م-٤

٥٨٤

۲۷۲/۳۹

ایستکاب فقه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

کتابیست در فقه امامیه متسوست بعلامه مجلسی شاه وجعلت فداه متواه

۴۷۴۰۹
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلام تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود معبودی را که کائنات را بخورشید اسمان رسالت و نوید ولایت در جنظهور داد
و مرآت ضمائر زاکیه قابلان انسان را بارسال انبیاء و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار
جهالت بپرداخت و درود نامعدود بر سید کائنات محمد مصطفی و ال اطهار او باد ا ما
بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مشتمل
بر نوزده کتاب بتفصیلی که بیاید کتاب اول در طهارت و مقدمات صلوات و این مشتمل
است بر هفده فصل فصل اول در احکام ابهاید انکه هر یک از وضو و غسل و از اله نجاست
باب مطلق پاک روا باشد همچو اب چشمها و اب رود و امّا اب مضاف همچو گلاب و انچه از شیره گیاهی
حاصل شود مثل عرق بید و اب انکور و اب بادقلا و مانندان و اب ممزوج مثل اب زعفران و مانند
ان چون بحیثیتی باشد که توان گفت که اب نیست طهارت بان صحیح نباشد و اگر نجاستی بان نشوند
پاک نشود و اب مطلق بر سه قسم است اول اب روانی ان ابیست که از منبعی اید پاکست و پاک کننده مادامکه
بان نجاستی نباشد و چون بنجاستی آلوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بان نجاست تغیر پذیرد

اب و

كتاب الطهارة فقد احكامه وانواعها

نشود واگر یکی از نیها بکر دانقدر که گردیده باشد پلید بود وانچه بالاست پاک وانچه در شیب نجاست سیلان اگر کری است پاک واگر کمتر است نجاست عرض وعمق جوی را فرا گرفته پلید بود والا پاک باشد امّا انچه پلید کشته چون اب بسیار کر دیا برهم خورد و رنگ یا طعم یا بوی که از نجاست حاصل شده برود پاک گردد واب روان در حالتیکه بار حکم اب جاری دارد وهمچنین اب حمام چون از حوضی اید که کری باشد یا زیاده دو قم اب بایستاده چون اب حوض وخم ومانند ان نیز پاکست و پاک کننده مادامکه بنجاستی یا وصف نجاستی نرسد وان سه قسم است یک کر یا زیاده امّا کمتر از کر چون بنجاستی روان افتد واگرچه اندک باشد پلید شود چون خواهند که پاک کردانند یک کر اب یا زیاده بیکبار بر وی ریزند مقدار کر یک هزار ودویست طاع عراقیست که بوزن تبریز یکصد وهفتاد وپنج من باشد تخمینا یا حوض ایست که هر یک از طول وعرض وعمق ان سه شبر ونیم باشد ومساحت ان چهل ودو شبر وهفت ثمن شبر است پس هر قدر اب که باین مساحت باشد کر باشد امّا کری چون بنجاست الوده شود وتغییری نکند پلید نشود والّا پلید شود و چون خواهند که پاک کردانند یک کر اب یا زیاده بیکبار بر ان ریزند اگر تغییر شن برود پاک شود والّا کری دیگر وهمچنین تا تغییر شن برود واگر اب بسیار یا جاری بوسته کر دد تغییر شن برود پاک گردد امّا بیشتر از کری چون بنجاستی روان افتد وتغییری نکند پلید نشود واگر تغییری کند انچه تغییر کرده بوی پلید شود وانچه تغییر نکرده امّا کری هست یا زیاده پاکست والّا ان نیز پلیدست واگر همین کری باشد نه زیاد چون از انجایک کف اب بردارند باقی پلید باشد و پاک ساختن ان بر بختن کری ایست چنانچه گذشت سوم اب روان هم پاکست و پاک کننده وچون بنجاستی روان افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ وطعم وبوی او نکردد پلید نشود واگر یکی کردد پلید شود وچندان باید کشید که تغییر شن برود تا پاک شود فصل دوم در نجاساتست واو ده است اوّل ودوم بول وغایط از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد وگوشت او را نخورند شر عا وهر حیوانیکه حلال باشد بول وسرکین او پاک باشد وهر حیوانیکه مکروه باشد چون اسپ بول وسرکین او مکروه باشد سوم وچهارم منی وخونست از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد غیر از خونیکه در کوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد وپاره های ان حیوان که حیوة داشته باشد همچو کوشت وپوست اگرچه از زنده بریده باشند همان حکم دارد وانچه در ان حیوتی نباشد مثل پشم وموی پاکست چون بیرند یا طرفی که از پوست جدا شده بشویند ششم وهفتم سک وخوک وهر چه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد یا زندیق باشد یا جحودی انکه خود را مسلمان داند همچو خارجی وناصبی وغالی ومجسمی نهم مست کنندهٔ

در نجاسات وکیفیت ازالهٔ انها

همچو شراب وبوزه ومانند ان دهم فقاع وبدانکه واجب است ازاله نجاست از بدن وجامه از برای نماز وطرفی که خانهٔ کعبه ومسجد فتن چون لوده شود بدان واز ظرفها برای خوردن واشامیدن واز مصحف ومساجد ومشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی که عفو نموده اند در نماز چون خونیکه کمتر از نهنی یکدرهم بغلی باشد الّا خون حیض ونفاس واستحاضه واو خون نجس العین یعنی سک وخوک وکافر نیز عفو نموده اند از خون ریشها وجراحتها واگرچه بسیار باشد کاهی که ازالهٔ نجاست ان مشکل بود ونیز عفو نموده اند از نجاست چیزیکه نماز دران تنها درست نیست همچو بند ازار وچورب وکلاه نیز عفو نموده اند از نجاست جامه وبدن کسیکه تربیت طفل کند او را نباشد بغیر یک جامه چون در شبانروزی بیکبار بشوید کاهی که بغیر از بول وغایط طفل نجس نکرده واجبست شستن نجاست ظاهره از بدن وجامه چندانیکه عین ان برود وامّا رنک وبوی که زمنیست ازالت ان چون مشکل باشد نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک شده ویا نشسته واگر اب روان یا اب بسیار بشوید واباشد که اب فرو برد و بماند نجاست برود وامّا اب اندک چون نجسی را در انجا فرو برد اب هم نجس شود وجامه پاک نکردد نیز باید که اب بر ان بریزند وبمالند وبیفشارند دکر بار همچنین کنند بعد از ان پاکست امّا بیکه از غسالهٔ جدا شود نجس است وامّا ظرفها مثل خم ودیک وکاسهٔ چوبی وغیره را اب روان یا اب بسیار فرو برند یا ابرا در انجا مریزند وبجنبانند سه بار وبریزند وظرفها را از هر سه بار سه بار بشویند نوبت اول با خاک وان خوهفت بار وظرفهای خم سه بار واگرچه رنکین نباشد یعنی رنک کاشی نداشته باشد واگر انها را اب روان یا اب بسیار بشویند عفو است فصل سوم در مطهرات وان هم ده است اوّل اب چنانکه کذشت اب مطهر کل است کثیر وقلیل هم مطهر است دوم افتاب وان پاک میکرداند زمین وحصیر وبوریا وغیر منقول عادة وسنک وشباتا تر از نجاست بول ومانند ان چون خشک کرداند وعین نجاست نه چیز یرا که عین نجاست در ان باقی ماند سوم اتش وان پاک میکرداند چنین را که بخاکستر یا انکشت یا دود یا اجر یا سفال علی الخلاف کرداند چهارم خاک وسنک وان پاک میکرداند زیر کفش وموزه وقدم وسر عصا را چون عین نجاست زایل شود براه رفتن یا بزمین مالیدن پنجم استحاله وان پاک میکردانند نطفه وعلقه را چون حیوان شوند یعنی حیوان غیر نجس العین وبخسی را چون نمک یا خاک شود ششم اسلام وان پاک میکرداند کافر را چون مسلمان شود هفتم انقلاب وان خمر را پاک میکرداند چون سرکه شود وهمچنین شیرهٔ جوشیده چون بی وشاب شود هشتم نقصان چون شیرهٔ انکور بجوشد پلید کردد دو پاکی ان نانست که چهار دانک از ان بجوشید کر شود نهم استبرا وان پاک میکند بطوریکه

مشتبه را و همچنین فضله و عرق حیوان جلال را و هم برطرف شدن نجاست از باطن انسان یا بدن حیوان پس چون
دهن آدمی یا عضو از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاک شدن آن بزوال عین نجاست است یا بزوال هم اتفاقی
وان پاک میکرداند خون نجس را چون ببدن یک پاپشه یا مگس و مانند آن منتقل کند و از دهم
سنگ و کهنهٔ استنجا سیزدهم بیرون آمدن خون متعارف از محل ذبح حیوان که پاک میکند خون
باقی مانده را در حوف انحیوان چهاردهم تبعیت مانند دست در رجال استنجاء و تطهیر لباس و نحو
آن پانزدهم جدا شدن غساله که پاک میکند رطوبت باقیه را شانزدهم غائب شدن مسلمان
بالاحتمال تطهیر و دباغت پوست نجس را پاک نمیکرداند و زمین پاک میکرد بواجرای آب جاری یا آب بسیار
بران یا بافتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بنجاست یابنجسی رسد هر دو خشک باشد نجس نکرد د
مگر مردهٔ آدمی که بعضی گفته اند اگر باخشکی رسد نجس میشود و بدانکه از الت نجاست از بدن و جامه یکی از
شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از نهها عمداً باطل است و همچنین اگر بحسبه باخود دارد و اگر نداند
نجاست اینها را نماز صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بود نماز را باید اعاده کند در وقت و
بیرون وقت فصل چهارم در آداب خلوت و واجبست کسی را که بقضاء حاجت مینشیند عورتین را یعنی
پیش و پس از مرد مرد باز پوشانیدن و حرام است روی و پشت بقبله کردن و اگرچه در خانه باشد و مکروه
است و بکفر صریح افتاد و ماهتاب کردن بسوی قبله و غایط و بول کردن و بول را در زمین سخت کردن و
ایستاده بول کردن و نشستن بر سر راه و در رابخانه و در محلیکه کاروان فرود آیند و زن بردن حرام میشود و
و دویدن سراسر و در راب ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است سر را
پوشانیدن و استبراء بول کردن تا نکه دست بکشد از مقعد تا باصل قضیب سه بار پس اصل
قضیب تا بسر حشفه و واجبست استنجا و ان شستن موضع بواست یا ندك ابیکه از الت تری بول نکند
و موضع غایط چون اطراف بان آلوده شده باشد هم باب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
سنگ پاک یا سه خرقه و امثال انکه بران موضع بمالند استنجا روا باشد و اگر بسه سنگ پاک نکرد زیاده
کند و سنت است که عدد سنگها طاق باشد و کمتر از سه سنگ روا نبود و همچنین سنت است که از اب
بشوید و سنت است که اگر اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند میان سنگ و اب اول بسنگ خشک کند
و بعد از ان اب بشوید و استنجا با استخوان و بسرگین پاک و بخورد نی حرام است و اگرچه بان پاک کرد د و
مکروه است بدست راست استنجا کردن و همچنین بدشت چپ که دران انکشتری باشد که دران
انکشتری نام خدای تعالی یا نام پیغمبری یا نام معصومی منقش باشد و نیز مکروه است بدین حین قضاء حاجت

سخن گفتن مگر ذکر خدای تعالی و آیة الکرسی و خوردن و آشامیدن و با خود داشتن چیزی که در ان نام
خدا باشد و سنت است که چون بخلا میرود پای چپ پیش نهد و اینها بخواند که بسم الله و بالله اعوذ
بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون استنجا کند بگوید اللهم حصن فرجی
واستر عورتی و حرمها علی النار و وفقنی لما یقربنی منك یا ذا الجلال والاکرام پس از جای خود برخیزد
و دست بر شکم مالد و بگوید الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و هنأ لی طعامی و شرابی و عافانی من البلوی
و چون بیرون می آید پای راست در پیش نهد و بگوید الحمد لله الذی عرفنی لذته و ابقی فی جسدی قوته
و اماط عنی اذاه یا الهی نعمة لا یقدر القادرون قدرها فصل پنجم در احکام وضو و از شرطست
در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و سنتی ان و واجبست از بر هر نمازی پنانکه گذشت و
طواف خانهٔ کعبه و دست بر نوشتهٔ قرآن نهادن اگر واجب باشد و سنتست ان برای داشتن
قرآن و نماز مرده و طلب حاجات و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از بر هر نماز پیش از وقت و خواب
کردن جنب و جماع کردن محتلم و غسل مرده و ذکر گفتن زن حائض و قاذورات ساختن و بضو و بودن همیشه
بر طهارت و باطل میشود وضو بسبب خارج شدن هر چیز نجس از هر یک از مخرج معتاد بیرون آید مگر
غلبه کند که نبیند و نشنود و مست و بیهوش و دیوانگی و استحاضه اندك و بهر چه غسل واجب شود
که انخیض است و نفاس و استحاضهٔ کثیره و متوسطه و سائیدن بر مرده آدمی سرد شده و ناشسته
و جنابت مرد ان آدمی و بجنابت وضو باطل میشود و اما واجب نمیکرد د و چون غسل کند احتیاج بوضو
نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و باقی دیگر وضو واجب میشود و اگرچه غسل واجب
شود و اگر کسی بیقین داند که حدث کرده و شك کند که بعد از ان وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار کرده طهارت
کند و اگر وضو را بیقین داند و شك کند که بعد از ان حدث کرده یا نه حدث را اعتبار کند و احتیاج بطهارت دیگر نباشد
فصل ششم در کیفیت وضو و ان هفت چیز واجبست اول نیت و ان قصد معنی بخاطر آنست که وضو میکنم
کنم ان برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و در وضو سنت بجا و است گوید و اگر از
برای برداشتن حدث نگوید یا از گفته تا نماز کردنم روا باشد لیکن هر دو عبارت ترك نتواند کرد و اگر وضو نه از
برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امری دیگر باشد مثل خواندن قرآن یا ذکر کردن حائض یا ناپاک
وضو افهرد و عبارت ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردنم روا باشد سنت
تقرب بخدا یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدث چنین را گویند که بسبب بول و غایط و امثال ان حاصل شود گویند
باوجود ان نتوان نماز کردن و واجب است که اخر نیت را پیوسته دارد بشستن اول روی و در حکم نیت باشد تا فارغ شود از

۱۶ سه بار و بعضی شفه را یکبار ظ طهارت
۱۷ دو دو مرتبه خ ل یکبار ظ طهارت
۱۸ یك سنك سه گوشه دارهم کافیست ظ طهارت

قصد که باشد و اگر بر کسی وضو واجب نباشد نیت کند و چون نیت کند و باطل باشد وضو باطل باشد و همچنین اگر وضو واجب باشد و نیت نکند و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکمش روان بر او همه زمان وضو کند نیت کند و تا بود نماز کند نه بیرداشتن حدث دقم شستن روی است از سرستنگاه موی سر تا زنخ در طول و چندانیکه انگشت مهین و میانین بازنشسته در عرض و اگر انگشتان دراز باشد فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید یا زیاده شستن روی واجب است و اگر کسی را موی بیش سر نباشد یا بر پیشانی نیز موی نداشته باشد بدستور دیگر شستن واجب باشد و اگر کسی را محاسن تنک باشد بحدی که تا اب بپوسته موی بر سد و انچه از بر انجا محاسن گذشته باشد از زنخ شستن ان واجب نباشد و واجب است که ابتدای شستن روی از سرستنگاه موی کند سوی شستن دستها از زنخ تا بسر انگشتان و از زنخ نیز شستن و ابتدا از انجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی را از پس شکند باطل باشد و واجب است شستن موی دست و ابسته ان رسانیدن و اگرچه بسیار باشد و همچنین ناخنها و اگرچه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشتپاره یا غیر ان زیادتی باشد در محل غسل ازالهم بباید شست و اگر کسی را دست بریده باشند یا افتاده باشد باقی را بشویند و اگر از وانیز نباشد سنت است که باز در ابشویند و اگر محتاج همدیگری شوید و اگرچه مزد خواهد باید داد چهارم مسح پیش سر است بتری که بر دست مانده باشد انقدر که مسح کویند بکمتر از یک انگشت و انیست و سنت است که بسه انگشت انهم باز نهاده باشد و واجب است که مسح کند بر پوست پیش سر یا موی که از انجا رسته باشد و بر انجا باشد و نیم مسح پشت پا بهلسان سر انگشتان تا ببند پای بتری که بر دست مانده باشد انقدر که مسح کویند و اگر تری بکمتر دست نمانده باشد از محاسن و ابرو و دیگر موها بستاند و اگر انهم خشک شده باشد وضو را باسر کیرد و اگر پارهٔ از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند پا باشد سنت است که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست بر موزه و امثال ان مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن بجهت تقیه یا سرما و مانندان بر انجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پایها هفتم موالات یعنی پای شستن پس اگر تاخیر فعلی کند تا بحدی که عضو سابق خشک شود وضو را باسر کیرد و اگر با وجود پیدا شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل باشد مکر انکه هوا در غایت کرمی باشد اب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نکردد لیکن تا خیر از حد کثیر وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتواند شستن باقی را بشوید بر محل جراحت مسح کند اکر ممکن باشد اکر محل بسته باشد بکشاید تا چندان اب بیزد و دست بمالد که عضو شسته شود و اکر نتواند بر روی ان مسح کند و واجب است که عضو یکه میشوید یا مسح میکند پاک باشد و اب

پاک و پاک کننده و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد تمام سنتها و مکروهات وضو بدانکه سنت است که ظرف اب بر کشاده باشد بر دست راست نهد و بکوید بسم الله و بالله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و دست در انجا کند و اب بردارد و پیش از دست کردن یکبار بر دستها بشوید از برای حدث خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار اب در دهن کند و سه بار در بینی و هر بار از هر دو دستها دو بار بشوید و سه بار بشستن حرام است و اگر دشت را زیاده از دو بار شوید وضو باطل شود چه باب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروه و همچنین سنت است که در شستن دستها مرد ابتدا بپشت دست کند در نوبت اول و در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعا بخواند و چون نظر در اب کند بکوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و چون اب در دهن کند بکوید اللهم لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و شکرک و اب در بینی کند و بکوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و ریحانها و هنکام روشستن بکوید اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه پس دست راست بشوید و بکوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا پس دست چپ بشوید و بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا من وراء ظهری و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح سر کند و بخواند اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و عفوک پس مسح پایها کند و بخواند اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام چون از وضو فارغ شود بکوید الحمد لله رب العالمین و مکروه است در وضو مدد از دیکری جستن بغیر ضرورتی و اعضا را بدستار خشک کردن حرام است که دیکری او را وضو دهد بضرورتی فصل هفتم در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش است جنابت و سائیدن بر مردهٔ ادمی مرده ناشسته بغسل و مردن ادمی و اینهر سه مشترکست میان مرد و زن و حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و اینهر سه مخصوص بزنانست و غسل از شرط نماز است و باوجود یکی از این اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگرچه فراموش کند و واجب است از برای نماز چنانکه کذشت و طواف خانهٔ کعبه و دست بر نوشتهٔ قران نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنک کردن تا چیزی نهادن و خواندن سورهٔ از عزائم الاغسل مثل سجده و روزه داشتن جنب و حائض و نفسا بعد از انقطاع دم چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا بطلوع صبح و سنت است از برای جمعه از طلوع صبح صادق تا بزوال چون فوت شود تا باخر روز شنبه قضا شاید کرد و اکر تا سه کاهر و ز جمعه غسل میتر نکردد هر روز پنجشنبه غسل کند بسبیل تقدیم در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم

كتاب الطهارة وفيه در غسلها الواجبة والمسنونة

وبيست وسيم رمضان وشب عيد فطر ان ورهر وعيد وشب نيمهٔ رجب ونيمهٔ شعبان ورهر نهم مبعث يعنى روزيكه
جناب رسالت پناه صلى الله عليه واله وسلم پيغمبر شده وازبيست وهفتم رجب است ورهر غدير يعنى روزيكه
حضرت رسالت پناه حضرت امير المؤمنين على را عليه السلام وصى وخليفهٔ خود كرده انيده وان هجدهم ذى
الحجه است ورهر نصف شعبان يعنى بيست وچهارم ذى الحجه ورهر روز نوروز واز براى احرام كرفتن وطواف خانهٔ كعبه
كردن وزيارت پيغمبر صلى الله عليه واله وسلم وزيارت ائمهٔ معصومين عليهم السلام در حرم مكه رفتن ودر شهر مدينه
وكعبه ومسجد پيغمبر رفتن واز براى كذاردن نماز حاجت ونماز استخاره وقضاى نماز وكرفتن افتاب چون تمام قرص رفته
باشد واوبعد انماز ترك كرده باشد واز براى توبه از فسق يا كفر ورفتن بديدن كسيكه سه روز باشد كه او را ازدار
اويخته باشند بوجه شرع وغسل طفل چون از مادر متولد شود وغسليكه از براى زمانست ديران زمان كنند و
غسليكه از براى فعلست هيچو احرام بستن ودر مكه ومدينه رفتن پيشتر ازان فعل كنند الا غسل توبه ودر ديدن
اويخته وفتن كه بعد ازانها كنند وهركاه كه بعضى ازاين سبابها جمع شوند از براى هر يك غسلى بايد كرد يكغسل
كافى نباشد فصل هشتم در جنابت واحكام ان بدانكه جنابت حاصل ميشود بانزال منى مرد وزن را در خواب و
بيدارى وبدخول حشفه در پيش يا پس واكرچه انزال نشود ومفعول مرد باشد يا زن حكم فاعل دارد در جنابت
اكرچه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود وبدخول حشفه در فرج حيوانات بى انزال
احتياط انست كه غسل كند واكر كسى بر بدن يا جامهٔ خاص خود منى يابد غسل كرده قضا كند هر نمازيرا كه نتواند بوكر
مقدمه بر جنابت باشد واكر منى بر جامهٔ مشترك يابد غسل بر هيچيك واجب نكردد وليكن سنت است هر يك را كه غسل كند
حرامست بر جنب نماز وطواف خانهٔ كعبه ودست يا عضوى ديكر بر نوشتهٔ قران نهادن وهمچنين بر نام خداوند تعالى
ونام انبيا وائمه عليهم السلام وخواندن سورهاى عزائم يا پارهٔ ازان واكرچه بسم الله باشد بنيت انكه از سورهٔ
قرآن نيست ودر مسجد مكه ومدينه رفتن ودر ساير مساجد درنك كردن تا چيزى نهادن وبرداشتن ورا باشد چيزى از انجا
برداشتن ومكروه است او را خواندن زياده بر هفت آيه از قرآن غير از سوره عزائم ودست يا عضوى ديكر بر خط
قران نهادن وبرداشتن قران وخوابكردن جنب پيش از وضو وخوردن واشاميدن پيش از مضمضه واستنشاق
وحنا بردست ويا نهادن فصل نهم در كيفيت غسل واندر نوع غسل ترتيب وغسل ارتماس شب ان در هر يك
واجبست نيت وانقصد معنى اين اعتبارست كه غسل ميكنم از براى برداشتن جنابت واجب تقرب بخدا واكر بجاى برداشتن
حدث كويد تا نماز كردنم روا باشد صحيح باشد واكر هر دو را كويد بهتر چنين كه غسل جنابت ميكنم از براى
برداشتن حدث تا نماز كردنم روا باشد تقرب بخدا ودر حكم نيت باشد تا فارغ شود ومعنى باين شست قصد
امر مناقى نيت نكند وبيوسته دارد تا خر نيت را برسانيد اب بسر در غسل ترتيب وسر را باكردن بشويد بعد از

وسبب جنابت واحكام وكيفيت غسل

ان جانب راست زود وشتابى بعد از ان بجانب چپ ورا باشد عورتين را بهرد وجانب شستن وبهتر انست كه
بهرد جانب وشويد ودست مالد بهر جائيكه اب ان نميرسد وترتيب نكاهدارد چنانكه اول سر را بشويد باكردن
پر جانب راست پس جانب چپ وتمام غسل ارتماس چنانست كه در ميان اب رفته نيت كند اخر نيت را پيوسته دارد
برسيدن اب بجميع بدن وشبه ارتماس چنانست كه نيت را پيوسته دارد بشستن عضوى وبلا فاصله در اب رود
يا در زير اب بايستد بمدتى كه اب از بالاى بن مى ايد در بن هر موى وصورت ترتيب لازم نباشد واجب است
كه اعضا در وقت شستن پاك باشند اب پاك وپاك كننده ومباح ومكان غسل نيز مباح باشد وسنتست كه
پيش از غسل استبرا كند اكر باز انزال جنابت حاصل شده باشد وانچنانست كه بول كند واكر نباشد سنت نكشيد بعضيب
چنانكه در استبراء بول كذشت پس اكر بعد از استبرا از بر قضيب ظاهر كرد ومعلوم نباشد كه چه تر ميست
احتياج بغسل ديكر نباشد واكر استبرا نكرده باشد غسل باطل كردد وبعضى كفته اند كه استبرا واجب است واين
باحتياط نزديكتر است وهمچنين سنتست كه از غسل سه بار در سه تر ابشويد سه بار در سه من كند وسه بار در بينى
ورا باشد كه تيت پيوسته دارد بيكى از انها وهنكام غسل اين دعا بخواند اللهم طهر قلبى واشرح
لى صدرى واجر على لسانى مدحتك والثناء عليك اللهم اجعله لى طهورا وشفاء ونورا انك على كل شئ قدير
ودست همهٔ بدن بمالد پياپى بشويد وترتيب ممكن وبيم اب بودن بين غسل كند ومكروهست از كسى مدد جستن و
جايز نيست كه ديكرى او را غسل كند واكر در ميان حدثى كند مثل بول وغايط ماندان غسل را باسر كيرد وبعضى
كفته اند كه انغسل را تمام كند وبعد از ان وضو كند وبعضى ديكر كويند كه التفات نكند وغسل او صحيح باشد فصل
دهم در حيض وغسل ان حيض خونيست سياه كه از رحم بيرون ميايد بيشتر اوقات بحرارت وسوزش از جانب چپ اندك
سالكى تا به پنجسالكى اكر قرشيه نمطيه نباشد وتا بشصت سالكى اكر يكى از ينها باشد ونمطيه زنى را
كويند كه از سواد عراق عرب باشد وبعضى كويند كه زنيست كه از طائفهٔ عرب كه بعجم امده اند يا از عجم بعرب رفته اند
واكر حيض مشتبه شود بخون بكارت اكر بر روى پنبه حلقه زده است خون بكارتست والا حيض واقل ايام
حيض سه روز پياپى است وبيشتر ده روز واقل ايام طهر ده روز است وزنيكه خون بيند از سه حال خالى نيست
مبتدئه ومضطربه وخداوند عادت مبتدئه انست كه او را عادتى نبوده ونيست او عمل مستحاضه كند ونماز
بكذارد وروزه بدارد پس اكر خون او از ده روز نكذرد همه ان حيض بود وروزه ايام را قضا كند واكر از ده
روز نكذرد رجوع بتميز كند وانچنانست كه سه روز يا زياده تا بده روز خون سياه غليظ باشد وباقى ايام
برنكى ديكر از روز هار احيض كيرد وروزه قضا كند واكر تميز نباشد بانكه خون در همه اوقات بيك رنك
بوده يا كمتر از سه روز يا بيشتر از ده روز سياه بوده رجوع بخويشان خود كند وبطريق ايشان حيض

بحر چيس

کیرد اگر نباشد یا مختلف باشند رجوع کند بهمسران خود در ان شهر اگر نباشد یا مختلف باشند عمل بروایاتی کند
و افضل و بهتر کدام که عمل کند و اولی باشد اول آنکه هر ماهی هفت روز حیض کیرد دوم آنکه شش روز
سوم آنکه در هر ماهی سه روز و هر ماهی دیگر ده روز و بعضی دیگر از فقها فرموده اند که هر ماهی سه روز
حیض کیرد و بعضی گفته اند از سن هفتاد روز حیض کیرند و قوت نیز و اگر خون از ده روز نکذرد همه ایام حیض
باشد و اگر کذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان خویش اگر نباشد یا مختلف باشند بروایاتی کذشته عمل
کند چنانکه کذشت و همچنین عمل کند تا خداوند عادت کرداند و اما مضطربه و آن زنیست که عادت مقرر خود را
فراموش کرده خون او زده روز نکذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بروایاتی کذشته عمل کند چنانکه کذشت و
اما خداوند عادت و آن زنیست که دو ماه بیکدیکر ستو حیض بیند او رجوع بعادت خود کند خون بر دو رنک
در ایام حیض کیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه اکرچه بیشتر اوقات بر خلاف این باشد و عادت
کاهستکه بیکروز زود و روز مقدم و مؤخر میشود تتمه در احکام حائض غسل او حرامست بر نماز و
روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی دیکر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بنام خدا یتعالی و انبیا و ائمه
علیهم السلام و در مسجد مکث و مدت رفتن و در ناقی مساجد درنک کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره عزائم و
پاره از آن و مکث و هست او را غیر از عزائم خواندن و در مسجدها کذشتن کاهی که امن باشد از الودن شدن مسجد
و برداشتن قرآن و دست بر حاشیه آن نهادن و بر دست و پا جنابستن و حرامست بر شوهر که با او نزدیکی
کند بجماع و چون عمد کند تعزیر نمایند و کفارت بدهد دیناری و اکر بیکدینار شرعی از طلا و در میانه بنیم
دینار و در اخر بیکدنک نیم دینار و مکث و هست جماع او بعد پاکی پیش از غسل او ان و تمتع کرفتن از
ناف تا بزانو و غسل حیض بطریقه غسل جنابت است الا انست که پیش از ان یا بعد از ان وضو واجب
باشد و اکر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض کافیست و همچنین از جمیع اغسال واجبی و اما غسل
حیض و هیچ غسلی دیکر از غسل جنابت کافی نیست فصل یازدهم در نفاس و انخو نیست که زنان را میباشد
در حین ولادت و اکثر ایام اندرو زات و اقل از ان هیچ حدی نیست چه جایز است که یکلحظه باشد و تواند کز
زنیرا اصلا نفاس نباشد اکر دو فرزند از یکشکم آید ابتدا نفاس از ولادت اول باشد و ابتداء عدد
ایام از ولادت دوم و اکر خون را همین روز ولادت بیند روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد
و اکر غیر از روز دهم خون بیند همان روز نفاس باشد و بس و احکام نفاس کیفیت غسلش همچو احکام
حیض است و غسل ان فصل دوازدهم در استحاضه و انخو نیست زنان از زدرنک خنک تنک و بیشتر
اوقات و هر خونیکه حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد و از فرج اید استحاضه است و اکر بعد از

۳۶ اقوی اینست که در هر ماهی عشره مستمره است باین سه روز و شش روز و هفت روز و همچنین در مضطربه ۱۲ منه طباطبائی

۳۷ اکر مستلزم دخول باشد اکرچه اطلاق احوط است ۱۲ منه طباطبائی

۳۸ اقوی اختصاص بایام مستمره است لکرهة في المدن ۱۲ منه طباطبائی

۳۹ کفایت اقوی ۱۲ منه طباطبائی

پنجاه سالکی باشد استحاضه است اول آنکه خون سرخ و پنبه ظاهر شود و از خون پس و
واجب است بر وکه تجدید وضو کند از برای هر نماز و اکرچه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم آنکه پنبه را
بخوشاند و روان نشود پس واجب است بر و با انچه کذشت که تغییر فرقه کند و غسلی کند از برای نماز صبح سوم
آنکه خون روان شود پس واجب شود بر و با انچه کذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز را جمع
کند و غسلی دیکر از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع افعالها
بکند حکم زن طاهر داشته باشد پس اکر در افعالها قصوری و اقعشود نمازش صحیح نباشد اکر
یکی از غسلها را ترک کند روزه اش باطل باشد و چون خون را خرشو و وضو واجب کردد اکر استحاضه
موجب غسل بوده باشد ان نیز واجب کردد فصل سیزدهم در غسلهای مستحبه و در ان مقدمه ایست و چند اصل
و دو و تتمه و خاتمه مقدمه سنت است مریض را صبر بر خستکی و تزلزل شکایت و همچنین سنت است کسرا که
او را عیادت و پرسش نمایند لاید در چشم خستکی کمتر از سه روز باشد و باید که زود از پیش مریض
برخیزند مکر انکه او صحبت ایشان را دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیبی و بهی و نارنجی و
ترنجی یا پاره از عود و انکه مریض را بخواهد عاکند و بسیار یاد موت نماید و در مظالم کند و واجب است که وصیت کند
اکر برا و حقی باشد و چون حضور موت شود سنتست که او را تلقین نمایند شهادتین و اقرار بائمه علیهم السلام و
کلمات الفرج بانصورت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام امام حق نصب من قبل الله و قبل رسوله بعده و اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار و ان الموت حق و القبر
حق و سؤال منکر و نکیر حق و البعث حق و النشور حق و الحساب حق و المیزان حق و الصراط حق و الجنة حق
و النار حق و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و بعد از ان کلمات الفرج بخواند که
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب
السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما فوقهن و هو رب العرش
العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر نعم المولی و نعم النصیر رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل اکرم انت خیر الراحمین
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و هو یتولی الصالحین بخوانند و بر لحد نماز شرند کرچان کند نشنود

۴۱ یعنی از پنبه که در فرج کذارند ۱۲ منه طباطبائی

باشد و او را بر پشت خسپانند و پای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند روش بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را
بخوابانند و دهن او را هم کبیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را بنجانب پهلو و سر او جامهٔ بکشند و
او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مؤمنان را خبر دهند و تجهیل کنند تا مردم داشتن او را
کاهلی که شبهٔ سکته باشد پس رجوع بحالت کنند و صبر کنند تا سه روز و مکروه است نهادن آهن بر شکم مرده و حائض
شدن جنبی یا حائض نزد او و فصد و غسل میت واجب است بر هر مسلمانی بر کفایه یعنی اگر بعضی از ایشان اقدام نماید از دیگران
ساقط گردد شستن مردهٔ مسلمان و کسیکه در حکم مسلمان باشد از اطفال و اگر بچه چهار ماهه از شکم
افتاده باشد یا پارهٔ از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده کمتر از چهار ماه
باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچیده دفن کنند و پارهٔ که با آن سه نباشد یا سینهٔ تنها حکم میت ندارد بشویند
و کفن کنند و زوج او لیست بغسل کردن زن وجه و همچنین زن نمازگذاردن بر مرد و دفن کردن و بعد از آنکه اولی
باشد میراث و مرد را غسل ننماید الا مرد یا زن او و همچنین زن را غسل ننماید الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را
محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مرد مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم حاضر نباشد زن بیکانهٔ کافر را امر کند
بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقهٔ مسلمانان و اگر زن مرده باشد و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیکانهٔ کافر را امر
کند بغسل زن کافره را بغسل خود بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه گذشت و واجبست غسل هر کسیکه اظهار
شهادتین میکند و اگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلاة و شهید بکه کشته کردد در معرکه پیش امام غسل و
کفنش نکنند و نماز گذارند مگر بر هنوز که اول کفنش کنند و کسیکه والقتل شده شرعاً بسبب زنا یا قصاص
یا غیر آن مرکند او را بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل ندارد و مکروهست مخالف غسل کردن
چون بیکری باشد که بآن اقدام نماید و چون حنوط باشد بطریق اهل خلاف او را غسل نماید و کیفیت غسل آنست
که اول ازالت نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را غسل میکنم از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و نیت
کافیست و اگر در هر غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول با سدر پس با کافور پس با آب
خالص هر غسل بطریقهٔ غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود هر سه غسل با آب خالص کند و او را پشت باز
خسپانند و کفایش بقبله کند و عورتش بازپوشاند و سنت است که او را بر تخته خسپانند و انگشتان او را در نرمه مالند
در زیر سقفی غسل نماید و غاسل خرقه بر دست پیچد و پیرهن او را از گریبان پاره کند و دست او را از آن بیرون
آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیرهن نداشته باشد عورتش بچیزی دیگر بپوشاند و سر دستها او را بشویند
تا بنزدیکی آرنج سه بار او را وضو کند سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشویند سه بار و دست
بر شکم او بمالد بنرمی در هر یک از دو غسل اول و هر عضوی سه بار بشویند و بر دست راست او

بایستد و غاسل پیش از هر غسلی سر دستها خود بشوید و مکروه است شکم او را در غسل آخر مالیدن
پس اگر بعد غسل از شکمش نجاستی بیرون آید موضع را بشویند و غسل باطل نگردد اگر کفن آلوده
کرد آنرا بشویند مادام که در قبر موضع نجس را از کفن بر دهند و همچنین بکنند و
است تا خنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را بنشاندن و اگر چیزی از موی یا از گوشت
یا ناخن او بیفتد او را در کفن نهند و سنت است که کودکی بکنند تا آب او را نجاورد و تتمه در کفن کردن
میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرامست کفن از جامه ابریشمی محض و
مکروه است آن کتان و ممزوج با ابریشم و سنت است کفن از پنبهٔ خالص و سفید باشد و واجب است مرد و زن را
سه جامه لنگوته و پیرهن و چادر و اگر نباشد و جامه کافی باشد و اگر نباشد یکی اکتفا نمایند
واجب است که کفن را از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن
کنند و اگر نباشد ساقط گردد و کفن زن وجه بر زوج است و همچنین دیگر چیزها از دفن و تکفین و اگرچه
زمانی بسیار مانده باشد و سنت است دیگر آنرا که کفن بد ندهند و سنت است که از برای مرد یا دکنند جامهٔ از برد
یمنی که زربفت نباشد و لفیفه سه گز و نیم طولا بعرض یکشبر و نیم تقریبا که هر دو ران او بان بپیچند و
دستاری که میان او را بر سر او بندند و تحت الحنک بسته هر دو طرف را بر سینه اش اندازند و از برای زن یادکنند
مقنعه و خرقه که بان پستانها بر سینه اش بندند و نمطی و ابنجامه ایست که در انخطها و دوزند سر و اخ پس و فوج
زن پنبه اکنده کنند تا بخاستی خارج نشود و سنت است که دو چوب خرما یا مانند آن بقدر یکشبر بگیرند
از بیخ پس از هر دو درخت تر که باشد یا او بهند بقدر یال ارش و بعضی گفته اند بقدر یکشبر بکی را بجانب راست
او بپوست و چسپانند از چنبر کردن و دیگری را بر پیرهن و چادر او بهند از چنبر کردن و بنویسند بخاک مرقدا ما
حسین علیه السلام بر هر یک از پیرهن و چادر و عمامه و لفیفه و دو چوب نام میت را و انکه او گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت محمد مصطفی و امامت ائمهٔ معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان بن فلان یشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق نصر
من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرا
هذا ما وعدنا الله و رسوله صدق الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سنت است که غاسل
پیش از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دست و دهن بشوید و اگر غیر از غاسل او

۴۵ اگر شستن و بشوا باشد ۱۲ ظم

۴۶ بر زوج بودن دیگر خرجها مشکل است ۱۲ ظم

۴۲ و نماز کنند ۱۲ ظم

۴۳ بلکه بطریق شیعه ۱۲ ظم

۴۴ احوط جمع است ما بین نیت مجموع و هر یک ظم

کتاب الطهارة و فقه و واجبات کفن و مندوبات آن

کفن کند سنت است که طهارت داشته باشد و همچنین سنت است در ختن کفن بر میتی که از بنجا جدا کرده باشد
مکروه است پاره کردن کفن باهن و پیرهن بقدر استین در ختن و واجب است که بر مساند سبعهٔ او یعنی پیشانی و هر دو کف
دست و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پاها کافور مالند و سنت است که کافور میت سیزده درهم و ثلثی باشد
و اقل آن یکمثقال است و وسط آن چهار مثقال و از کافور هر چه فاضل آید بر سینهٔ اش ریزند و کافور را بدست
خورد نسازند و مکروه است خورد ساختن بسنگ یا بچیزی دیگر و مشک را اضافه کافور نمودن اگر محرم نباشد
احرام بحج میرد یا بعمره کافور نمالند و باب کافور را غسل ننمایند تتمه ص ۱۵ و در نماز مرده واجب است
بر هر مسلمان علی الکفایه همچنانکه غسل و تکفین و نماز بر مردهٔ مسلمان و کسیکه بحکم مسلمان باشد
از طفلیکه او را شش سال باشد یا زن یا مرد باشد یا زن حر باشد یا بنده و سنت است نماز بر طفلیکه او را
شش سال نباشد و سینهٔ میت حکم میت دارد بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نکذارند و بعضی
گفته اند که نماز بر مخالف نیز نکذارند مکر از برای تقیه و اگر کشتکان مسلمان مشتبه بکشتهای کافران
شوند همه نماز کذارند و در نیت کنند که مسلمانان کنند و اگر کسیرا دفن کنند بی نماز مر قبر او نماز کنند تا
بیکشبانروز و بعضی گفته اند تا بسه شبانروز و بعضی گفته اند همیشه اولی نماز کسیست که احق
بمیراث باشد و زوج اولیست از دیکران و مرد اولیست از زن و از دا از بنده و اما کند کاهی که
متصف بصفت بیشنمازی باشد و چون صفت پیشنمازی نداشته باشد مقدم دارد هر کسیرا
که خواهد و اولی هاشمی است از دیکری که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز واجب است که رو بقبله کند و
سر میت را بجانب راست دارد و سنت است که طهارت داشته باشد و میت اگر مرد باشد بر ابر کیکاوس و بایستد
و اگر زن باشد بر ابر سینه اش و نیت کند که نماز بر این میت میکذارد ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا
و اخر نیت پیوسته دارد بتکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بکوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
الها واحدا احدا صمدا فردا وترا حیا قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون پس تکبیر دوم بکوید صلوات بر پیغمبر و آل محمد فرستد
که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کما فضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی
ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید پس تکبیر سوم بکوید و دعا کند از برای مومنین که اللهم اغفر للمومنین و
المومنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
پس تکبیر چهارم بکوید و دعا کند از برای میت که اللهم هذا عبدک و ابن عبدک نزل بک و انت خیر منزول بها اللهم
لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عنه

و نماز جنازه

و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلا علیین و اخلف علی اهله فی الغابرین و ارحمه برحمتک یا ارحم الراحمین
و اگر میت زن باشد همچنین کوید اللهم ان هذه امتک و ابنة عبدک و ابنة امتک نزلت بک و انت خیر منزول
به اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها و ان کانت مسیئة فتجاوز عنها و اغفرها و لوالدیها
اللهم اجعلها عندک فی اعلا علیین و اخلف علی اهلها فی الغابرین و ارحمها برحمتک یا ارحم الراحمین
و اگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم ایستد عا بخواند اللهم هذا الطفل فکما خلقته قادرا و قبضته
قادرا فاجعله لی و لابویه نورا و ارزقنا اجره و لا تفتنا بعده بر وایتی دیکر اللهم اجعله لابویه لنا
فرطا و سلفا و اجرا و اگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را ندانسته باشد بعد از تکبیر
چهارم ایستد عا بخواند اللهم اغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم و اکر ندانند که میت را چه مذهب
بوده ایستد عا بخواند اللهم ان هذه النفس انت احییتها و انت امتها تعلم سرها و علانیتها فوهبنا ما تولت
احشرها مع من احببت و اگر میت منافق یا خارجی باشد ایستد عا بخواند اللهم هذا عبدک و ابن عبدک لا نعلم
منه الا شرا فاخزه فی عبادک و بلادک و اصله اشد نارک اللهم انه کان یوالی اعداءک و یعادی اولیاءک
و یبغض اهل بیت نبیک فاجعل قبره نارا و من بین یدیه نارا و عن یمینه نارا و عن شماله نارا و سلط علیه فی قبره
الحیات و العقارب پس تکبیر پنجم بکوید و سنت است که بعد از ان بکوید العفو العفو و بایستد تا جنازه را برانند
فصل در دفن میت و واجب است که میت را در خاک پنهان کنند چنانکه جسد او و بویش از مردم پوشیده شود و از
درندکان محفوظ ماند و سنت است که قبر را بقدر یکقامت بکنند یا اینچنین بر کردن لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه در
انجا توان نشست و همچنین سنت است که جنازه را چهار طرف برداشته بقبر رسانند و ترتیب جنازه سنت است باینطریق
که جانب چپ جنازهٔ میت را زیر بن او بدوش راست بکذارند پس جانب راست جنازه را بدوش راست بکذارند و
از پایین آن از بدوش راست کردد و از بدوش راست بکذارند چنانکه جانب راست جنازه بدوش راست او باشد و
راه روند و مرد مرد بی جنازه روند یا بدو جانب آن جنازهٔ مرد را در پایین قبر نهند سر از انرا کرفته بسه دفعه بقبر در
اورند جنازهٔ زن را در پهلوی قبر نهند و یکدفعه قبر را بر پهلوی راست خسپانند و بقبله خشت در
زیر سر فرمند و بندهای کفن را بکشایند و روی او را بخاک نهند و قدری از خاک امام حسین علیه الصلوة و
السلام با او بنهند کسیکه بقبر در میرود پای و سر را برهنه کند و دعا تلقین بخوانند باینکیفیت که الحمد
لله الذی لا یبقی الا وجهه و لا یدوم الا ملکه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون بنده عبد
الله ابن عبد الله هذا اخر یوم من ایام الدنیا و اول یوم من ایام العقبی اذکر العهد الذی خرجت علیه
من دار الدنیا الی دار الاخرة بشهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله

وأن أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام إمامه و وصی رسوله وأن الحسن و الحسین و علی بن الحسین و
محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم أجمعین أئمتك أئمة الهدی الأبرار الأخیار یا عبد الله ابن عبد الله
إذا جاءك الملکان المقربان رسولان لك کریمان من عند الله تعالی یسألانك عن ربك و عن نبیك و عن
دینك و عن کتابك و عن قبلتك و عن إمامك لا تخف و لا تحزن فقل الله ربی و محمد نبیی و الإسلام دینی
و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی و علی إمامی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم
المنتظر المهدی محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین هم أئمتی و قادتی
و سادتی بهم أتولی و من أعدائهم أتبرأ ثم اعلم یا عبد الله بأن الله تعالی نعم الرب و أن محمدا نعم الرسول و أن
علیا نعم الإمام و أن الموت حق و القبر حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و النشور
حق و الجنة حق و النار حق و الحساب حق و الکتاب حق و الصراط حق و المیزان حق و أن الساعة
آتیة لا ریب فیها و أن الله یبعث من فی القبور هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و
ما زادهم إلا إیمانا و تسلیما اللهم صل وحدته و آنس وحشته و ارحم غربته و احشره مع من کان یتولاه
من الأئمة الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة و لا تجعله حفرة من حفرات
النیران برحمتك یا أرحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله أجمعین بعد از آن از پائین قبر بیرون آید
قبر را بخشت محکم کنند و حاضران را سنت است که بپشت دست خاک را در آنجا بریزند و بگویند إنا لله و إنا
إلیه راجعون الا خویش و اقربا که ایشان را مکروه است و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده بلند سازند و مربع و
مسطح سازند و نشانه بر بالای سر او نهند و آب بر سر قبر بریزند و تلقین بخوانند و مکروه است بر سر قبر عمارت
ساختن و آن را مسجد کردن الا قبور ائمه علیهم السلام و تکیه بر قبر زدن و بر آنجا نشستن و بر بالای آن
رفتن و در گورستان خندیدن و حدث کردن فصل چهاردهم در غسل مس میت واجب است غسل بر هر که
دست یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته نهد غیر از شهید یا بر پاره از آدمی اگرچه از زنده
جدا کرده باشند و اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را باید شست و اگر در مقبره
مسلمانان دست بر استخوانی نهد غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسل آن همچو
غسل جنابت است الا آنکه وضو با آن واجب باشد و این حدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی
غسلهای واجب باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مس میت چون نیت غسل جنابت کند دیگر غسلها واجب

در غسل مس میت

نباشد و اگر نیت غسلی دیگر کند غسلهای دیگر هم باید کرد علی الخلاف فصل پانزدهم در تیمم و آن واجب
میشود بیکی از اسباب وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال آب برای آنچه وضو و غسل از برای آن
واجب است و از برای بیرون آمدن جنب و حائض از مسجد مکه و مدینه گاه هست که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و
همچنین است وضو و غسل از اسباب تعذر استعمال آب چهار است اول آب نبودن و واجب است طلب آن در هر جهتی یک
تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست و اگر معلوم
باشد که آب هست واجب باشد رفتن بآنجا و اگرچه از مسافت مذکوره بیشتر بود مادام که ترس نباشد و
وقت فوت نشود و اگر آب داشته باشد در وقت نماز و آن را بریزد تیمم کند و نماز بگذارد و باز قضا کند و اگر پیش از
وقت بریزد قضا نباید و دوم نبودن اسباب حصول آب است یا اینکه او را آلتی مثل دلو و ریسمان نباشد که آب را
بکشد یا چیزی نداشته باشد که آب را بآن بخرد و اگر داشته باشد و گران فروشند واجب است که بخرد اگرچه بده
هزار برابر باشد مادام که ضرری فی الحال بوی نرسد و اگر ضرری حاصل نباشد خریدن و اگرچه در غایت ارزانی
باشد و اگر آب را بخشند یا آلت را بعاریت دهند واجب باشد قبول بخلاف آنکه بها یا آلت را بخشند و اگر اینها را فروشند
بنسیه و تواند در سر وعده ادای بها کردن واجب است که بخرد سوم ترس است از ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود
یا آنکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب رود از اینها در منزل ایمن نباشد چهارم مرض است یا سرما
یا تشنگی خود یا رفیق یا حیوانی که او را محترم باشد یا آنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب فوت
نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا آنکه آب اندکی داشته باشد که اگر در طهارت استعمال نماید خود یا
رفیق یا حیوانی ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد و اگر اندک آبی داشته و بدن یا جامه ضروری او نجس باشد و آن آب بطهارت
و ازالت نجاست وفا نکند اول ازالت نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی که بآن تیمم صحیح است خاک است یا سنگ یا کلوخ و
جائز نیست بمعدن و خاکستر و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچیک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و نمد و زین و یال
الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاکی که بر بلندی باشد و جائز نیست پیش از وقت و اما در وقت
موسع چون طمع یافتن آب یا شدن یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن باد و سرما یا زایل شدن خوف و هم داشته باشد تیمم
نکند تا باخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جائز است تیمم در اول وقت و احتیاط آنست که تاخیر کند تا باخر
وقت اما کیفیت تیمم واجب است که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز کردن روا باشد تقرب بخدا و اگر تیمم بدل
از غسل بود بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد آن نیت را تا برسانیدن هر دو دست بر زمین پس مسح کند از
رستنگاه موی سر تا بطرف بینی هر دو کف دست بهم باز نهاده و اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف
دست را بر زمین زند و در بدل وضو یکنوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست

٤٩ علی الاحوط لکن اقوی کفایت است ۱۲ ظم طبا

٥٠ بنابر احوط و اقوی عدم وجوب قضا است ۱۲ ظم

٥١ اگر در قبول آن منتی نباشد که تحمل آن حرج باشد واجب است و الا فلا و همچنین در فرض اول ۱۲ ظم طبا

٥٢ بنابر احوط و اقوی جواز است ۱۲ ظم طبا

٥٣ در غسل بنابر اقوی کفایت یکنوبت است و احوط دو نوبت است ... روایت ... بزند و پیشانی و دست ها را مسح کند و نوبت دیگر بزند و دست ها را مسح کند ۱۲ ظم طبا

تا بسر انگشتان بکف دست چپ پس پشت دست چپ بکف دست راست همچنان واجب است که موضع مسح پاک باشد اگر نجس باشد آب نباشد که بشوید اول خشک کرداند و ترتیب نگاه دارد اول مسح پیشانی کند پس دست راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین زند پس مسح دستها بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزی که مانع مسح باشد بگشاید اگر پاره از دست او بریده باشند یا نباشد باقی مسح کند افعال تیمم را ترتیب کند سنت است که بسم الله بگوید و هنگام زدن دست بر زمین انگشتان بگشاید و لازم نیست که کردی بدست بچسپد بلکه سنت است که دستها بیفشاند مباح میشود بتیمم چیزیکه بوضو و غسل مباح کرد و باطل میکرداند تیمم را هرچه باطل میکنند نماز را و متمکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع در نماز آب یابد نماز باسر نگیرد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط و باد مانند ان کند تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو و اگر انگشتری یا جادیکه بسته باشد و نتواند کشودن بر انجا مسح کند **فصل شانزدهم در ستر عورت و آن از شروط نماز است** باطل است نماز بترک آن با اختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه سر و تن غیر از روی و هر دو کف دست و هر دو پشت قدم الا کنیزک و دختر طفل که ایشان را ناف تا بزانو و کافیست یکجامه که رنگ پوست بدن را بپوشاند و همچنین حجم عورت تر او جامهٔ که ستر عورت شاید در نماز سه شرط است اول آنکه پاک باشد از نجاسات دوم آنکه ملک او باشد یا مالک او را راضی باشد بپوشیدن ان سوم آنکه از نبات باشد یا از حیوانیکه گوشت او را خورند شرعا و او را کشته باشند یا از ابریشمیکه ممزوج باینها باشد یا از خز خالص و اگر چه اندک باشد ببرک درخت و گیاه ستر عورت نماید و اگر انهم نباشد بر عورت خود کنار الدحرام امرد را پوشیدن جامهٔ ابریشمی و نماز در انجا کذاردن الا در وقت ضرورتی از سرما یا غیران و الا نیز باید الا جامهٔ ابریشمی بر هنه نماز بگذارد اگر تواند و اگر نداشته باشد الا جامهٔ ابریشمی جامهٔ نجس و مضطر باشد بپوشیدن یکی نجس را احتیاط نماید و جائز است نماز در جامهٔ ممزوج با بریشم و اگر چه ابریشم بیشتر باشد مادامکه از جامهٔ ابریشمی نکویند مروا است بر روی فرش ابریشمی نشستن و نماز گذاردن و بران تکیه دادن و همچنین روا است زنان را جامهٔ ابریشمی در انجا نماز گذاردن و حرام است مرد را طلا پوشیدن و در انجا نماز گذاردن و اگر چه انگشتری یا زهگیر باشد یا روکش و جائز نیست نماز در پوست مرده و در پوستیکه افتاده باشد یا در دست کافر با شامل و حالش معلوم نباشد اگر چه دباغت کرده باشند هفتاد بار و در پوست پشم موی آنچه گوشت او نخورند اگر چه تذکیه و دباغت کرده باشند الا خز و انجا و دست کوچک که در دریا میباشد و در

۵۴ اگر پیش از زوال وضو باشد باید سر کند و اگر بعد از شروع باشد میتواند تمام کند ۱۲ ظم

۵۵ واجب است که بدل وضو کند اگر بدل تیمم نماز خواند و وضو بکند واجب است با او داشتن بقدر وضو جمع است ما بین او و نماز بدل غسل و نداشتن تیمم است بقصد ما فی الذمه بدون تعیین آنکه بدل غسل یا وضو فلیکن ممکن از وصل شود ۱۲ ظم

۵۶ بلکه دو از ده گانه چنانچه گذشت ۱۲ ظم

بنا بر احوط ۱۲ ظم

بیرون میچرد و در سجده خلاف است و اگر نماز گذارد با نجاست جامه یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود بنجاست جامه نماز او درست باشد و بعضی گفته اند که چون در وقت بداند باسر کیرد و اگر در میانهٔ نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را تمام کند مگر انکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامهٔ نجس ندارد باشد و مضطر باشد بپوشیدن او در انجا نماز بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مختار است که در انجا یا برهنه نماز نگذارد و اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و نداند که کدام پاکست و غیر از انها نباشد در هر یک نماز بگذارد و اگر فراموش کند که جامه نجس است و در انجا نماز گذارد باطل باشد همچنین جائز نیست نماز در جامهٔ مغصوب و اگر نداند غصبیت جامه یا مکان با نجاست انها و در انجا نماز گذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در انها درست نیست صحیح نباشد و اگر فراموش کند که جامه مغصوبست و در وقت بیادش اید باید باز گذارد و همچنین حکم دارد اگر چیزی مغصوب با خود دارد مثل انکشتری و زر و غیران و واجب است خریدن جامه از بر ای ستر عورت و اگر چه زیاده از بها باشد چون نتواند و اگر هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد ایستاده کاهی که امن باشد از دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته نماز بگذارد از برای رکوع و سجود اشاره کند و روا نیست نماز در چیزیکه روی قدم را بپوشاند همچو کفش مکر که انرا ساقی همچو موزه باشد و کفش عربی و مکروه است نماز در جامهٔ سیاه و سرخ و زرد مکر دستار سیاه و در رکابتنک بند بسته اصح کراهیتست در غیر جنگ و اهر ظاهر را باخود داشتن و در جامهٔ که بر روی ان یاد رشیب ان موی رسته یا خرکوش مانند ان بوده باشد

فصل هفتدهم در مکان و احکامست که نماز در هر جا و مانند ان یاد مکان مباح گذارند همچو صحرا غیر معمور یا در ملک خود یا مالک راضی باشد بنماز گذاردن او بشرط انکه موضع سجود پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستیکه با جامه یا بدن زائل شود کی حاصل شود و باطل است همچنین وضو و غسل در مکان مغصوب با احتیاط و اگر نداند که مغصوبست نماز صحیح باشد و مکروهست نماز چون در پیش یا در یک جانب او روشنی باشد و نماز گذارد اگر میانهٔ ایشان حایل باشد یا ده گز و در نباشد باز نزدیک مرد بوی کراهتی نباشد و مکروه است نماز در حمامها و در مواضع نجاست و در زمین ان و در آشکده و در شراب خانه کاهیکه از الود کی امن باشد و در خانهٔ کبرانه و اختخانه و شترخانه و میان جوی آب و در مزبله و در خانه که سک در انجا باشد و در مزبله‌ها و بر سر راهها و در زمین شوره و در یک در نماز روی باد کردن که روی باو دارد یا بدکشوده یا مصحف کشاده یا با نقش افروخته و اگر چه چراغی باشد و سنت است که در پیش او و راهگذار بقدر یک گز حایل باشد و اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیران در پیش خود نهد اگر نباشد در پیش نماز پارهٔ خاک جمع نماید و واجب است که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که از انها نخورند و نپوشند و جائز

۵۷ و اقوی جواز در انست ۱۲ ظم

۵۸ بلکه معتبر است در نجس نماز کند ۱۲ ظم

۵۹ بنا بر احوط و اقوی عدم وجوبست ۱۲ ظم

۶۰ بنا بر احوط و اقوی جواز نیست ۱۲ ظم

۶۱ بلکه اقوی عدم جواز است ۱۲ ظم

۶۲ بعید نیست در راه طیاره نیز

در فضیلت بنای مسجد و ثمرهای که مر بانی او را

نیست سجده بر معدن مجوهر و عقیق و مانند آن و نقره و قیر و نفط و غیر آن بر چیزی که قرار نمیگیرد همچو پنبه و ریگ و غیر آن و واجب است که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلاف است لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که بآن بدن یا جامه را آلوده کند حاصل شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن درست نباشد و اگر از کاه درشت ساخته باشند روا باشد و جائز نیست که موضع سجده بلندتر باشد از یک انگشت و سنت است سجود بر زمین بهتر خاک تربت امام حسین علیه السلام **خاتمه** در مساجد و بنا کردن مساجد فضل بسیار و ثواب عظیم امام جعفر صادق فرمود هر که بنا کند مسجدی همچو آشیانه عصفوی بنا کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و مکروه است مسجد را بلند و سر پوشیده ساختن و در آنجا نقاشی باطلا و صورتها کشیدن و مناره در میان ساختن مسجد بلکه باید دیوار مسجد را بنا کنند و بخانه بر دو مسجد سازند در میان مسجد و سنت است گذاردن نماز فرض در مسجد پیامبر و افضل است یکنماز در مسجد الحرام برابر صد هزار و در مسجد پیامبر برابر یکهزار و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار دوازده اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصا نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن کردن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد ملائکه حمله عرش استغفار کنند از برای او مادامی که در آنمسجد روشنی از آنچراغ باشد چون بمسجد درروی ملاحظه کفش و موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاد بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب رحمتک و اجعلنا من عمار مساجدک جل ثناؤک و جهک چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک جائز است خراب کردن کلیسا کاهی که اهل آن نمانده باشند و از مسجد ساختن و جائز نیست مسجد را داخل ملک کردن و آلت از برای غیر مساجد بکار بردن حرام است نجاست را بمسجد بردن و در آنجا ازالت کردن سنت است و وقتی مساوی پاک کردن آن مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن اگر بیندازد بخاک بپوشاند و در آنجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش و پلید بلکه بنشیند و پوشد **کتاب در** مقاصد الصلوة و در آن مقدمه ایست و پانزده باب مقدمه امام جعفر صادق فرمود اول ما یحاسب به العبد عن الصلوة فاذا اقبلت قبل سائر عمله و اذا ردت رد سائر عمله یعنی اول چیزی که بآن حساب کنند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود باقی عمل او و چون رد کرده شود رد کرده شود باقی عمل او و قال النبی علیه الصلوة والسلام لیس منی من استخف بصلاته لا یرد علی الحوض لا والله لیس منی من شرب مسکرا لا یرد علی الحوض لا والله یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را

اگر موجب هتک یا نلویث شود ۱۲ ظم

۶۴

کتاب الصلوة در فضیلت و فضل تعلیم آن و حکم اوقات نماز

او را شفاعت بحوض کوثر ایدنه والله نیست از من هر که مسکری خورد او را نباشد که بحوض آید والله و نماز واجب است بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و بر مست و کافر نیز واجب است اگرچه از ایشان درست نیست مادامی که کافر یا مست باشند و هر که ترک نماز کند حلال داند او مرتد است و واجب القتل باشد اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافرزاده باشد و از توبه دهند چون قبول نکند بکشند و اگر ترک نماز بواسطه خواب و فراموشی باشد نباید تا بسه نوبت نوبت چهار رکعت بکشند **باب اول در** انواع و اعداد نماز بدانکه نماز واجب است و سنت اما واجب هفت نوع است نماز شبانه روزی و جمعه و عیدین و آیات و طواف و نماز میت اما نماز شبانه روزی پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب سه رکعت در حضر و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را در شبانروزی هفده رکعت واجب بود و مسافر را پانزده رکعت و اما نافلهٔ شبانروزی سی و چهار رکعت بود حاضر را و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را همچنین و در سفر اینشانزده رکعت ساقط کرد و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یکرکعت خفتن را که بر نشسته دو کذارده میشود بعد از فرض و در سفر ساقط میکرد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یکی وتر و دو رکعت صبح اینسیزده رکعت با چهار رکعت مغرب در سفر ساقط نمیکرد و جمیع نمازها سنت دو رکعت دو رکعت کذارند بتشهد و سلامی الا نماز وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت ما بعد سنت **باب دوم در** اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام زوال شمس است و آن کاهیست که سایهٔ چیزی بر زمین بنشانند مثل چوب و غیره ابتدای زیادتی کند بعد از آنکه کم میشده یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال مخصوص است بظهر چند انیکه فرض آن کذارده شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر آنزمانست که تا بغروب مقدار کذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر تا آنزمانست که سایهٔ هر چیزی مثل آنچیز شود که بزمین بنشانند و اول آنسایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چند از شود و سنت است تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است و آن کاهیست که سرخی از جانب مشرق بر رود و مخصوص است بمغرب چند انیکه سه رکعت کذارده شود بعد از آن وقت عشا در آید و میکشد تا به نیم شب و آخر وقت مغرب آنزمانست که بقدر نیم شب زمان ادای فرض عشا مانده باشد لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنیست از جانب مغرب و فضیلت عشا تا یک ثلث و نیم از شب است و بعضی گفته اند تا بدو ثلث و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح صادق است تا بطلوع آفتاب و وقت فضیلت صبح تا بظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافلهٔ ظهر پیش از فرض است تا زوال آنکه

یعنی سنت است که نماز عصر بعد انتهای وقت ظهر چون از آن فضیلت ظهر باقی گذارده باشد ۱۲ ظم

۶۵

وقت و فضیلت و کفایت و وقت مشترک و مختص نمازها

کیفیت نافلهٔ ظهر و نماز جمعه

سایهٔ قدم زیاده شود دو سبع یعنی دو هفت یک از آن چیز که بر زمین بنشانند و نافلهٔ عصر پیش از عصر است بعد از ظهر زمانی که سایهٔ چهار قدم شود و نافلهٔ مغرب بعد از فریضهٔ است زمانی که روشنی از جانب مغرب برود و وتیره بعد عشا تا باخر وقت ان وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بصبح نزدیکتر بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب کند وقت نافلهٔ فجر از صبح کاذب است تا ظاهر شدن حمرهٔ و جائز نیست پیش از وقت نماز کذاردن مکر نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافلهٔ ظهر و عصر در روز جمعه سنت است که چهار رکعت بیفزایند شش رکعت هنگام بهر شدن افتاب بر روی زمین و شش رکعت هنگام بلند شدن افتاب و شش رکعت وقت ایستادن افتاب و دو رکعت هنگام زوال چون از وقت ادا بپنج رکعت مانده باشد تا غروب ظهر و عصر را باد ابکذارد اگر چهار رکعت مانده باشد عصر و ابکذارد بعد از ان ظهر را قضا کند و اگر مسافر باشد مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو باد ابکذارد اگر چنون یا بیهوشی یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود یا د او قضا و اگر اول وقت خالی بود از ینها بمقدار طهارت و ادا فرض و اهمال نموده یکی از ینها پیدا شود قضا واجب باشد اگر بهوش اید پاک شود از وقت چندان باقی بود که طهارت کند و یکرکعت نماز کذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از ان و قت بسبب خبث یا غیر ان اعتماد بر علامات نماید و نماز کذارد پس اگر نماز کذارد در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود لیکن وقت شود پیش از اتمام نماز نیز صحیح باشد و واجب است قضای نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام نبودن جنون و بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شود بجنون یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب باشد و مخالف که بطریق خود کذارده باشد نماز چون مومن کرده بر و قضا واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مکر که وقت نماز حاضر تنکشده باشد در وقت موسع خلاف است بعضی میکویند که واجب است که قضا کذارد حاضر موقوف دارد تا باخر وقت و اصح انست که مخیر است میان قضا و ادا و لیکن افضل و احتیاط انست که قضا را مقدم دارد و واجب است که بان ترتیبی که فوت شده قضا کند اکر عصر وقت شده بعد از ان ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد بر ظهر و اکر فراموش کرده باشد که کدام پیشتر فوت شده دو ظهر کذارد و عصر و میانه یا بعکس و نماز یکه در سفر فوت شده بقصر قضا کند و اکر چه حضر باشد و انچه در حضر فوت شده بتمام کذارد و اکر چه در سفر باشد فی الجمله نماز قضا همچو ادا است در جمیع احکام و سنت است که قضا نافلهٔ شبانروزی کند و اکر مشکل باشد بر وصد قه بدهد از هر دو رکعت بیکمد طعام و اکر مشکل باشد از چهار رکعت بیکمد طعام و اکر عاجز باشد از بر ای نماز شب چند

کتاب الصلوة فقه در قبله و اذان و اقامت

باب سوم در قبله

قبله انکعبه است کسی را که ببیند یا تواند دید اکر بجا او ما بینی نباشد و کسی را که دور باشد جهة کعبه قبله است از جهات و مراد بجهت کعبه ربع دوافق است ان ربعی که خط کشد بعین کعبه و رود ما بین ان خط و قعشود پس عراقیان و کسانیکه بحوالی ایشانند روی کنند بجهت رکن عراقی و علامت انست که چنان بایستد که جدی بر ابر پیروی باشد و مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزدیک زوال بر طرف ابرو ی راست که بجانبی است و سنت است ایشان را میان دست چپ کردن کسیکه قبله معلوم تواند کرد اجتهاد نکنند و چون اجتهاد کنند تقلید غیر نکنند مکر انکه باجتهاد وقت فوت شود بر قبلهٔ شهرها اعتماد شاید مادام که خطای ان معلوم نباشد و اکر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت یکنماز بکذارد چهار باد و اکر وقت تنک باشد نقد که کنجایش داشته باشد بکذارد و اکر بجهتی نماز کذارد پس در وقت ظاهر شود که بدست راست یا چپ بوده باسر کذارد و اکر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اکر پشت بقبله کرده باشد ان نماز باطل باشد باسر باید کذارد در وقت و بیرون وقت و اکر اندکی میل کرده باشد از نماز فارغ شده التفات نکند و اکر کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از انکه بسته باشد یا اویخته یا بکل فرو رفته یا غیر ان نماز بکذارد بهر جهت که باشد و واجب است روی بقبله کردن از بر ای نماز فرض و در نماز سنت و قولست و از بر ای سر بریدن حیوان بجهة خوردن و میت را چنانکه کذشت.

باب چهارم در اذان و اقامت و اینهر دو سنت اند

اذان بر ای نماز شبانروزی باد او قضا در حضر و سفر مکروه در روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز عصر و عشا ساقط میشود و در صبح و شام و نماز جمعه مبالغه بیشتر است و اذان بر بنصورت که الله اکبر الله اکبر چهار بار بکوید و هر یک از اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله دو بار چنانکه همچه فصل شود و در اقامت الله اکبر در اول دو بار بکوید و لا اله الا الله در اخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل دو بار قامت الصلوة چنانکه هفده فصل باشد و شرطست که بدین ترتیب باشد و اما اشهد ان علیا ولی الله و ان محمدا و علیا خیر البریة از احکا ایمانست نه از فصول اذان شیخ در مبسوطه کفته که بکفتن ان در اذان قصور نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح بدعت و حرام و مکروه است کفتن تکبیر زیاده بر چهار بار و شهادتین زیاده دو بار و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر و رکعت نماز بکذارد در صبح و عشا بنشیند در موضع کاهی نماز یا تسبیح بکوید در میان هر دو بکوید اللهم اجعل قلبی برا و عیشی قارا و رزقی دارا و اجعل لی عند قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مستقرا و قرارا و وقت کرده اند که چون زمؤذن بشنود اشهد ان لا اله الا الله بکوید و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان

---

٦٥ بنابر احوط در بیرون وقت بلکه در صورت پیش نیز احوط است لیکن اقوی عدم وجوب است قلم طبا ۱۲

٦٦ اقوی وجوب است در غیر حال مشی مکرر قلم

٦٩ یا بجهة چلد ان ۱۲ قلم

٧٠ احوط عدم ترک اقامه است بصوت بمرتبه در غیر هواد شنوا ظم ۱۲

٧١ بلکه همه نماز ها حتی مغرب ۱۲ ظم

٦٦ و اکر دو چهار رکعت بکند در اول اما فاتا و لا در دوم ما فاتا ثانیا نیز قصد کند کما ثبت مکنده سید کاظم طبا ملخصا دام ظله العالی

محمداً عبده و رسوله رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمد رسولاً و بالائمة الطاهرین پس بگوید
اللّهمّ ربّ هذه الدعوة التامّة و الصلوة القائمة آت محمداً الوسیلة و الفضیلة و ابعثه مقاماً محموداً
الذی وعدته و ارزقنی شفاعته یوم القیمة روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که اذان صبح بشنود
بگوید اللّهمّ انّی اسئلک بإقبال نهارک و ادبار لیلک و حضور صلوتک و اصوات دعائک ان تتوب
علیّ انّک انت التوّاب الرحیم و چون اذان مغرب بشنود بگوید اللّهمّ انّی اسئلک بإقبال لیلک و ادبار نهارک
و حضور صلوتک تا آخر کرد را شب بار هر زن نمیرد تا تائب مرده باشد مکروهست سخن کردن میان اینها و اکردن
میان اقامت سخن کند سنتست که باسر گیرد و همچنین سنتست که مؤذن عادل باشد باطهارت و فصیح خوش آواز
بر بلندی ایستاده رو بقبله آواز را بلند کند برای فصلها وقف نماید و اذان را باهستگی گوید اقامت را
بشتاب و وقت شناس باشد و کار اذان نکشتر ادر کوش نهد اذان را در اول وقت گوید پیش از وقت نگوید
مکر اذان صبح ان برای بیدار ساختن مردم در وقت باسر گیرد و همچنین سنتست که چون اذان بشنوند ترک
سخن و کلام کنند و اگرچه قرآن باشد آنچه مؤذن میگوید باسر میگویند اگرچه برای ترک کنند اذان را بگویند و
مکروهست بعد از قد قامت الصلوة سخن گفتن بعضی گفته اند که حرامست مکر که تعلق بنماز داشته باشد و اگر در
اثنای نماز حدث کند اقامت را باسر نگیرد مکر انکه سخن کرده باشد روایتست که هشام بن ابراهیم شکایت
کرد بامام علی ابن موسی الرضا علیه السلام خستکی خود را انکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که او از بلند
کردن باذان در منزل خود او چنان کرد از خستکی به کشت و او را فرزند شد محمد بن ابراهیم گفت که مرا و اهل
مرا دائم خستکی بود چون از هشام اینحدیث شنیدم و بانعمل کردم خستکی از من و مردمان من دفع شد باب پنجم
در افعال صلوة و انواجب و سنت وسنت اما واجب هشت توعست اول قیام مع القدرة و انر کنست دیگر رکن و واجبست
در نماز و باطل میشود نماز بترک ان عمداً و سهواً اگر در رکن باشد و ترک عمداً فقط اگر در غیر رکن باشد و واجبست اداء ان که او را بایستد و تکیه
چیزی کند اگر نتواند او را ایستاند بواسطه کسی یا پیری یا غیر ان بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوبی یا دیواری یا غیر
ان اگر باز ان نتواند ایستاد و اگر همچنان نیز نتواند ایستاد بنشیند و اگر در نشستن نیز نتواند ایستاد و لیکن از زیادتی مرض یا از
دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد و ممکن نباشد بیرون رفتن بجهة مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن
بر دست راست خسپد روی بقبله او را برای رکوع و سجود اشارت کند اگر نتواند انچنان خسپیدن بر دست چپ خسپد
و اگر این هم نتواند بر پشت خسپد و پای بقبله بکشد بر وجهیکه اگر بنشیند روی بقبله باشد و بسر اشارت
کند اگر نتواند اشارت ببر کردن بچشم اشارت کند بانکه کشودن چشم ایستاده باشد و پوشانیدن رکوع و کشودن
راست شدن و پوشانیدن سجود و کشودن نشستن و همچنین تا آخر و اینفعلها را در دل میگذراند

بنابر احوط طاب ثراه ظم

اگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسپد اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند اگر عاجز که نشسته نماز میگذارد
تواند که برخیزد رکوع کند واجب باشد که چنین رکوع نماید و واجبست که بهر دو پا بایستد بهر یکی اگر تواند و سنتست
که میان قدمها او سه انگشت تا بیک شبر باشد و بر هر دو پا اعتماد نماید و پا را پیش و پس ننهد و بجانب اسمان نگرد و
توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع چنانکه بندهٔ ذلیل فقیر پیش پادشاه بزرگ ایستد و چون خواهد
بایستد اینعا بخواند اللّهمّ انّی اتوجّه الیک محمداً نبیّ رحمتک بین یدی حاجتی اتوجّه به الیک فاجعلنی به وجیهاً فی الدنیا
و الاخرة و من المقربین و اجعل صلوتی به متقبّلة و ذنبی به مغفوراً و دعائی به مستجاباً انّک انت
الغفور الرحیم و شتاب و کاهلی ننماید با هستکی و وقار برخیزد و در حال ایستادن دستها بر دو ران نهد
نهد بر ابر زانو و حرام است که دست بر روی ان دیگر نهاد و نماز را باطل میکند مکر انکه از برای تقیه و اگر نشسته
نماز گذارد سنتست که در حال قرأت مربع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو از برای رکوع دو زانها را از زمین
بردارد و از برای تشهد بر طرف چپ نشیند و فرضیت نیتست و انهم رکنست باطل میشود نماز بترک ان عمداً و سهواً
و انقصد معنی این الفاظ استکه فرض بیشین میگذارم بادا از برای انکه واجب است تقرب بخدا و ادا عبارتست
از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل ان در بیرون وقت چون در وقت خود باشد ادا گویند و در بیرون
وقت بجای ادا قضا گویند اگر سنت باشد بجای واجب گویند و واجبست که اخر نیت را پیوسته دارد بکفتن الله
اکبر و بر حکم نیت باشد تا اخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امر غیر از نماز نکند اگر بعضی فعلها نماز
قصد نکند یا قصد امر غیر از نماز باطل باشد اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی
منافی نماز کند همچو پشت بقبله کردن و سخن بکفتن و غیر ان و انفعل نکند احتیاط انست که نماز را باطل داند و
باسر گذارد همچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رفته یا نه اما انچه بخاطر اید از وسواس شیطان اعتبار ندارد
جائز است نقل نیت از نماز حاضر بنماز یکه فوت شده و بنماز یکه پیش از این نماز است مثلاً در اثنای نماز عصر
بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارده نقل نیت کند بنماز پیشین و همچنین جائز است نقل نیت از
فرض بسنت چون در اثنای نماز اما حاضر شود خواهد که نماز را بجماعت بگذارد و اگر کسی را نماز فوت شده
باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیت نماز کند که در وقت اوست و تعیین نماز ساقط کرد و واجب نیست
در نماز نیت استقبال قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در موضعیکه مخیر است میان تمام و قصر و
اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باسر گذارد و نیت قضا کند اگر گمان برد که وقت
گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده باسر گذارد و اگر در وقت باشد و ماموم الا زم باشد نیت اقتدا
و واجب نیست اما نیت امامت سنتست تکبیر احرام او از هم رکنست باطل میشود نماز بترک ان عمداً و سهواً و صوت

احتیاط واجب نیتست اگر عود کند به نیت اولی پیش از اوردن چیزی از افعال نماز ظم

وجوب تعیین در امامت معلوم نیست ظم

سر گردان نماز لازم نیست اگر قصد کرده باشد ما فی الضمیر را بلکه نیت ظهر کرده باشد گانیست و همچنین در صورت بعد ظم طاب

ان الله اکبر است پس اگر مد کشد در همزهٔ الله یا در لفظ اکبر یا همزهٔ اکبر اندازد وصل کند میان الله و اکبر یا همزهٔ والله کذا رد و وصل کند بکلمهٔ دیگر یا الیخر در کلمهٔ ازهم جدا سازد یا اکبر را مقدم دارد بر الله فی الجمله هر تغییر که در بن صیغه کند باطل باشد اگر نداند واجب باشد که بیاموزد و اگر نتواند بهر وجهیکه تواند بگوید اگر نتواند سخن کردن مردن بگذراند و بانگشت اشارت کند واجب است که اول راست بایستد پس تکبیر بگوید و نیت پیوسته دارد چنان بگوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد و سنت است که اما بشنواند کسانی را که در پی او بیند مادام که از حد تکبیر نرود و مادام مواهسته بگوید و دستها برابر دارد در حالت تکبیر تا بر آرنج یا گوش و بعد از تکبیر بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ عَلٰى مِلَّةِ اِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَمِنْهَاجِ عَلِيٍّ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ اِنَّ صَلٰوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ و باتکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند بر نهج صورت که اول سه تکبیر گفته بگوید اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي اِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ اِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ پس دو تکبیر دیگر بگوید و بخواند لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ وَإِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ إِلَّا إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَحَنَانَيْكَ سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَرَبَّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلٰوةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَائِي رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ پس نیت کند تکبیر احرام بگوید پس وَجَّهْتُ وَجْهِيَ تا آخر بخواند و جائز است که با تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد از تکبیر احرام گیرد و پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر احرام بدون نیت پیوسته دارد نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا بنرمهٔ گوش چهار قراءت است از کنیست که باطل میشود نماز بترک آن عمدًا نه سهوًا و واجب است که سورهٔ الحمد یکبار یکسوره دیگر تمام در هر رکعتی از نمازی در رکعت اول از نمازهای دیگر پیش از رکوع بخواند و در رکعت سوم و چهار مخیر است میان الحمد و میان سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ سه بار و بعضی گفته یکبار کافیست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ جزء الحمد و جمیع سوره‌ها است الا سورهٔ توبه و جائز نیست ترک ان عمدًا و واجب است با قصد سورهٔ معینه کردن پس اگر بسم الله خواند قصد سورهٔ معینه نکرده باشد پس قصد سورهٔ کند و بملر خواند مگر انکه سورهٔ معینه نذر کرده باشد که حاجت بقصد نباشد و همچنین واجب است خواندن الحمد پیش از سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و کفتن حرف از مخرج خود و ترتیب ایات و کلمات بر وجهیکه

خ ای از قوت نیست" ظم طبا

وجوب تعیین معلوم نیست بلکه اگر بقصد سوره و کفت از برای سوره دیگر کفایت نمیکند" ظم طبا

منقول و پیاپی خواند پس اگر خلل در ایها کند عمدًا نماز باطل باشد و اگر سهوًا کند و فاتحه را بعد سوره بخواند سوره را باز گرداند مادام که رکوع نکرده باشد بعد از رکوع بکذرد و نماز را تمام کند و واجب است موختن اگر خوب نخواند و اگر وقت تنك باشد انقدر که میداند بخواند اگر از اقران کویند اگر الحمد ندانند از جای دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قران هیچ ندانند و وقت تنك باشد تسبیح تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرات و اگر ذکر نیز ندانند بعضی گفته اند که بقدر قرات بایستد اگر نتواند بحمامت نماز کذاردن واجب باشد و بعد از ان واجب باشد که بیاموزد و اخرس یعنی کنك در دل میکذراند و زبان را میجنباند و واجب است که بیکی از قرات هفتکانه خواند بر وجهیکه منقولست و بعضی قراءت ده کانه تجویز کرده اند نه قرات شاذ و رانه ترجمه را و جائز نیست در نماز سورهٔ از عزائم سورهٔ در رکعتی که بان وقت فوت شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد مکر سورهٔ والضحی و الم نشرح که حکم یکسوره دارد همچنین الم ترکیف و لایلاف و بیکی اکتفا نشاید کرد و در واجب بعد بسم الله میانهٔ اینها خلاف است و اولی آنست که ترك نکند و جائز است که ترك قرات سوره کند بسوره دیکر و در نماز که از نصف نکذشته باشد الا سورهٔ حمد و سورهٔ توحید که ترك قرات اینها جائز نیست مکر از بر انقلاب سورهٔ جمعه منافقین در جمعه و ظهر جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو رکعت اول مغرب و عشا افلش شنوانیدن کسیست که پهلوی او باشد و در نماز ظهر مخیر و در یکرکعت مغرب و در رکعت اخر عشا اهسته خواند که خود بشنود نه غیر و جائز است بلند خواندن از برای تقیه و واجب است که بسم الله را بلند کوید کاهیکه قرات بلند باید خواند و مستحب است در رکعت سوم و ششم اول پیش از قراءة أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بکوید و قرات اهسته کوی و پیاخواند و وقف کند در محلهای خود و بعد از فاتحه یکنفس سکوت شود و متوجه قرات شود در نماز صبح سورهٔ مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سورهٔ همایا همچو سورهٔ طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهٔ کوتاه همچو سورهٔ نصر و قدر و در نماز جمعه ظهر و عصر جمعه و منافقین خواند در شب جمعه سورهٔ جمعه و اعلی و رد و قرار کرده اند که در مغرب شب جمعه سورهٔ جمعه و توحید و در صبح دوشنبه پنجشنبه هل اتی و سورهٔ غاشیه و در نافلهای نماز روز سورهٔ کوتاه اهسته خواند و در نافلهای شب سورهٔ دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سورهٔ دیکر خواند و بعضی از سوره خواندن جائز است در نافله و سورهٔ توحید و جحد و هفت موضع خواند در نافلهٔ صبح و دو رکعت اول و دو رکعت اول سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیك بطلوع افتاب شده باشد و دو رکعت طواف و نماز وتر که کرده اند که در هر یك از دو رکعت نماز شب یا توحید خواند و در نماز شب سورهای دراز حرامست کفتن امین بعد از الحمد و پیش از ان بلند

٧٩ اقوی کراهت نست" ظم

٨٠ نزك احتیاط نکند" ظم طبا طبائی

٨١ واجب علی العدد و لیست بمجرد باو کم نصف هرچند نکذشته باشد" ظم

٨٢ مناط در بلند و اهسته ظهور و خفا است و عدم ظهور ان مراد است" ظم

واهستگی و باطل میشود بآن نماز پنجم رکوع است و از هم رکنست در هر رکعتی یکبار و واجبست در آن خم شدن بمرتبه
که کف دستها بسر زانو رسد و اگر نتواند هرقدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتواند شدن بسر اشارت
کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهة پیری یا خستگی یا غیر آن از برای قیام اینچنان نایستد از برای رکوع
اندك میلی تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بچیزی واجب باشد اگر تواند
او را راست باشد و باندك میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بدستور دیگران خم شود و رکوع کند و واجب است
آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ است یا سُبْحَانَ اللهِ سه بار و راست
شدن از رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن بتذکر کسی یا پیش از تمام ذکر راست شود عمدا باطل
باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس از زمین سر برداشتن و پیش از راست شدن و سجده کند احتیاط
مستحب خواستن از برای آنکه محاسن گذشته اگر پیش از رکوع افتد باز گردد و رکوع کند مادام که بحد سجده
نرسیده بود و سنت است که بعد از قرائت ایستاده تکبیر از برای رکوع بگوید و دستها برداشته باین
تکبیر تا برابر گوش و سر زانوها بکف دستها خود بگیرد و انگشتان کشوده و زانوها را باز پس شکند و
پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت و گردن را برابر بدارد و اعضا را از هم کشاده دارد که هیچ
عضوی بدیگری نیاید الا سر دستها بسر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در
حالت رکوع پیش از تسبیح بیاید عابخواند رَبِّ لَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ
وَأَنْتَ رَبِّي خَشَعَ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَشَعْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي وَعَصَبِي وَعِظَامِي وَمَا أَقَلَّتْهُ قَدَمَايَ
غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ وَلَا مُسْتَحْسِرٍ و بعد از راست شدن از رکوع سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ أَهْلَ الْجَبَرُوتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ و مکروه آنکه در حالت رکوع دستها در زیر جا باشد
بلکه سنت است که ظاهر باشد یا دستین ششم سجود است و از هم رکنست در رکعتی دو سجده و باطل
میشود بترك هر دو عمدا و سهوا و بترك یکی عمدا نه سهوا و واجب است که سجود بر هفت عضو کند پیشانی
و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت مهین پا و اعتماد بر اینها نماید موضع پیشانی بر ابر محل پایها
باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزی نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان
و اگر نتواند چنان خمشد باید که موضع پیشانی بلند کرده اند و اگر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطهٔ جراحت یا دملی
کوی بکند تا صحیحش بر زمین باید و اگر نتواند بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضای هفتگانه بر زمین نهاد
باقی بر تن نهد و در سجود بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ یا سُبْحَانَ اللهِ سه بار و از برای ضرورت بیک بار اکتفا کند و
ارام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر پیش از تمام سجده ابتدای ذکر کند یا پیش از تمام ذکر سر بردارد عمدا باطل باشد و سر از سجده

بردارد نشسته آرام گیرد و سجود دوم بجا آورد و سنت است که پیش از سجود حالتیکه ایستاده انگبیر بگوید
دستها برداشته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتان را بهم چسپاند و ران شها را از
زمین بردارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیگری نیاید و بینی را بخاك نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بار
بگوید و پیش از تسبیح بیاید عابخواند اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبِّي
سَجَدَ وَجْهِيَ لِلَّذِي خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ و بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید و از بر سجود دوم سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان
هر دو سجده آرام گرفته بیاید عابخواند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاجْبُرْنِي وَاهْدِنِي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ
و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید
این معمول است و زانوها را پیشتر از زمین بردارد و بگوید بِحَوْلِ اللهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ وَأَرْكَعُ وَأَسْجُدُ و واجب است
که چون راست بایستد در هر رکعت در قیام الحمد لله سوره دیگر تمام بخواند و این رکعت را همچو رکعت اول بگذارد هفتم
تشهد است و انواجب است بعد از رکعت دوم و هر رکعت آخر از نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی در واجب باشد
و نماز باطل میشود بترك آن عمدا نه سهوا و واجب است در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد
واجبی اینست که اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و جائز نیست که اشهد گوید لا إله إلا الله بگوید و سنت است که بر این بیفزاید چنانکه ابو
بصیر از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَخَيْرُ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا لِلّٰهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا
إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيِ
السَّاعَةِ وَأَشْهَدُ أَنَّ رَبِّي نِعْمَ الرَّبُّ وَأَنَّ مُحَمَّدًا نِعْمَ الرَّسُولُ وَأَنَّ عَلِيًّا نِعْمَ الْوَصِيُّ وَنِعْمَ الْإِمَامُ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و بتورك بنشیند یعنی بر نشیمنگاه چپ نشسته هر دو سر پا را از یک جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ را بر زمین نهاده
روی پای راست بر کف آن نهد هر دو دست را بر روی رانها نهد انگشتان کشیده و بهم نهاده و بجانب خود
نظر کند و مکروه است باقعا نشستن و آنچنانست که هر دو قدم بر زمین نهد بر پشت پایها نشیند بعضی گفته اند
که چنانست که نشستگاه بر زمین نهاده زانوها را بردارد بطریق نشستن کلب و بعضی گفته اند که
حرامست و چون بر رکعت سوم برمیخیزد سنت است که بگوید بِحَوْلِ اللهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ و بتکبیر گفتن احتیاج
نیست هشتم سلام و انواجب است بعد از تشهد آخر نماز یکبار و آن از نماز بیرون آمدن و بعضی گفته اند سنت است
و سلام مراد صورتست یکی اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ دیگر اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ

۶۳ منابر احوط و بعید نیست کفایت انگشتان
۶۳ نیز
۶۴ یا پایین تر بقدر یک خشت

ترك نكند سيد كاظم طباطبائي

ورد تشهد و سلام و باقی افعال نماز

الله الصالحین هر کدام که اول گوید اند یکر سنت است و سید مرتضی علیه الرحمه گفته که عبارت اول اصح و اولیست سنت است که چون تنها نماز گذارند یکبار سلام بگویند و اشارت کنند بکنج چشم بجانب راست و ما بصفحهٔ رو بجوانب کنند و ما موبد و نیز جائز است و چپ سلام بگویند و اگر در دست چپ او کسی نباشد یکسلام اکتفا کنند و باین سلام قصد کنند انبیاء و ملائکه و ائمه علیهم السلام را و ما موبسلام اول قصد سلام را بکنند و دوم مؤمنان را

ششم در رکعتی افعال نماز سنتست که در حالت قیام سر دستها بر روی زانو نهند و انگشتان را بر سر زانو انگشتان را باهم نهاده و کشیده و در حالت رکوع بر سر زانو انگشتان را کشوده و در حالت سجود در زمین نهند برابر کوش و در حالت نشستن بر ران نهند انگشتان را برهم نهاده و کشیده در حالت قنوت باهم نهند و بردارد تا برابر روی و در تحلکه دستها بردارد تا بزمهٔ کوش و مکروه است که در تحلکه رکوع کف یکدست بر کف دیگر نهاده در میان از انوها نهند و بعضی گفته اند که حرامست و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و در حالت رکوع میان هر دو قدم و حالت قنوت بکفها و حالت سجود بطرف بینی و حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرائض و نوافل در رکعت دوم بعد از قرات پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جمعه و قنوت سنت است یکی در هر رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع اگر فراموش کند قنوت را قضا کند بعد از رکوع اقل ان سه تسبیح است و افضل ان کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر بگویند و دستها تا برابر روی بردارند و کفدستها باسمان کنند انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات الفرج اینست لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما فوقهن و هو رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین و بعد ازان بگویند اللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی الدنیا و الاخرة انک علی کل شئ قدیر و هر دعاء مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماسه بار تکبیر بگویند بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر کوش و بر زانو نهند و بعد ازان بخواند لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا و رب اباءنا الاقدمین لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر اللهم اهدنا لما اختلف من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم بعد ازان تسبیح زهرا علیها السلام بگویند و ان سی و چهار الله اکبر است و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله پس بگویند اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام السلام

و تعقیبات نماز و سجدهٔ شکر و تلاوت قرآن

علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة الهادین المهدیین السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ملک الموت و حملة العرش السلام علی آدم و محمد و من بینهما السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اللهم صل و سلم علی المصطفی محمد و المرتضی علی و البتول فاطمة و السبطین الحسن و الحسین و صل و سلم علی زین العابدین علی و الباقر محمد و الصادق جعفر و الکاظم موسی و الرضا علی و التقی محمد و النقی علی و الحسن العسکری و صل و سلم علی الحجة القائم الخلف الصالح الامام الهمام محمد المهدی الهادی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بعد ازان بخواند اللهم انی اسئلک من کل خیر احاط به علمک و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک اللهم انی اسئلک عافیتک فی امورک کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الاخرة پس دوازده بار سورهٔ توحید بخواند بعد ازان دستها برابر روی بردارد و بخواند اللهم انی اسئلک باسمک المکنون المخزون الطاهر المبارک و اسئلک باسمک العظیم و سلطانک القدیم ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعوذ رقبتی من النار و تخرجنی من الدنیا امنا و تدخلنی الجنة سالما و ان تجعل دعائی اوله فلاحا و اوسطه نجاحا و اخره صلاحا انک علام الغیوب پس بگوید اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا فانه لا یغفر الذنوب کلها جمیعا الا انت و هر دعائیکه خواهد بخواند پس سجدهٔ شکر کند و دعا کند و صد بار بگوید شکرا شکرا یا عفوا عفوا و اقلش سه نوبت است و در میان هر دو سجده روی را بر زمین نهد پس برخیزد و دعا کند و در سجده بر زمین افتد ارشها و سینه بر زمین اندازد دستها بر سر نهد و چون بردارد مسح کند موضع سجده را و بر روی مالد سجدهٔ شکر سنت است از بر آیه سید ان نعمتها و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب و پنجها در سورهٔ اعراف و رعد نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و نمل و صاد و انشقاق و سجدهٔ عزائم واجب است بر خواننده و شنونده فی الحال اگر وقت شود قضا کند و شرط نیست در اینسجده طهارت و استقبال قبله و ستر عورت و ابتدا ذکر کفتن و تکبیر از بر آیه برداشتن و مکروه است در نماز بدر است و چپ نگریستن مادامکه انچه در عقب او نبینند که انحراف است و نماز را باطل میکند و هر رو کردن خود را برگشید و اب هر واب بینی انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح آه و ناله کردن چون حرف و کشود و دولت حاجت قضا بول و غایط یا باد بنها مشغول کشتن و چشم را بر هم نهادن و موضع سجده را باد کردن و موزهٔ تنگ پوشیدن و اشارت کردن و چیزی روی شود بدست یا بسر یا بزبان کف راست بر پشت دست چپ اشارت کند جائز است هنگام عطسه الحمد لله کفتن و عطسه دیگری را یرحمک الله کفتن چون مومن نباشد جواب سلام کفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که بیکی از

تعقیبات نماز
قنوت
دستها را بعد از سجده بلند کند بالای سر ۱۲

و لفظ قرائتی نماشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک یا بلفظ السلام علیکم که از ما جعفر صادق منقوله و سلام را جواب نگفتن حرامست و لیکن ترک آن نماز باطل نمیشود نزد اکثر و حرامست نماز را بریدن مکروه و بر اضطرار و زنی و باطل میکند نماز را هر چه طهارت را باطل میکند و اگرچه سهوا باشد و باز پس نگریستن و بد حرف یا زیاده سخن کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگرچه باه و ناله و تنحنح باشد و بقهقه خندیدن و از برای امور دنیوی گریه کردن و دست بر روی دست نهادن و امین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای فعل حرامی کردن و خوردن و اشامیدن مگر اندکی از بقیه طعامی که در دهن مانده باشد و در نماز وتر جائز است اب اشامیدن بسیار اگر تشنه باشد و خواهد که مرده دارد و ترسد که صبح شود کاهیشکه بر قبله نکند و فعل بسیاری کردن که نماز از فعالش نباشد و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عمدا کند نماز باطل باشد نه سهوا و گرد زدن موی و سر و کف دست تا بر هم نهاده و در میان از نوها کذا شتن در حالت رکوع حرامست و بعضی گفته اند مکروه است

باب هفتم در سهو و ترک در نماز و آنچند عدد سجود سهو

اول آنکه نماز را باطل میکند و انشش قسم است اول آنکه ترک او را چیزیست که واجب است فعل آن عمدا یا فعل چیزیست که واجبست ترک آن عمدا خواه شرط باشد همچو طهارت و ازالهٔ نجاست ستر عورت و قبله و وقت و مکان و خواه جزو رکن همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکن همچو قرات و تشهد و اذکار رکوع سجود و غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب یا جاهل مکرر اخفا که جاهلان معذورند راست و نماز آن باطل نمیشود دوم ترک رکنست سهوا چون بیاد نیاید تا آنکه محلش بگذرد همچو کسیکه ترک قیام یا نیت کند و بیادش نیاید که تکبیر بگوید یا ترک تکبیر کند و بیادش نیاید تا آنکه قرات بخواند یا ترک رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه سجود کند و ترک سجده تین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سوم زیادتی رکنست عمدا و سهوا چهار رکعتست یا بیشتر عمدا یا سهوا مکرر در نماز چهار رکعتی که بعد از رکعت چهارم قعدهٔ تشهد نشسته پنجم کم کردن رکعتست یا زیاد که یاد نکند الا بعد از فعل مبطل عمدا و سهوا همچو ابطال طهارت و پشت قبله کردن شش شک کردن در عدد رکعات نماز و در رکعتی همچو صبح و نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی و مانکه موجب امر کنیست و نماز را تمام باید کرد و انهفت قسم است اول آنکه ترک واجبی کند بسهو غیر از رکن و نداند تا آنکه از محلش گذرد مثل آنکه تمام قرات را یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع بداند یا جهرا و اخفات سهو کند و اگرچه در اثنای قرات بداند یا تسبیح رکوع را یا ارام در سهو کند و یا نکند تا آنکه سر بردارد یا ارام قیام بعد از رکوع سهو کند و بداند تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا نهاد بعضی از اعضای هفتگانه را از پیشانی بر زمین

در رکوع یا ارام در سجود فراموش کند و بیادش نیاید تا آنکه سر بردارد یا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده یا ارام در دو و یا نداند تا آنکه سجده دوم کند در اینصورت بهیچ جا التفات نکند هر کاه غیر عمد باشد و نماز را تمام کند دوم آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسیکه شک کند در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر او در قرات یا شک در قرات او در رکوع باشد یا شک در رکوع او یا در راست شدن او را در بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود یا در تشهد و واجبات ان بعد از آنکه راست ایستاده باشد در اینصورت بهیچ التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعل و غلبهٔ ظنش بر آن باشد که انفعل را بجا اورده چهارم آنکه زیاده کند فعلی را که نه رکن باشد سهوا همچو قرات و تشهد و سلام پنجم آنکه شک کند اما یا ما موما بوجود آنکه اندیکر حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار پیاپی شک کند بعد از آن شک را اعتبا نماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو قضا کشته باشد همچو سجدهٔ سهو نماز احتیاط یا شک کند در آنکه سجدهٔ سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارک است بسجدهٔ سهو همچو کسیکه شک کند در فعلی از محلش نگذشته باشد انفعل را بجا اورد خواه رکن باشد خواه غیر رکن باشد مثل کسیکه شک کند در قرات الحمد یا سوره یا در هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد از بر خواند انچه بعد از آن قرات یا شک کند در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در سجده یا یکسجده پیش از آنکه بر خیزد سجده کند هر دو یا یکی را یا شک کند در رکوع حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که پیشتر رکوع کرده نماز باطل نباشد مگر آنکه پیشتر که رکوع کرده آنرا رکوع تمام شود و اندکی رکوع کرده آنرا بسجود رود و چهارم آنکه موجب تدارک راست باسجود سهو نبوده موضع اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز کرد الحمد آنرا و سورهٔ دیگر را بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع نشسته و پیش از سجود بیاد اورد برخیزد و راست بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم کشته باشد و الا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند سوم آنکه ترک دو سجده کند چهارم آنکه ترک یکسجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند و پیش از رکوع بعد از قیام اند درین هر سه صورت آخر باز کرد و از انجا اورد ششم آنکه ترک یکسجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن نماز را قضا کند هشتم آنکه سهو کند سجده از رکعت اخیر نهم آنکه تشهد اخیر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش کند تا آنکه سلام گوید بعد از سلام قضا کند بعد از آن سجدهٔ سهو کند یازدهم آنکه موجب احتیاط است او از پنج صورت است اول شک کند میان دو رکعت سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر آنکه یکرکعت یکمرتبه بعد از سلام از بر نماز احتیاط یکرکعت نماز ایستاده یا در رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از

۶۷ یعنی اگرچه حرف زدن نباشد

۶۸ اقوی است

۶۹ و همچنین است ترک طهارت تا آخر

۹۰ اقوی در اینصورت بطلانیست

۹۱ یعنی بعد از سهو بسجده

۹۲ و همچنین اگر شک کند بعد از سجده و در تشهد

۹۳ اختیار ظن در افعال رکعات معلوم نیست پس باید مراقبات احتیاط کند

۹۴ یا بعد از تشهد شود

۹۵ موجب احتیاط

۹۶ سجده یا تشهد را

۹۷ در سه صورت ان هشتم و نهم و دهم

۹۸ کند

سجده بنابر چهار نهد و نماز را تمام کند و نماز احتیاط چنانکه گذشت یکبار دو سوم آنکه شک کند میان دو و چهار بعد هر دو سجده بنابر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میان دو و سه و چهار بعد از هر دو سجده بنابر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد دو رکعت نشسته یا سه رکعت ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت بر نحو صورت که میگذارم بر من یک رکعت نماز احتیاط یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلا بادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا فاتحه آهسته بخواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام و جمیع آنچه در فرض شرط است بجا آورد و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گوید ششم آنکه موجب سجده سهو است و انواجب است بر هر کسیکه سخن گوید در نماز سهوا یا سلام کند در اثنای نماز یا شک کند میان چهار و پنج یا یکسجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند یا تا قدر تشهد اخر کند یا یکسجده را یا صلوات بر نبی و آل را در رکعت اخر سهوا و بعد از سلام داند یا آنکه برخیزد در محلی که میباید بنشیند یا بنشیند در محلیکه میباید برخیزد و بعضی گفته اند که سجود سهو واجب است از برای زیادتی و نقصان که بسهو در نماز واقع شود و موجب بطلان نماز نباشد و واجب است در سجود سهو نیت بر این صورت که دو سجده سهو فرض ظهر مثلا میکنم بادا یا قضا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و پیوسته دارد نیت را بر نهاد در پیشانی بر زمین و اعضای هفتگانه بر زمین نهد و ذکر گفته بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یا بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سر از زمین بردارد و ذکر را هم چو سجده اول کند و بعد از ان بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که بر طهارت باشد و بعد از سلام نماز بجا آورد و اگر اسباب آن متعدد باشد یکجا نیز متعدد کردن باب

هشتم در نماز جماعت و انواجب است در جمعه و هر روز عیدیکه بشرائط باشد و بنکاه عهد یمین نیست و فضیلت میکند در نوافل مکرر نماز استسقا و نماز عید و سنت است در نماز فرض و لغلامان بسیار و فضل جماعت بر نماز تنها بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز روایت کرده اند و روایت است که حضرت رسالت پناه دید یکمرد را که تنها نماز میگذارد پس فرمود یا مرد نیست که صدقه کند بر این مرد با او نماز بگذارد پس نماز با او بمنزله صدقه او داشته است و روایت است که هر که نماز صبح و عشا بجماعت بگذارد داخل باشد او را در رحمت خدا و شرط نماز جماعت آنست اول آنکه امام دوازده صفت داشته باشد با بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد اگر امام مرد ان را خنثی کند و محنه کرده باشد اگر تواند مگر زنکه او را خنثه زنانیست و ایستاده باشد اگر ما موم ایستاده باشند امی نباشد اگر ما موم قاری باشد و اعمی نباشد که قرائت خوب تواند خواند و لباس پوشیده باشد که ما موم پوشیده باشد و قادر باشد بر انکه رو بقبله کند اگر ما موم چنان باشد و قرآن بلحن نخواند اگر ما موم تواند و قرائت

انکه پیش از امام نایستد و سنت است که اگر ما موم یکی باشد سنت است بایستد طرف راست امام و اگر زن باشد یا جماعتی در پس مرد یک صف بایستد اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کنند یا برهنه کاون برهنه امام باشد سوم آنکه در یکجا ایستاده باشند پس اگر بسیار شود ما موم از مامور دور نباشد و اگر چه در یک مسجد باشند یا الا کاهیکه صفها بهم پیوسته باشند چهارم انکه حجابی در میان نباشد که نتواند ما موم امام را دید مگر زنان کاهیکه اقتدا بمرد کنند و اگر حجاب سوراخ سوزن باشد یا کوتاه یا نهر آب یا صف ها باد رست باشد پنجم انکه موضع امام بلندتر از موضع ما موم نباشد بلندی که بکام متوسط بالا رفتن بعضی بیکشبر تعیین نموده اند اگر زمین سرازیر باشد و سنت باشد و جائز است که موضع ما موم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا بعد از نیت امام پس اگر اقتدا کند یا ما موم پیش از امام نیت کند درست نباشد هفتم انکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند یکو کس درست نباشد لیکن جائز است اقتدا از امامی بامامی دیگر کاهیکه امام بمیرد یا حدث کند و ما نند ان هشتم انکه امام متعین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین درست نباشد نهم انکه نماز امام و ما موم موافق باشد در صورت نه در نوع و شخص پس جائز نباشد اقتدا نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه و جائز است اقتدا نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها مگر کاله عدد رکعات نماز ما موم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید یا انتظار امام بکشد تا با هم سلام بگویند اگر عدد رکعات نماز ما موم بیشتر از امام باشد بعد اتمام نماز امام خود اتمام کند و واجب است متابعت امام در افعال و ما موم رکعتی را که باید بنا بر آنکه امام رکوع یابد پس اگر خواهد نماز باشد بعد از تسلیم امام انچه درنیافته با او اول نماز گیرد و باقی را تمام کند و ما موم بقرائت نماز جهری و اخفا و قرائت موخاد کرده اند بعضی گفته اند حرام است و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند سنت مشهور تر انست که مکروه است در اخفائیه و جهری که ما موم شنود و اگر چه او را ضعیف شنود سنت است قرائت جهریه که هیچ نشنود اگر امام مرضی باشد ما موم قرائت نخواند باهسته اگر چه جهر را حب باشد سنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا وجهت تکبیر التحرم که باهسته گوید نماز جمعه واجب است در هر دیه جمعه نماز جمعه بعوض ظهر پیش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور امام یا نائبش و در حال غیبت امام چون ممکن باشد جمعه شد و بطریق اولی امامت نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذارند عوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجب است که ظهر بگذارند و وقت وقوع و اول ان زوال شمس است و اخران هنگامیکه شاخص هر چیز مثل انچه زیاده کرد پس اگر وقت بگذرد و نماز جمعه شروع نکرده باشد ظهر ما کرد و سی عدد مردان بالغ کسند یکی از ایشان امام نماز شرط است در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و ازادی چهل مجتهد شرط است در ان انچه گذشت و نماز جماعت از شرط امام و غیر ان پس نماز جمعه را نتوانند بگذارند بیکم دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشند بلفظ الحمد لله صلوات بر نبی و آل و بر عظ و بر سوره و واجب است که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و اگر بنشیند یا زیاده بنشیند و در میان ایند و خطبه بنشیند

سه بنا بر احوط ولکن اقوی جواز ... تقدیم آن است بر زوال

کتاب الصلوة در نماز جمعه و شرایط و کیفیت آن

وقت آن بعد از زوال است و پیش از نماز سنت است که امام فصیح بلیغ باشد و عمامه بسته باشد و ردا انداخته از دوش بر عصا یا شمشیر
تکیه زده و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان ایشان و جماعتی دیگر کمتر از یک فرسخ شرعی نباشد پس اگر کمتر باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع
شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشند نماز ایشان درست است و نماز آن دیگر باطل و
نظر به تکبیرة الاحرام است هر کدام که پیشتر گویند نماز ایشان درست است و آن دیگر باطل و واجب است نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد
که مسافر نباشد و از جماعت زیاده بر دو فرسخ دور نباشد و مانعی نداشته باشد که از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند حاضر
گشتن یا بند و حبس باشد یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت باران یا گل در راه چون زن و مسافر و بنده و کسیکه
دور باشد یا مانعی داشته باشد حاضر گردند واجب است باشد که نماز جمعه بگذارند و سنت است در روز جمعه غسل و جامهای پاک
پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و قرائت را در روز جمعه بلند
خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار صدقه دادن و صلوات بر محمد و آل فرستادن تا صد بار و سوره نساء و هود و
کهف و والصافات و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد
گذاردن و حرام است سفر بعد از زوال و پیش از نماز در روز جمعه و مکروه است بعد از صبح **باب نهم** در نماز عید واجب است
نماز عید رمضان و عید قربان بشرائط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته اند سنت است و هرگاه که همه شرائط نباشد سنت است که
بگذارند تنها و واجب است بر هر کسی که جمعه بر او واجب است بشرائط و حرام است سفر بعد از طلوع آفتاب پیش از نماز و مکروه است بعد از طلوع
صبح و خطبه را پیش از نماز خواندن بدعت است اما کیفیت نماز آنست که نیت کند که نماز عید میگذارم از برای آنکه سنت است قربة الی الله
پس تکبیر بگوید چنانکه در نماز پنجگانه میکند پس دو رکعت نماز بگذارد در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید و بعد از
هر یک تکبیر قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر در رکعت دوم و بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیر
قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر و وقت آن از طلوع آفتاب است تا زوال و اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت دوم سوره والشمس و از برای هر تکبیر دستها را تا برابر گوش بر دارد و در هر قنوت این دعا
بخواند دستها بر دارد تا برابر رو که اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل
التقوی والمغفرة اسئلك بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله ذخرا وشرفا
وکرامة ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی من
کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتك علیه وعلیهم اجمعین اللهم انی اسئلك خیر ما سئلك به
عبادك الصالحون واعوذ بك مما استعاذ منه عبادك المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
و جامه پاک خوب بپوشد و دستار ببندد و بصحرا رود از برای نماز پیاده و پا برهنه با وقار و آهستگی و ذکر خدا گوید و در عید
رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پی چهار نماز تکبیر گوید

در تکبیر عید و نماز آیات و نماز استسقاء

اول آن نماز مغرب روز عید است و آخر آن نماز عید و در عید قربان در پی پانزده نماز اول آن نماز ظهر روز عید اگر در منی باشد و
پس از ده نماز اگر جای دیگر باشد و صورت این تکبیرات این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله علی ما هدانا وله
الشکر علی ما اولانا و در عید قربان زیاد کند ورزقنا من بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبری
از گل بسازند و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد نماز نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر **باب یازدهم**
در نماز آیات واجب است نماز آیات بگرفتن آفتاب و ماه و زلزله و هر امر ترسناک آسمانی مثل بادهای سخت و همچو تاریکی سخت و بادهای
هولناک مانند آن و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن و بعضی گفته اند که تا آخر گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز
نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا که وقت بگذرد اگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام
نگرفته باشد واجب نباشد و اگر دانسته تقصیر کند یا فراموش کند قضا واجب گردد خواه تمام گرفته باشد یا نه اما وقت نماز باقی یا آیات زلزله و
بادها و تاریکیها و مانند آن که دیر نمی پایند آن نماز ادا است تا بقیه عمر پس نماز را همیشه ادا گذارد و اگر چه سالها گذشته
باشد و اگر وقت فراخ نکرد برای نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد از نماز و هنوز کسوف و خسوف باقی بود سنت است که نماز را
باز گذارد و اگر کسوف یا خسوف در وقت فرض اتفاق افتد و وقت هر دو نماز موسع باشد اختیار دارد هر کدام را که خواهد مقدم دارد و
اگر وقت یکی تنگ باشد آن را مقدم دارد اما کیفیت نماز آن ده رکعت است در هر رکعتی پنج رکوع نیت چنین کند که نماز کسوف مثلا میگذارم
ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه در نماز پنجگانه میکند پس الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی از آن و رکوع کند چنانکه
در نماز یومیه میکند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده در قیام دوم الحمد بخواند و سوره دیگر
تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد نخواند بعد از تکبیر باقی سوره را تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس
راست بایستد و الله اکبر پس اگر در قیام سابق سوره تمام شده باشد در قیام دوم الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی اگر سوره تمام نشده
بود بقیه سوره تا آخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند و همچنین تا قیام پنجم سوره را تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند و
رکوع کند بطریق نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله لمن حمده تا آخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود و رکعت دوم بطریق رکعت
اول بگذارد پس جائز باشد که در هر رکعت سوره را از اختیار کرده به پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در هر پنج
قیام بخشی از آن سوره بخواند و الحمد مکرر در قیام اول جائز که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از
رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع را دراز کشد بقدر قرائت و قرائت را بلند خواند و واجب است بر مرد و زن
حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز **باب دوازدهم** در نماز استسقا است سنت است این نماز چون آب باران کم گردد بعد از
آنکه سه روز روزه بدارند ابتدا از شنبه یا چهارشنبه روز دوشنبه یا جمعه بصحرا بیرون روند پیاده و پا برهنه با وقار و
آهستگی با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان صغیر و چهارپایان ببرند اطفال را از مادر جدا سازند و کفار و اهل ذمه را منع
نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند و نماز را در صحرا بگذارند بجماعت و تنها و کیفیت این نماز همچو نماز عید است الا آنکه در قنوت

كتاب الصلوة در بقيهٔ نمازهاى نافله و فضل انواع آنها

اين نماز استغفار و طلب رحمت و درخواست آب و باران و قرائت را بايد كه بلند بخواند و چون امام از نماز فارغ گردد ردا را بگرداند آنچه بدست راست است بدست چپ كند و آنچه بدست چپ است بدست راست كند و نشسته رو بقبله صد بار تكبير بگويد پس بدست راست رو كند و صد بار تسبيح بگويد پس بدست چپ صد بار تهليل بگويد پس رو بمردم كند و صد بار تحميد خدا بگويد و بايد اين اذكار را بلند بگويد و مردم متابعت او نمايند در جميع اذكار پس برخيزد و خطبه بخواند و منبر را بيرون نبرند بلكه منبر از گل بسازند و اگر اجابت دير شود روز دوم بيرون روند و همچنين بيرون ميروند و نماز ميگذارند تا اجابت شود و اگر پيش از بيرون رفتن يا پيش از نماز گذاردن باران آيد باز بيرون روند و نماز بگذارند ليكن سنت است كه نماز شكر بگذارند **باب سيزدهم در بقيهٔ نمازهاى نافله** آن چند نوع است اوّل نافله ماه رمضان و آن يكهزار ركعت است در هر شبى بيست ركعت هشت ميان مغرب و عشا يا بعد از عشا و در دهه آخر هر شب ده ركعت زياده شود كه بعد از عشا گذارده شود و در هر يك از شب نوزدهم و بيست و يكم و بيست و سوم صد ركعت زياد كند و در شب جمعه در هر ركعتى ده بار سوره توحيد بخواند و در ماه در هر ركعت دعائيكه منقول است بخواند دوم نماز شب عيد رمضان و آن دو ركعت است در ركعت اوّل الحمد يكبار و سوره توحيد يكهزار بار و در ركعت دوم الحمد يكبار و سوره توحيد يكبار سوم نماز غفيله و آن دو ركعت است ميان مغرب و عشا در ركعت اوّل الحمد بخواند و آيت وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و در ركعت دوم بعد از الحمد آيت وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس دستها بر دارد و بگويد اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَفَاتِحِ الْغَيْبِ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَنْتَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَفْعَلَ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلَ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ و حاجت بخواهد و مقصود را بگويد پس بگويد اللَّهُمَّ أَنْتَ وَلِيُّ نِعْمَتِي وَالْقَادِرُ عَلَى طَلِبَتِي تَعْلَمُ حَاجَتِي فَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا و حاجت بخواهد چهارم نماز تسبيح است و آن نماز جعفر بن ابى طالب است و چهار ركعت است بدو سلام در ركعت اوّل با الحمد سوره زلزله و در دوم با الحمد سوره و العاديات و در سوم با الحمد سوره النصر و در چهارم با الحمد سوره اخلاص و بعد از هر قرائت بگويد سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ پانزده بار و در هر يك از ركوع و سر برداشتن از ركوع و در هر سجده و بعد از هر سجده چون بنشيند ده بار بگويد چنانچه در هر ركعتى هفتاد و پنج بار شود و اگر كسى را تعجيل باشد جائز است كه بى تسبيح بگذارد و بعد از آن تسبيح قضا كند پنجم نماز امير المؤمنين است و آن چهار ركعت است بدو سلام در هر ركعتى الحمد يكبار و سوره توحيد پنجاه بار و دعاى آن دراز است ششم نماز فاطمه است و آن دو ركعت است در ركعت اوّل الحمد يكبار و سوره قدر صد بار و در دوم الحمد يكبار و توحيد صد بار هفتم نماز پيغمبر است و آن سنت است در روز جمعه و آن دو ركعت است در هر ركعتى الحمد يكبار و سوره قدر پانزده بار و همچنين در هر يك از ركوع و راست شدن و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشيند پانزده بار سوره قدر بخواند هشتم نماز كامله و آن سنت است در روز جمعه پيش

نماز غفيله

و نماز اعرابى و نماز غدير و نماز شب نيمه شعبان و غير آنها

از زوال و آن چهار ركعت است بدو سلام در هر ركعتى الحمد يكبار و هر يك از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو الله احد و قل يا ايها الكافرون و آية الكرسى و آية شهد الله و بعد از نماز استغفار كند صد بار و صد بار بگويد سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و صلوات بر پيغمبر و آل او فرستد صد بار نهم نماز اعرابى است و آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود و ده ركعت است در ركعت اوّل الحمد يكبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد يكبار و آية الكرسى هفت بار بخواند پس هشت ركعت باقى را بدو سلام بگذارد در هر ركعتى الحمد يكبار و اذا جاء نصر الله يكبار و قل هو الله احد بيست و پنج بار و بعد از نماز بگويد هفتاد بار سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ دهم نماز غدير است و آن سنت است در روز غدير كه هيجدهم ذى الحجه است پيش از زوال آفتاب بنيم ساعت و دو ركعت است در هر ركعتى الحمد يكبار و هر يك از قل هو الله احد و انا انزلناه و آية الكرسى تا هم فيها خالدون ده بار و سنت است كه اين نماز را بجماعت بگذارند در صحرا و پيش از آن امام خطبه خواند و فضل اين روز را ذكر كند و چون خطبه تمام شود مصافحه كنند و تهنيت نمايند و اين نماز در بيست و چهارم ذى الحجه نيز سنت است كه روز تصدق امير المؤمنين على است بانگشترى يازدهم نماز شب نيمهٔ شعبان و آن شب مولود صاحب الزمان است و سنت است در آن شب غسل كردن و اين نماز گذاردن و شب زنده داشتن و آن چهار ركعت است بدو سلام در هر ركعتى الحمد يكبار و قل هو الله احد صد بار دوازدهم نماز رغائب است و آنچنان است كه بعد از آن كه روز پنجشنبه اوّلين رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه اش دوازده ركعت نماز رغائب بگذارد هر دو ركعت بيك سلام در هر ركعتى يكبار الحمد و سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگويد اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَآلِهِ و بعد از آن سجده كند و هفتاد بار بگويد سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و سر از سجده بر دارد و هفتاد بار بگويد رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيُّ الْأَعْظَمُ بعد از آن سجده كند و هفتاد بار بگويد سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و حاجتى كه دارد بخواهد سيزدهم نماز نيمه رجب و شب مبعث و روز آن كه بيست و هفتم رجب است و آن دوازده ركعت است در هر ركعتى الحمد و سوره و بعضى گفته اند الحمد و يس و بعد از نماز هر يك از الحمد و معوذتين و اخلاص و آية الكرسى چهار بار بخواند و بعد از آن چهار بار بگويد سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ پس بگويد اللَّهُ رَبِّي لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَمَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ چهاردهم نماز حاجت است و از جمله آنكه حضرت امام على بن موسى الرضا فرمود كه هر كرا حاجتى باشد بتنگ آمده باشد بايد كه بخدا تعالى فرود آرد روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد و در روز جمعه غسل كند و جامه نو بپوشد يا پاكترين جامه كه داشته باشد بپوشد و بوى خوش بخود كند پس صدقه بمردى مسلمان دهد هر قدر كه تواند پس بجائى رود كه هيچ حجابى ميان او و آسمان نباشد و رو بقبله كند و دو ركعت نماز بگذارد در هر يك ركعت الحمد يكبار و قل هو الله احد پانزده بار و همچنين در هر يك از ركوع و راست شدن از ركوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از تشهد بنشيند پانزده بار بخواند

نماز اعرابى

نماز غدير

نماز شب نيمه شعبان

نماز رغائب

پس تشهد و سلام بگوید بعد از سلام پانزده بار پس سجده کند و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده کریم
کان که یا جواد یا ماجد یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا من هو هکذا
و لا هکذا غیره اشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم
جل جلالک یا معز کل ذلیل و یا مذل کل عزیز تعلم کربتی فصل علی محمد و آله و فرج عنی پس روی
راست را بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام رضا فرمودند چون بنده این
کار بکند خدای تعالی حاجت او را روا کند باید که توجه کند در حاجت خود بمحمد و آل محمد علیه و علیهم السلام و

نماز شکر

تا یک لیک ببرد پانزدهم نماز شکر است امام جعفر صادق فرمودند که چون خدای تعالی بر بنده نعمتی ارزانی فرماید باید که
دو رکعت نماز بگذارد در اول الحمد و قل هو الله بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود
رکعت اول بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب
دعائی و اعطانی مسئلتی و امام جعفر صادق فرمودند چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند بتحقیق که ادا کرده باشد شکر
نعمتی که بر وی ارزانی شده آن دعا این است اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک
لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و امام محمد باقر فرمودند که هر که نظر کند
بکسی که ببلا و محنتی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک الله به و لو شاء فعل هرگز
بان بلا گرفتار نشود

نماز استخاره

شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق فرمودند که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بنویس و در سه رقعه
بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل و در سه دیگر بسم الله الرحمن
الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعل پس بنه در زیر جانماز و دو رکعت نماز بگذار و بعد از نماز سجده
کن و در آنجا صد بار بگو استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر
منک و عافیة پس رقعها را بر هم زن و یکیک بیرون آور تا به سه رقعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکن و اگر هر سه
لا تفعل نوشته آن کار را مکن و اگر بعضی افعل و بعضی لا تفعل بود رقعها را بیرون آور تا به پنج عدد و ملاحظه اکثر
کرده آنچنان عمل کن

باب چهاردهم در نماز سفر

و آن واجب است در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کردن و بر دو رکعت
اقتصار نمودن در همه جا مگر در چهار مکان مسجد مکه و مسجد مدینه و مسجد کوفه و حائر امام حسین که تمام گذاردن در اینجاها بهتر است و
همچنین ترک کردن نافلهای روز و وتیره از نافلهای شب از مسافر و در وی چند شرط است اول مسافت و آن هشت فرسخ یا زیاده
هر فرسخی سه میل هر میلی چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که بازگردد در آن روز یا در آن شب و
که پیوسته راه باشد و باید که بودن این مسافت بتحقیق معلوم باشد و اگر احتمال داشته باشد که کمتر است تقصیر نکند دوم قصد این
مسافت پس اگر قصد این مسافت نکند اگر چه زیاده بر آن رود نماز کم نکند همچو کسیکه در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود و نمی

داند که بکجا و در بازگشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسیکه قصد شهری
دور کرده و در نیت او نیست که هر گاه مطلوب خود را بیابد بازگردد و اگر با کرایه سفر کند معلوم باشد مقصد او یا همیشه اگر او
تقصیر کند اگر مقصد معلوم نباشد یا خواهد که بگریزد چون مجال یابد تمام کند کسیکه تابع است همچون زن و بنده و خادم
قصد او قصد متبوع است سوم در راه رفتن است و بمجرد قصد سفر تقصیر نکند شرط نیست که بآخر مسافت برسد بلکه چون به
دیوار شهر نه بیند و اذان نشنود تقصیر کند اگر شهر بر بلندی واقع باشد یا پستی قیاس کند بر دیگر شهرها اگر شهر بزرگ باشد و آنرا
محلها باشد ملاحظه دیوار محله خود نماید اگر بعد از پنهان شدن اینها … انتظار رفیقان یا بجهة مانعی دیگر
توقف کند قصر ما دام که بر سفر باشد چهارم آنکه سفر او بریده نگردد به یکی از چهار چیز اول آن نیت اقامت ده روز یا زیادی … برسد
بمنزلی که او را ملکی باشد در آنجا بعد از ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگر چه بچند نوبت بوده باشد سوم رجوع از نیت سفر
پیش از قطع مسافت چهارم توقف در شهری یا منزلی ده روز یا مدت یکماه پس اگر در منزلی نیت اقامت ده روز کند نماز را تمام کند مادام که در آنجا
باشد و اگر چه رجوع کند از آن نیت چون نماز را تمام گذارده باشد یا ترک کرده تا که قضا کرده اگر در منزلی توقف نماید و نیت
اقامت نکند تا یکماه قصر کند و بعد از آن تمام کند اگر چه یکنماز باشد اگر در اوائل سفر نیت اقامت منزلی داشته باشد در ده روز یا او را
در راه ملکی باشد بشرط مذکور در راه قصر کند اگر هشت فرسخ باشد و الا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت نماید از آنجا اگر سفر کند
اگر کسی در راه چند ملک باشد بشرط مذکور میان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند اگر کمتر باشد تمام نماید پنجم آنکه سفر مباح باشد پس
کسیکه بجهة دزدی یا قصد کشتن کسی بناحق یا بتجارت حرام یا بگریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب
یا بلهو و طرب یا مدد و همراهی ظالم بجهة ظلم و مانند آن سفر کند قصر نکند و کسیکه صید کند بجهة قوت خود و عیال یا بجهة
تجارت یا صدقه نه بجهة لهو و طرب قصر نماید اگر در اثنای سفر از نیت معصیت بازگردد و قصد امر مباح کند قصر کند اگر از آنجا تا
بمقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای سفر مباح قصد معصیت کند تمام نماید ششم آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد
همچو مکاری و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان و کثیر السفر بان حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز
همچنین در شهری دیگر ده روز با نیت اقامت نمانده باشد و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود با نیت اقامت نماید
بعد از آن در سفر اول قصر کند هفتم آنکه سفر در تمام وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذرد که طهارت
توان کرد و نماز گذارد و سفر کند آن نماز تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت قدر طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند و
همچنین نمازیکه در حضر فوت شده در سفر تمام قضا کند بخلاف نمازیکه در سفر فوت شده از او قصر قضا کند و اگر مسافر دانسته عمدا
تمام کند باز سر گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر بسهو تمام گذارد در وقت باز سر گذارد و اگر حکم را نداند معذور باشد و اگر مسافر که نیت اقامت
ده روز کرده در غیر شهر خود بیرون رود بکمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن بان اقامتگاه و اقامت ده روز دیگر داشته نماز را تمام گذارد در رفتن و
آمدن و شهر اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نه بیند و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روز دیگر

کتاب الصلوة در وقوف و انواع آن نماز

تمام کند در وقت و قصر کند در ۱۱۴ باکشتن شهر و بعضی گفته اند در شهر نیز تمام کند و سنت است مسافر اگر جمع کند میان دو نماز فرض در بعض وقت قصر بار کوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر **باب ما نزدهم** نماز خوف واجب است نماز در سفر حضر بجماعت و تنها و انچند نوع است اول صلوة ذات الرقاع و شرط ان نست که مسلمانان با دشمن باشند در جهت قبله باشند و قوی داشته شوند باکه از هجوم ایشان نترسند و مسلمانان بسیار باشند تمر که ممکن باشد که دو گروه شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابلهٔ عدو باستادند اما بان گروه دیگر بر دو رکعت بکذارند با ایشان یک رکعت نماز بکذارند بجماعت و بعد از انکه وی نیت جدا کرده و یک رکعت دیگر بکذارند و سلام بکویند و بروند بمقابلهٔ دشمن اما قرائت در ازکشیده در قیام بایستد تا کروهی که بمقابلهٔ دشمن شتابند بیایند اقتدا نمایند با ایشان بکذارد رکعت دوم تشهد بنشیند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بکذارند و اما با ایشان سلام دهد اکر امام پیشتر سلام بکوید و انتظار ایشان نکشد جائز باشد و نماز شان باجماع اول یک رکعت بکذارد با کروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول بهتر است و واجب است که سلاح با خود نکاه دارند اکرچه بخسبند و اکر منع فعل واجب کند از رکوع و سجود و غیران بیندازند اکر توانند و مه بطن النخل و انچنانکه دو فرقه شوند چنانکه کذشت و اما باهر یک علیحده بکذارد نماز دوم اما است سوم صلوة عسفان است و انرا طریق است اول انکه لشکری دو کروه شوند چنانکه کذشت و هر کروهی با امام یک رکعت بکذارند بر ان اقتصار نموده سلام بکویند پس امام در رکعت کذارده باشد هر کروهی یک رکعت دیکر بکذارند و هر دو با امام لشکر بدو صف بدارند و همه با امام نیت کنند و رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظت نمایند پس چون صف اول بر خیزند دو صف دوم سجده کنند و شرط این نماز انست که عدو در جهت قبله باشد و مسلمانان نتوانند و کروه شدن و دشمن به بینند و جائز است که صفها از دو و یا زیاده باشند و بترتیب سجود و ملاحظه میکنند چهار نماز مطاردة و معانقة است و انکاهیست که دو هم افتاده باشد و بدو شمشیر بهم رسیده و هیچیک از طریقها مذکور نماز نتوان کذارد بهر طریق تواند ممکن باشد نماز بکذارند پیاده و سواره بهر جهت قبله و اکر نتوانند تکبیرة الاحرام بقبله و کنند و اکر عاجز باشند ساقط کردد و سواره سجده کند قربوس زین را بر یال الاغ و اکر متعذر باشد بسر اشارت کند و از سر اشارت سجود سر را بیشتر خم کند و جائز است در بعضی صورتها فعلها بسیار در نماز همچو طعن و ضرب و غیران چنانچا باشد و عفو شده است و اکر متعذر باشد افعال و اذکار نماز بعوض هر رکعتی بکویند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بعد از نیت و تکبیر و تشهد بخواند و سلام بکوید قضا کند و این نماز امیر المؤمنین علی است و اصحاب او در شب هریر در جنک معاویه و نظهر و عصر و مغرب و عشا امن نکردند و فرقی نیست در انکه خواف از دشمن باشد یا از دزد یا سیل و نماز یکه بطریق خوف کذارد قضا نکند مکر انکه در جنک عاصی باشد یا از لشکر کریزد و

کتاب الزکوة و تاکید اداء او اشیاء آن

بعضی کفته اند اکر صلوة خوف در سفر نا قصر کند نه در حضر **کتاب الزکوة** قال رسول الله ان الله فرض علیکم الزکوة کما فرض علیکم الصلوة زکوا اموالکم تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر فرمود بدستیکه خدا تعالی فرض کرده بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة دهید مالهای خود را تا مقبول کردد شود نمازهای شما حضرت رسالت پناه صلعم از مسجد بیرون کرد کفت نماز نمیکذارید بی جماعت ۱۱۶ در غلبه اوست تا است ۱۲ ظم مالهای خود را بزکوة و زیاد در وجوب زکوة بسیار اوقات امر ان باطوار در محلها بسیار است که زکوة را ندهند و حلال دانند کافر امکر انکه ندانند باشد بجهة انکه در ان دیار مسلمان کشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان دور باشد و واجب است قتال او اکر مسلمان زاده باشد و الا توبه دهند اکر قبول نکنند و باجماعتیکه زکوة نمیدهند حرب و قتال نمایند تا اطاعت کنند و انچه واجب است از مابیر و زکردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة فطر و خمس و هر یک از انها واجب است و سنت قسم اول در زکوة مال او انواجب است در نه چیز شتر و کاو و کوسفند کندم جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیز یکه از زمین بروید از اکیل و مزروعات غیر از سبزیها همچو خربزه و تره مانند آن و در مال تجارت و اسپها که بجهة اباحت باشند از هشت باب است باب اول در کسی که زکوة بر او واجب است و شرط او بلوغ است و عقل و ازادکی و املاک تصرف و مالکیت تمام پس زکوة واجب نشود در مال طفل بعضی کفته اند که زکوة در غله و حیوانات او واجب است و بعضی دیکر کفته اند سنت است و اکر ولی طفل زکوة تجارت نماید ۱۱۷ اکر عمال او تجارت کند مستحب است ۱۲ ظم ان بر او واجب است و سنت است اول که از قبل طفل زکوة تجارت بر دکند اکر ولی تواند مال طفل را بقرض بدارد از بهر خود تجارت نماید و زکوة نیز هیچکدیر انها واجب نشود و همچنین زکوة در مال مجنون نباشد و بعضی کفته اند که در غله و حیوانات او واجب است و بعضی دیکر کفته اند و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسیکه میکوید که بنده مالک هیچ چیز نیشود و زکوة مالیکه بدو بر خواجه باشد بکه بستاند و بدهد نزد کسیکه میکوید مالک میشود در هیچیک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد در مال المغصوب و کمشده و دزیده مال غائبی که در دست وکیل او نباشد و مال قرضخواه پیش فقیر باشد خواه پیش توانکر زیرا که در اینها مالک متصرف نمیتواند کردد اکر بعد از چند سال اینها بدست مالک آید سنت است که زکوة یکسال بیش ندهد همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف اکرچه اولادی باشد و در مالیکه بخشیده باشد و بدست و در زنیا مدبنه و در مال غنیمت پیش از قسمت ۱۱۸ و همچنین علیه ان ظم زیرا که ملکیت در اینها تمام نیست اکرچه بدست مالک باشد اکر نتاج کوسفند و قفی مانند بنصاب برسد زکوة واجب کردد مکر انکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در اینصورت واجب نشود و زن را دامکه قبض صداق نکند زکوة واجب نشود و انکه زکوة قرض مادامکه نستاند واجب نشود و اکر کسی مال خود را قرض کند و بکحول الکند بر ان زکوة واجب کردد همچنین قرض دهنده قرض مانع زکوة نیست پس اکر کسی را بیست دینار طلا قرض دهد و بکحول الصدد دینار قرض زکوة ساقط کردد و چون بر کسی زکوة واجب کردد و تواند که بدهد مادامیکه بستاند یا مستحق یا عامل ضامن کردد اکر فوت یا تلف شود

از عهده بیرون آید اگر نتواند که بدهد و تلف شود بر وی چیزی نباشد و اگر بعامل دهد و در دست او تلف شود بر وی لازم نکرد و اگر کسی ممیز بر مال او زکوة مقدار ندبر کافر اگرچه زکوة واجب است لیکن از او درست نیست و بعد از اسلام ساقط کرد باب دوم در شرط زکوة حیوانات سه کانه انچها را اول حول و ان یکی نصاب یاد تمام است و بر سیدن مادام از هم زکوة واجب میگردد باید که تمام حول شرایط وجوب زکوة باشد پس اگر در اثنا حول قصور پیدا کند دیگر بحال خود باید حول از سر گیرد و ابتدای حول نتاج از آن زمان باشد که از مادر جدا شود فلو نتج بحر یدن سیر شود فلو اگر کسی را چهار شتر مدتی باشد و یکی نتاج اید بعد از انکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول بنج نماید اگر کسی را پنجشتر باشد و بعد از ان مالک پنجشتر دیگر کرد بعد از تمام حول پنج اول گوسفند بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفند دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از ان مالک چهل دیگر شود یا نیمالک و میچیز نو انکرد و اگر مسلم مرتد کرد و ثانیا حول از سر گیرد دوم چریدنست تمامی حول پس زکوة نباشد حیوانیکه علفه دهند و اگرچه جمیع حر مه داشته باشد و بعلفه ادیان لحظه یا کمتر و نه یاد و نه اعتبار یکیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار باستم نماند که از گوسفند علفی میکند یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم زکوة ستانند نه اول شیخ ابی جعفر طوسی گفته هر کدام که بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر بیشتر چریده باشد زکوة واجب کردد و فرقی نیست میان انکه مالک یا غیر مالک باذن او یا بی اذن او علفه دهد و میان انکه خود علفه بخورد و میان انکه ما باشد از چریدن یا نه سوم انکه از بهر کار نباشد پس در کاو شتر کار زکوة واجب باشد و اگر در بعضی حول کار کنند اعتبا باسم نمانند که از کاو کار میکویند پنجها نصاب است و هر یک از نصابها امّا شتر دوازده نصاب دارد اول پنج در ان یک گوسفند است دوم ده در ان دو گوسفند است سوم پانزده در ان سه گوسفند است چهارم بیست در ان پنج گوسفند است پنجم بیست و پنج در ان پنج گوسفند است ششم بیست و شش بنت مخاض واجب کردد و اشتر ماده ایست که یکسال تمام نموده باشد هفتم سی و شش در ان بنت لبون زکوة باشد و اشتر ماده ایست که دو سال تمام کرده باشد هشتم چهل و شش زکوة ان حقه است یعنی شتر ماده سه سال تمام کرده نهم شصت و یک زکوة ان جذعه است یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش زکوة ان دو بنت لبون است یازدهم نود و یک زکوة ان دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک بنت لبون باشد یکصد و سی و یکحقه دو بنت لبون و یکصد و چهل و حقه و یکبنت لبون و دو بنت و چهار حقه باید پانج بنت لبون و مالک مخیر است هر کدام که خواهد هد زکوتی نیست در کمتر از پنج در انچیز یکه میان نصابهاست و انرا شنوق خوانند مثلا در نه شتر زکوة یک گوسفند است و چهار زیادتی هیچ نباشد و یکصد و بیست و حقه از بهر بیست و نه هیچ شیء نباشد و اگر از نه شتر چهار فوت شود از زکوة چیزی کم نکردد و گوسفند یکه در زکوة شتر ستانند باید که از میشنه کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بز نینه

کمتر از ثنی نباشد یعنی دو ساله شده و اگر گوسفند نداشته باشد بخرد و قیمت یا بازار بدهد و اگر شتری که بر و واجب است ندارد و بهتر از و یکساله دارد مثلا بنت مخاض واجب است و ابنت لبون بدهد و دو گوسفند دیگر یا بیست درهم نقره باستاند و اگر بعکس ابنت لبون واجب است بر و او بنت مخاض دارا باز بدهد یا دو گوسفند یا بیست درهم همچنین است تفاوت میان بنت لبون و حقه میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد عوض بقیمت باز دهد اگر بنت مخاض بر و واجب باشد و او ابن لبون دارا باشد یعنی شتر نر دو ساله از بدهد بی تفاوت و اینحکم مخصوص نر است پس اگر او واجب باشد بر و بنت لبون بعوض او حقه درست باشد یعنی شتر نر که در سه سال تمام شده مکر بقیمت باز او فرقی نیست میان شتر اعراب یک کوهان و شتر بختی دو کوهان هر دو از یک جنس اند و جائز نیست ستدن شتر خسته از شتر تندرو و پیر از جوان و عیبدار از بی عیب و شتریکه نتاج او ده تا پانزده روز بچه داشته باشد و بعضی گفته تا پنجاه روز و انچه پرورده اند از بهر خوردن و شتریکه از بهر فحل است و شتر ابستن و اگر مالک خود دهد جائز باشد و اگر همه شتران او بیشتر خسته یا عیبدار باشند او را تکلیف شتر خوب نمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیبدار زکوة از بان ستانند اما کاو و نصاب او دو است اول سی و زکوة ان بتبیع است یا بتبیعه یعنی کاو نر یا ماده یکساله تمام شده دوم چهل و زکوة ان مسنه است یعنی کاو ماده سه ساله تمام شده و کاو نر جائز نیست مکر بقیمت و همچنین از بهر سی تبیع یا تبیعه و از بهر چهل و دو مسنه باشد پس در شصت دو تبیع باید و تبیعه و از بهر هفتاد یکمسنه است و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است مالک میان چهار تبیع یا تبیعه و میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین در میان سی و چهل میان چهل و شصت و از او قص خوانند هیچ زکوة اگر کاو یکه واجب است بان سال ندهد کاوی دیگر بقیمت بدهد و کاو میش از جنس کاو است باهم بشمارند و زکوة هر نوعی از ان نوع ستانند پس اگر کسی را نه کاو میش باشد و نیست کاو و تبیعه از کاو میش بستانند و از زد از کاو بسه دینار تبیع یا تبیعه از کاو یا کاو میش ستانند که بچهار دینار ارزد و در کاو کوهی هیچ زکوتی نیست و اگر از کاو کوهی و کاو شهری نتاجی شود اسم هر کدام بر و صادق باشد حکم اند ارد اما گوسفند را بنج نصاب است اول چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در ان یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و یک گوسفند دوم در ان دو گوسفند است سوم دویست و یک و در ان سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در انچهار گوسفند باشد پنجم چهارصد و یک و انچه زیادت شود پس از بهر هر یکصد یک گوسفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از سی صد و یک و ان نصاب اخرین است از هر یکصد یک گوسفند باشد و در کمتر از چهل میان و نصاب که انرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گوسفند میشنه و بزینه از یک جنس باهم بشمارند و زکوة هر نوع از ان نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گوسفند میشنه و بیست دیگر بزینه باشد و زکوتیکه از بزینه ستانند بیست دینار ارزد از میشنه

۱۱۹ اگر شیر از معلوفه خورند و اما اگر شیر از سائمه خورند پس از ین نوع است ۱۲ ظم

۱۲۰ اگر از معلوفه شیر خورد ۱۲ ظم

۱۲۱ باید صدق کند چریدن در تمام حول و ان در مشاهده مرعی باشد که بچرد و نیز محل تامل است ۱۲ ظم

۱۲۲ یکساله و از بزینه دوساله ۱۲ ظم

۱۲۳ حوامل در شتر یکه نتاج او مرده تا پانزده روز بعد شکر است مکر انکه همچنین باشند ۱۲ ظم

۱۲۴ اخلاج صحیح است ۱۲ ظم

بشانزده دينار كوسفندى ستانند كه بهجده دينار ارزد كوسفندى يكه نكوتر ميستانند كمتر از جذع نيايد
يعنى هفتماه تمام كرده و از بزينه كمتر از ثنى نبايد يعنى يكسال تمام كرده و اختيار مالك ادرهر كدام كه خواهد هست
جائز نيست استدن كوسفند پير و خسته و عيبدار و انكه بچه او رده تا پانزده روز و انچه از بر اى خوردن نگاهداشته اند
و قوچى كه از بر اى فحل او بستن و لاغر و اگرهمه خسته يا لاغر يا عيبدار يا پير باشند جائز باشد كه ازان بستاند و
بدادن كوسفند خوب تكليف نباشد و ميانه كوسفند مادة تفاوتى نيست و قوچ كوسفند كران بر اى خوردن
باشد بشمار دينار و ندارند ميانه كوسفند مادة و اگرچه ازهم دور باشند چون ازان يكمالك باهم بشمارند
و جائز است استدن قيمت در جميع اصناف زكوة وليكن عين انچه واجب است بهتر است باب سوم در زكوة طلا و نقره
واجب است در زكوة دينها بسه شرط اول حول چنانكه گذشت و بايد كه باقى شرائط باقى مانده دو مسكه معامله
اگرچه كهنه باشد و از اشكسته باشند سوم نصاب اما طلا اول نصاب اول بيست دينار و دران نيم دينار است
دوم چهار دينار ازياد بران بيست و دينار و قيراط اهر دينار عبارت از بيست قيراط است و همچنين در هر
چهار دينار كه زياده شود و كمتر از بيست دينار و كمتر از چهار دينار و انرا عفو خوانند هيچ زكوة نباشد يك
دينار يكمثقال شرعى است و قريب به يك اشرفى حلبى امامنقره را همچنين در نصاب اول و دويست درهم
درهم است دوم چهل درهم ازياد بران درهم يكدرهم و همچنين در هر چهل كمتر از دويست
كمتر از چهل هيچ زكوة نباشد و انرا نيز عفو خوانند و درهم را اوائل اسلام دو نوع بود بغلى و طبرى و زن درهم بغلى
هشت دانق بود و درهم طبرى چهار دانق پس راسلام بر شش دانق قرار دادند قدر هر درهم هفت دانق و نيم است
ميانه درخرد و بزرگ قدر هفت مثقال و درهم هر درهمى نيم مثقال و پنجيك مثقال و در شرع هر جا كه مثقال يا درهم
گويند مراد مثقال و درهم شرعى باشد كه مذكور گشت در زكوة گاهى واجب ميكرد كه تمام نقش سكه معامله داشته
باشد و در زمانى كه خود بايد باشد و بايد معامله نكرده باشند پس در قرص و شمش سبيكه طلا و نقره و زيور مانند
وطبق و مانند اينها زكوة واجب نباشد اگر پيش از وجوب بسبيكه يزند يا زيور سازند زكوة ساقط گردد و اگرچه بقصد گريختن
از زكوة كرده باشد و اگر بعد از حول باشد زكوة واجب باشد و ساقط نكردد و بعضى گفته اند كه اگر قصد گريختن از زكوة كرده باشد
زكوة ساقط شود و اس طبق پانج دينك مانند آن طلا و نقره حرام و همچنين از انجا خود دانى و اشامند و زكوتى
بان متعلق نميشود و در زيورها هيچ زكوة نيست و روايتست كه زكوة آنست كه بعاريت بدهند و در مغشوش از طلا
و نقره مانند آنكه خالص بنصاب زكوة واجب نباشد چون بنصاب رسيده باشد خالص را بقدر زكوة مغشوش دهد
يا از مغشوش اگر جائز باشد و اگر مغشوش جائز نباشد و خالص نداشته خالص ان معلوم نباشد امر كنند تا بتصفيه
و نيك و بد از يكديگر جدا جدا امر باشند باهم ضم كنند و زكوة از اعلى دهد يا ميانه يا بنسبت و اگر كسى زكوة مال

چند سال نداده باشد چند سال زكوة واجب باشد كه بعد از وضع ان كمتر از نصاب اول نماند مثلا اگر بيست و يكدينار پنج
سال زكوة نداده باشد و زكوة همه سال كه يكمثقال و نيم است واجب باشد و همچنين است در زكوة حيوانات باب چهارم در زكوة
غلات چهار كانه كه كندم و جو و خرما و مويز است و در بيان زكوة واجب گردد بدو شرط اول انكه مالك اغلب بر آن
حاصل شده باشد يا بعد از ملكيت ظاهر كردد بانكه خصيل يا و منقل يا و انداشته تا غله شده و اگر بعد از انكه
دانه سخت كرده باشد يا و منقل شود زكوة بر مالك اول واجب باشد و همچنين كسيكه غله ببيع يا يا مانند ان
بوى انتقال يابد بر وى زكوة واجب باشد و اگرچه چند ين سال بماند دوم نصاب است و ان پنج وسق است هر وسقى شصت
صاع و هر صاعى چهار مد هر مدى دو رطل و بعضى هر رطلى نود و يكمثقال كه يكصد و سى درهم است و بعضى گفته اند
كه رطلى نود مثقال است كه يكصد و بيست و هشت درهم و سه سبع درهمى و دران يكعشر است يعنى از ده من يكمن زكوة است
اگر اب و ان با ب باران خورده باشد يا بيمه باشد و يا اب از ينبع كشيده نصف عشر است يعنى از بيست من يكمن زكوة است
اگر از دلو و يكاوسير چرخ اب خورده باشد كه محتاج بخرج بسيار و اكر بهر دو نوع اب برده باشد يا بيشتر را
اعتبار تمام است و اگر بر ابر باشد ان سه و دو ربع عشر باشد زيادت بر سه ربع عشر باشد از اجر اب
دادن و عمارت و نگهبان و تخم و خراج حصه سلطان و غيره بعد از اخراج خرجها واجب است از اجر اب
كه از يكجنس اند با هم ضم كنند اگرچه در شهرها و اوقات مختلف باشند و همچنين غلهاكه دو نوع اصل
ميشوند چنانچه در بعض بلاد يمن و حبشه و همچنين جميع غلها از انكه بدلو كاوشتر انبخورده باشد و انكه باب باران
و غيره پرورده باشد و اگر كسى نخلستانى يا باغ زيرا انجرد بعد از انكه خرما يا انكور ان سرخ يا زرد شد زكوة ان بر باغبان
باشد و اگر پيش از ان بخريد يا بشفعه يا و بهبه يا بخل و نذر او را داخل كنند بخلاف انكه خرما يا انكور سياه و سخت خريده باشد
بهاى اندا خل خرج است بعد از اخراج ان زكوة واجب كردد و بعضى داخل خرج نداشته اند زكوة كاهى واجب ميكرد در كندم
و جو كه دانه سخت ميكردد و خرما و مويز چون سرخ و زرد شود و اخراج ان در كندم و جو بعد از پاك كردن و خرما و مويز بعد از
خشكى واجب است و اعتبار نصاب نيز از خشكيست و اگر كسى رطب يا انكور را خشك نميكرداند بعد از خشكى
بنصاب رسد واجب است كه از ان تبيره كند جائز است خرص خرما و مويز و تعيين حرازان بهتر باشد
چون حرازان حرز نمايد مخمن سازد ما لكرا كه با مانت نگهدارد و در انجا هيچكونه تصرف نكند از خوردن و بخشيدن و
خوردن و غيران تا انكه حصه زكوة راضا من شود و هر تصرفى كه خواهد كند جائز است كه عامل خود ضبط كند و
ضامن حصه مالك كردد بعد از ضمان هر كدام اگر چيزى بتقصير تلف كردد در عهده بيرون آيد و اگر بى تقصير تلف شود از
حصه كه ضامن كشته بجساب ساقط كردد جائز نيست عامل را كه بعوض مويز انكور ستاند و بعوض خرما
رطب مكر با تفاق و بعد از خشكى اگر چيزى زيادت نمايد اگر كم ايد طلب دارد و اگر مالك بعوض مويز انكور

کتاب الزکوة فی زکوة الفقیر و احکام زکوة مال التجارت

دهد درست باشد و اگر تفاوت دهد مکروه بقیمت بازار اگر دی تقصیر یا پیش از امکان دادن زکوة تلف شود واجب
نباشد و اگر مبنی را باجاره دهد بغله زکوة بر مستاجر مزارع باشد و کمتر و جوانرد و جنس اند و اگرچه در باب ربا
از یک جنس میشمارند و جائز است اخراج قیمت در همه اصناف و آنچه ظاهر است که اعتبار بنماید در زکوة میکند دانکه محتوی دو
قول احوط انست که اعتبار نماید در زکوة بدهد باب پنجم در زکوة مال تجارت و از سنت است و بعضی گفته اند
واجب است و انما لیست که به بیع شری و مانند آن حاصل شود و از برای خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نکاح هدیه بخشش یا
ان بنصاب طلا یا نقره و از راس المال کم نکشت در تمام حول زکوة متعلق بقیمت است نه بعین
قماش پس اگر قماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نکرد حول را از ابتدای خرید قماش اول بحساب باشد و
باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره و از راس المال در تمام حول کم نکرد پس اگر قیمت قماش بعد از تمام حول یا براس
المال سد آن ابتدای حول کند اگر قیمت قماش زیاده کرد در زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد
و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة آن دهد و زکوة ان ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکوة واجب
لازم شود اگر مال از راس المال نقصان یابد چند سال بین بگذرد زکوة یکسال است و اگر مالی از برای
گفاخرد و بعد از ان قصد نکاه داشت کند یا از برای نکاهداشت خرد بعد از ان قصد کند در ان زکوة تجارت ساقط شد
و اگر یکی از نقدین قماش خرد شیخ گفته از ابتدای حول ان نقد محسوب حول ما شد و بعضی گفته اند که از زمان
خرید قماش ابتدای حول کیرد و اگر قماشی را بنقد فروشد بقصد تجارت حول را از سر نکیرد بلکه از حول قماش
اعتبار نماید اگر در مال مضاربه سودی حاصل شود مالک اصل مال ضم کرد از انجا اخراج زکوة تجارت نماید و رخصت
عامل نیز زکوة بیرون کند اگر نصاب رسد باب ششم در بقیه انچه زکوة در ان ست و انسه نوع اول انچه
از زمین میروید بکیل و وزن در آید و زکوة ان واجب است چون برنج و نخود و ماش و عدس و زرت و مانند ان غیر از
خربزه و سبزیها و شرط نصاب و نراعت و قدر زکوة ان که عشر است یا نصف عشر بعد اخراج خرجها چنانست که گذشت
در باب زکوة غله دوم اسپ و در زکوة در ان سنت است بچهار شرط اول انکه یکحول که یازده ماه از تملک صاحب باشد دوم
انکه پجر اباشد تمامی حول سوم انکه مایاباشد چهارم انکه مملوک مالک باقی باشد که کم نشده باشد و نه زیاده باشد
و زکوة یک اسپ بدو درهم سیاه و دو دینار اهر دینار یکمثقال شرعی از طلا و اسپ گیر یکدینار و درهم سیاه و در غیر
اسپ از استر و در از گوش بنده زکوة نه واجب است و نه سنت سوم دکاو اسبان خاصه و خوانند و مانند ان که از برای حمل
و اجرت باشد نه از برای مسکن سنت است از حاصل ان زکوة بیرون کردن و ان ربع عشر است از چهل یک و در ان حیوانی

بقیه انچه زکوة در ان سنت است

در مستحقان زکوة و تعیین هر یکی از ایشان

نصاب شرط نیست لیکن اگر حاصل ان نقد یا جنس زکوة باشد و بنصاب برسد و بگذرد بر او حول آید زکوة واجب کردد و خانه که از
بر مسکین باشد و قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از برای تجارت باشد زکوة در ان سنت نیست و بعضی زکوة کرده اند که
در هر سالی زکوة هست باب هفتم در مستحقان زکوة و انهشت اند اول فقیر دوم مسکین مراد
باینها کسی است که مال معاش و خرج یکسال او نباشد و بعضی گفته اند فقیر بد حال از مسکین است چه حضرت رسالت
از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت نموده که اللهم احینی مسکینا و اقبضنی مسکینا
و احشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که مسکین بد حال تر است بر روایت از اهل البیت کسی که صاحب خانه و
بنده و استر و سواری و بان عبا دارد از اهل نسه است جائز است او را زکوة دادن کاهی که محترف باشد و معاش او کسب او نباشد و
کسی صنعتی داند که بر و زن معاش او کفایت او کند اگر معاش یکسال ندارد یا از صنعت او تمام معاش او حاصل نمیشود جائز است که او را زکوة
حاصل ان بر معاش او کفایت او کند اگر معاش یکسال ندارد یا از صنعت او تمام معاش او حاصل نمیشود جائز است که او را زکوة
دهند و بعضی گفته اند که زیاده از نفقه خرج یکسال او نباشد و فرزند فقیر که از نفقه پدر کفایت او نمیکند هم چنان است
که از نفقه پدر معاش دارد از پدر و پسر زکوة نکیرد و دیر نکه جائز است که غیر از پدر و پسر زکوة بستانند خال و کسیکه عمو
فقر و مسکنت کند و بکوید سوکند اگرچه پیشتر مال داد بوده باشد باور کنند اگر انکه معلوم باشد کذب او و اگر بعد از ان
زکوة معلوم شود که دروغ کفته فقیر بوده باشد و کفته اند که فقیری که مستحق است و از زکوة عاجز نماید و هم
ستاند هم چنین عاجز که زکوة نمیدهد سوء عاملان اند کسانی اند که سعی میبرند در جمع تحصیل زکوة و قسمت میان
مستحقان و دیکر قسم عاملان کاو و محاسب حافظ شریک دما و ناو قاضی ایشان را عاملان نصیبی باشد
و در زمان غیبت ایشان سقط است چهارم مولفة القلوب اند جماعتی کفار اند که استمالت داده شوند از برای جهاد و انتقع
شده از برای ایشان نصیبی از زکوة نامهر اهم کنند مسلمانان را در جهاد کافر دیکر و دیکر دین که مولفه مسلمانان
میباشند و قول بعضی گفته اند که از مولفة القلوب اند چهار طائفه از مسلمانان اول جماعتی که کمان کرده میشود که در اسلام
قدم باشند و ایشان را در قلب ایمان قوم چشمان از کافران باشند چون انها چیزی انعام نمایند هم چشمان ایشان را در اسلام
رغبت کنند دوم جماعتی که ضعیف داشته باشند و از مادادن غوض قوت ایشان و مساعدت قوم ایشان باشد سوم
جماعتی مسلمانان که بر اطراف و حدود مملکت واقع باشند که چیزی دهند ایشان را منع نمایند تا کفار از انکه در ممالک اسلام
در ایند چهارم طائفه اند که جماعتی ترس ایشان از ادای زکوة نمایند اگر چیزی دهند ایشان جمع زکوة نمایند و اگر ندهند
معطل کذارند و در زمان غیبت اینسهم ساقط است پنجم فی الرقاب و انسه قسم است اول مکاتبان که مجوز ایشان
مقرر ساخته که چندین مبلغ بدهند از ادا شوند و عاجز باشند از ادای و مرد بنده ها اند که در زحمت و سختی باشند باین
زکوة ایشان را بخرند و آزاد نمایند سوم بنده ها اند اگرچه نجمی و مشقتی ندارند لیکه ایشان را از قید بندکی

كتاب الزكوة در مستحقان زكوة و بقيه مباحث آن

بپردازند كاهي كه مستحقي ديگر نباشد و بين قسم اخير خلاف كرده اند و همچنين بينكه بندد بخرند و بهمه كفاف از براي كسيكه
عاجز باشد از اداء نمايند ششم غارمون اند كسانيكه بقدر صرف قرض كرده اند در معصيتي و از ادا عاجزند و اما كسيكه
قرض كرده در معصيتي صرف كرد از ينسهم و راندهند و اگر توبه كرد باو فقير گشته جائز است كه او را سهم فقرا بدهند اين
سهم اگرندند كه بچه صرف كرده بعضي گفته اند كه ندادن بهتر است و جائز است كه بضاد بين دهند و بعضي رخصت قرض
و بعد از موات و با قرض حسنا نمايند يا بقرض دهند كه خود ادا قرض نمايد هفتم في سبيل الله و انها مصلحي
كه موقوف بجهاد باشد چون پل و رباط و عمارت جامع و همرا از اجرا و حاجيان مساعدة غازيان و مجاهدان و بعضي اينسهم
مخصوص بغازيان مجاهد داشته اند از غازيان جماعتي كه مرسوم و موظف نداشته باشند و ايشان از غنيمت نصيبي مقرر نه و اگر غازي
اينسهم را در غير جهاد صرف نمايد باز ستاند هشتم ابن السبيل و او فقير محتاجست كه از اهل خود دور و مباشد اگرچه غني
باشد شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چند بايد كه بشهر خود برسد اگر زيادة داده باشند يا او انهم را در غير موئنت سفر خرج
نموده باشد نستانند و داخل اين قسم اند مهمانان و اگرچه غني باشد جائز است اعطاء ايشان از زكوة **باب هشتم** در بقيه مباحث زكوة شرط
در جميع اصناف غير از مؤلفه اسلام و در فقراء مساكين انكه واجب النفقه نباشد هيچ پدر و مادر و اجداد و اولاد اولاد و زوجه و مملوك
و در عامل شرط اسلام است و بعضي گفته اند كه بايد كه از كفاة كبيره اجتناب نمايند اما واجب است كه عامل عدل باشد و عالم
بفقه زكوة و اطفاء مومنين را زكوة تواند داد اگرچه پدر ايشان فاسق باشد نه مخالفان و اطفال ايشان را و حرام است زكوة بر
بني هاشم مگر انكه هنديها باشد يا انكه زكوة سنت باشد يا انكه فقير باشد و ايشان از خمس كفايت معاش نكنند و فقرا
و مساكين و عاملين و مولفه القلوب زكوتيكه ميستانند بهر چه صرف نمايند اختيار دارند اما اقارب و غارمون في
سبيل الله و ابن السبيل بهر جهتي كه زكوة ميستانند بايد كه در انجهت صرف نمايند مثلا اگر فقير از جهت صرف ازاي صرف نمايند غارمون
جهت دين و غازيان در جهت جهاد و ابن السبيل در جهت سفر و اگر غير اينجهات صرف نمايند ضامن اند و غازي و عامل و مولفه فقر شرط
نيست و تصديق كنند فقير را در دعوي فقر در انكه ماداشت تلف شده بنده را در دعوي كتابت چوخواجه تكذيب
ننمايد و قضا را در دعوي قرض چون و ضحوا تكذيب او نكند و ابن السبيل را در دعوي احتياج و سفر جائز است جميع زكوة خود را
بيك صنف دهد بلكه بيك شخص و جائز است كه چند بار دهد كه فقير غني گردد ليكن بعد از آنكه ديري حرام باشد افضل آنست
كه بر جميع اصناف بخش نمايد كمتر چيزي كه بفقير دهند آن باشد كه در رضاي اول از نقدين واجب ميشود مگر كه فقير آسيا
باشد و ما بهاء بهتر رسد و واجب است دادن زكوة هنگام وجوب نيست جائز است كه تاخير كند مگر از براي عذري كه مستحقي حاضر نباشد
غائب باشد و مانعي اگر سعدي تاخير نمايد ضامن شود و جائز است پيش از وجوب دهد مگر بسبب قرض بعد از وجوب زكوة حساب
نمايد اگر استحقاقي باقي باشد يا باينها غني گشته و اگر بغير اينها غني شده باز كوتر ابديگري بايد داد و اگر اسد كه
بابستاند بديگري دهد و اگرچه او استحقاق داشته باشد و اگر بغني يا فاسق قرض دهد بعد از وجوب مستحق گردد جائز است كه

١٣٦ فتوي جواز است سيد كاظم طباطبا ظم

١٣٧ بنابر احوط كاظم طباطبائي مدظله العالي

١٣٨ احوط عدم قصد بقي بدون حصول ظن بكار باستيفاء قصد و همچنين احوط عدم قصد بقي است و بقيه ظم

١٣٩ بنابر احوط و اقوي جواز كفاية از اينها نيز ظم

١٤٠ مثل انكه مستحق بيننا مد نظر داشته باشد ظم

وديعه سپاردن در زمان غيبت امير بفقيه و استيجار با كوة قطر

افتضا را زكوة حساب نمايد و جائز نيست نقل زكوة از موضع مال با وجود مستحق پس اگر نقل نمايد ضامن گردد و اگر تلف
بدون مستحق نقل كند ضامن نشود و واجب است اگر نقل كند بنا و در هد اگر طلبه باشند و در زمان غيبت سنت است كه بفقيه امين دهند
جائز است مالك زكوة كه وكيل نمايد كه از براي او اخراج و عطاي زكوة كند و واجب است نيت هنگام دادن مستحق يا عامل يا
فقيه يا امام بر اين وجه كه اينرا زكوة مال را ميدهم براي آنكه واجب است يا سنت تقرب بخدا و وكيل نيت كند
از قبل موكل است و هر كاه بيكي از امام يا نائب يا فقيه زكوة دهد ذمت او بري ميشود اگرچه تلف كرد و مستحق
نرسد اگر مخالفي زكوة را مثل خودي داد باو شد و بعد از آن سوء حال بينا كرد باز دهد و انچه سابقا داده اعتبار ننمايد
بخلاف ديگر عبادات كه احتياج باعاده است و اگر مالك دعوي كند زكوة داده يا حول تمام نشده يا آنكه اينها و ديعه است
قبول كند قول او را بي سوگند و قسم در زكوة فطرة او را متهم ميكرد هنگام هلال شوال بر بالغ عاقل كه مالك قوت سال
سالة باشد يا كسب و صنعت داند كه با آن معاش تواند كرد و از ياد يكصاع از قوت كه اخراج نمايد از خود و از جميع عيالان
خود خواه نفقه ايشان بر شما واجب باشد خواه نباشد مطلقا پدر و مادر و فرزند خواه فقير باشند خواه نباشند سنت همچنين است
و مهمان اگرچه كافر باشد پس زكوة فطر طفل محجور و بنده فقير واجب نباشد همچنين كسيكه در حين هلال
شوال بيهوش افتاده باشد و بر كافر واجب است و ليكن از صحيح نيست و بعد از اسلام ساقط ميكردد و اگرچه بعد از هلال
مسلمان شود زكوة بر وجه و اگرچه غنيه باشد بر زوجست و بر مخبر واجب نيست و همچنين هر كسكه زكوة او ديگري
واجب كرد از و ساقط شود همچو مهمان تواند كرد واجب است بر خواجه زكوة از بنده خود و اگرچه غائب باشد يا مرهون يا مغصوب و اگر پيش از غروب و افتاب شب عيد فطر او را فرزند آيد يا مسلمان شود يا بالغ يا غني گردد يا
خود يا ان كند زكوة از براو واجب ميكردد و اگر بعد از غروب و افتاب باشد تا نماز عيد سنت باشد و بعد از نماز عيد
واجب است افسكه نزد اينكس باشد در اخر روز رمضان و افطار از نزد او كند ظاهرا او موقت اخراج ان از
هلال شب عيد است از براو و افتاب روز عيد مقدم ندارد مگر بسبب فرض و وقتش حساب نمايد و سنت است اخراج ان
پيش از رفتن بمصلي جائز نيست اين نماز تاخير نمودن با خير نمودن و اگر نتواند زمان خود بيرون كند واجب است قضا ان بعد از
وقت و بعضي گفته اند بعد از ان هم ادا است و اگر مستحق باشد تاخير نمايد ضامن گردد جائز نيست نقل از شهر خود با وجود
مستحق و از عهده بيرون ايد اگر تلف شود و مصرف زكوة فطر مستحقان زكوة مال است و اگر مستحق نباشد تاخير نمايد ضامن
نباشد و سنت است كه بفقير كمتر از نصاب دهند مگر فقير بسيار باشد و مال كه جائز است كه بيك فقير صاع عهابد هند جائز است
كه مالك مال خود صرف نمايد بمستحقين و سنت است كه با مام دهد يا نائب او در زمان غيبت بفقيه امين امام و نيت كند وقت دادن زكوة
از براهوره از مالي عيالان او يكصاع او انعبارت از نه رطل هر رطلي يكصد و سي درهم است از قوت غالب كه انكندم
و جو خرما و مويز و برنج و كشك و شير و افضل خرما پس قوت غالب جائز است كه اخراج قيمت نمايد و جائز نيست كه

١٤١ اقوي جواز است هم چند بر تقدير تاخير ضامن است ظم

١٤٢ احوط باعاده و اوفق نيز دادنست ظم طبا

١٤٣ بنابر احوط ظم طبا و اقوي

١٤٤ بنابر احوط اعتبار قصد عيال و است ظم

١٤٥ لكن قصد دادن قضا نكنند ظم

١٤٦ بنابر احوط و اقوي جواز است هم ان ظم

١٤٧ احوط است ظم

کتاب الزکوة — فقره دوم در خمس و چیزهائی که در آنها واجب است

یکصاع از چند جنس باشد و اگر جماعتی چند صاع از چند جنس اخراج کنند جائز باشد و از اردو نان و رطب نه از اصل آنها
باعتبار قیمت باید قسم سوم خمس است و انحصار آن برای بنی هاشم بعوض زکوة و دادن بسیر است فصل اول در اخراج خمس
در هفت چیز واجب است اول غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مگر غنیمتیکه بی اذن امام گرفته باشند
که تمام آن از امام باشد و مالیکه از باغیان گرفته شود و آنکسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و فدائی که مشرکین که خود را
باز خرند و مالیکه از صلح نموده باشند داخل غنیمت است دوم معادن و آنچیزیست که از زمین بیرون می آرند
روان باشد همچو نفط و کبریت و قیر یا بسته همچو طلا و نقره و قلعی و آب سرب و مس و برنج و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق
و مانند آن و داخل معادن است نمک و گچ و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن بیست دینار طلای شرعی باشد بعد از
اخراج جمیع خرجها سوم گنج است و آن مالیست که در زمین دفن نموده اند و واجب است دادن خمس آن گاهی که در دار الحرب یا در دار
الاسلام و بی اثر اسلام باشد و اگر بر آن سکه اسلام باشد لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد و ما الکر الطلب با این نمود
و بعد از آن مخیر است که از مال آن شود یا صدقه دهد و ضامن باشد بجهة صاحبش یا امانت نگاه دارد اینگاهی است که مالک آن زمین
معلوم نشده باشد و اگر در موضعی باشد که از او خریده باشد یا به جهتی دیگر بوی انتقال یافته بایع را بشناساند و
همچنین مالک سابق را هر که بشناسد و دعوی ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نمایند مگر آنکه جماعتی مالک باشند و دعوی
ملکیت نمایند و اگر مالکی پیدا نشود آن لقطه باشد و همچنین است اگر حیوانی خرد و در اندرون آن چیزی یابد اگر ماهی
خرد و در اندرون او چیزی یابد از آن یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر
باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آنست که به نصابی که بیست دینار شرعی است از طلا برسد بعد از اخراج
جمیع خرجها چهارم چیزیست که از دریا بغواصی بیرون آرند اگر چه بر روی دریا یابد و حکم معدن داشته باشد پنجم
ارباح تجارات و زراعات و صنعتها که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید و از اخراج خمس فی الحال واجب نیست
بلکه بعد از اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر از اول سال خرج یکساله را حساب نماید
زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششم زمین ذمی که از مسلمان
خریده باشد که اصل زمین اخراج خمس نماید یا از حاصلش در هر سال هفتم مال حلال که ممزوج بحرام شده
باشد و از هم جدا نتوانست و قدر آن و صاحبش معلوم نباشد و اگر صاحبش شناخته شد با وی صلح نماید و اگر قدرش داند
صدقه کند و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس بدهد و زیادتی صدقه نماید بحسب ظن خود و در غنایم دار الحرب
و مالیکه بحرام ممزوج شده باشد و معدن و زمین ذمی و ارباح تجارات نصاب نیست بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجب است و هر که گنج و معدن
بیابد از صبی و غیر آن چیزی حاصل نماید خمس واجب است خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و هیچیک
شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات و ضیاعات که جائز است تاخیر آن تا باخر سال از برای احتیاط

۱۴۸ بلکه باعتبار قیمت ۱۲ ظم

۱۴۹ بلکه مجهول المالک ۱۲ ظم

۱۵۰ که حکم مدعی جاری میشود ۱۲ ظم

۱۵۱ نصاب آن یک دینار است ۱۲ سید کاظم طباطبائی

در تقسیم خمس و در انفال و اقسام آن

و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را بشش سهم قسمت باید کرد
نصف آنکه سهم الله تعالی و سهم رسول الله و سهم ذی القربی یعنی خویشان رسول است از آن امام است و سه سهم دیگر از آن یتیمان
و مسکینان و ابناء السبیل از بنی هاشم و آنکسانی اند که منسوب بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه مادر تنها چنانکه
سید مرتضی گفته و در این زمان اولاد ابی طالب اند و عباس و حارث و ابی لهب و مراد به یتیم غیر بالغ است که پدر نداشته باشد و
شرط است فقر او و شیخ اعتبار نموده و مراد به مسکین کسی است که مال معاش یکساله نداشته باشد و بصنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه
گذشت و ابن السبیل غریب است که محتاج باشد در سفر اگر چه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرط
نه عدالت بنابر ذکر اکثر فقها و در زمان ظهور امام جمیع خمس را تسلیم او باید کرد تا قدر کفاف آنها برساند و آنچه زیاد باید بر تمام کند و
او باشد و در زمان غیبت نصف آن را بر اصناف ثلثه بخش نمایند و یکی را تخصیص نکنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امام است
مخیر است که دفن کند یا از برای امام نگاه دارد و وصیت کند تا مؤمنی امینی را که اگر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند بمؤمنی دیگر
و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید که هر گاه که محتاج باشند چه بر امام واجب است اتمام کفاف معاش ایشان در زمان
حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجب است که صرف حصه امام در اصناف موجودین باذن فقیه عادل امامی جامع شرائط
فتوی باشد و بخش کند بر ایشان بحسب احتیاج ایشان پس اگر چیزی فاضل آید بشهری دیگر نقل نماید باید که فاطمیین را تفضیل
نهد بر غیر ایشان پس طالبین را دیگر زیاده از خرج معاش یکساله ندهند و جائز است که چون بر مستحقی قرض داشته باشد باز ندهد یا برده
از خمس حساب نماید و جائز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در آنجا پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در آنجا
مستحقی یافت نشود جائز باشد و هیچ ضمان نباشد فصل سوم در انفال و آنچیز مخصوص بامام است و آن چند قسم است اول زمینی است که جمیع اهل آن
هلاک شده باشند یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته و دوم زمینی که از ترس تسلیم نموده باشند اهل آن بمسلمانان بی جنگ و قتال
و از این قبیل است بحرین سوم زمینها که اصلا معمور نگشته یا معمور بوده و خراب شده و نیز کوهها و رودخانها و نیستانها و
آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس که پادشاه کفار بر گزیده مخصوص خود کرده که مغصوب از مسلمانان نباشد
پنجم چیزهای نفیسی است که از غنیمت دار الحرب بر گزینند همچو اسپ اعلی و کنیز صاحب جمال و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی
مانند آن ششم غنیمتی که از قتال جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمان
و ذمی و در زمان ظهور امام تصرف حرام است در حقوق او و بغیر اذن او و اگر بغیر اذن او تصرف کند غاصب باشد و تمام حاصل از آن امام را
باشد و در زمان غیبت حلال است شیعیان را از مناکح یعنی کنیزانیکه سبی نموده اند بغیر اذن امام و مساکن همچو زمینی که
اهل آن از آنجا رفته باشند و آنرا گذاشته یا مسکنی که از ارباح تجارات و ضیاعات که خمس به آن متعلق است بخرند و بیرون
کند پیش از اخراج خمس و متاجر یعنی چیزیکه حق ایشان به آن متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج آن حقوق نمی
کند و در آن تجارت نماید و در زمان غیبت اباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی گفته اند که تصرف در جمیع انفال مباح است

۱۵۲ بنا بر احوط و اقوی جواز است ۱۲ ظم

۱۵۳ بلکه متعین است ۱۲ ظم

۱۵۴ اقوی جواز است با ضمان ۱۲ ظم

۱۵۵ از کفار و نحو ایشان از کسانیکه معتقد بخمس نیستند ۱۲ ظم

همچو منی نظیر معمور نیستان و انچه در انجا باشد معدن و درخت و گیاه لیکن هیچ از سیوات مباح نیست مگر از برای افطاری

شهری که حاضران در انجا مرد باشند

کتاب الصوم و قضا

افضل عبادات است و روزه فرض دارد عباد را تا

برفراش خواب کرده باشد مادامی که غیبت مسلمانان نکند از امام حسن بن علی روایت است که قوانین بهود نزد سوامند

اعلم ایشان سوال کردند از برای چه فرض کرد خدای تعالی روزه را بر امت تو سی روز و فرض کرد بر امتهای پیشین بیش از این

پیغمبر فرمود که چون آدم کندر را خورد بماند در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر امت او سی روز کرسنگی

و تشنگی را از انچه بشب میخورند فضلی است از خدای عز و جل بر ایشان پس فرض کرد خدای تعالی این بر امت من و بعد از

ان آیت را بخواند که کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَى الَّذِینَ مِن قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ یا ما معدودات

گفت کفتی ای محمد چیست جزای کسیکه روزه دارد از برای کفت روزه دار را از اکفت پیغمبر علیه السلام هیچ نیست مومنی که روزه دارد مر

رمضان را از برای خدا الا انکه واجب کرداند خدای تعالی از برای او خصلت اول انکه بکدارد حرام از جسد او دوم نزدیک

شود بر حمت خدای عز و جل سوم کفارت باشد گناه پدر و مادر او را چهارم اسان کرداند خدای تعالی بر سکرات موت پنجم اما باشد

از کرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بدهد خدای تعالی او را خلاصی از اتش هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت

گفت فرمود ایمحمد روایت بسیار است او در بیان هشت باب اول در کیفیت روزه و اقسام ان روز عبادت است از باز اشتن

نفس از قدما بر مفطرات با نیت از طلوع صبح صادق تا بغروب شمس مفطرات بر دو قسم است قسم اول انکه موجب قضا

کفارت است دوم انکه موجب قضا خاصة چنانکه بیاید و روزه صحیح از بالغ عاقل با طفل ممیز مسلمانی که در سفر

و مریض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس و بیهوش و مست نباشد و روز بر هم قسم است اول واجب و انشش نوع است روز ماه

رمضان و نذر و عهد و یمین کفاره و بدل هدی تمتع و اعتکاف و قضای واجب دوم سنت است و نوزده تا می ایام السنة

الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر میشود و مؤکدان پنجشنبه اول دهه اول هر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم

و پنجشنبه اخر دهه اخر ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است و روز عید مجدم ذی الحجه و مولد نبی

هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب و دحو الارض بیست و پنجم ذی قعده مباهله بیست و پنجم ذی حجه و بعضی

گفته اند بیست و چهارم ان و عرفه کسی را که از دعا شود و اول ماه معین شود و اول ذی حجه و تمامی ده اول رجب و

تمامی شعبان و هر پنجشنبه و جمعه اول محرم و سوم و هفتم ان عاشورا و چهارده و پانزدهم و بیست و سوم کره و انعقاد

کسی را از دعا شود یا در اول ماه شعبان و روزه سنت در سفر غیر اسم و از برای حاجت مقدم و روزه سنت مهمان بی

کسی او را مهمان نشود یعکس و روزه مهمان کننده بی ان مهمان و روزه سنت کسی که او را بطعام میخوانند و روزه فرزندی از

پدر و روزه زن بی ان شوهر و روزه بنده بی دستوری خواجه از حرام و ان نه است و روزه هر عید و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم

سیزدهم ذی حجه کسی را که منی شود و روزه شک از نیت رمضان و اما نیت در دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت صمت یعنی

انکه هیچ سخن نکوید و روزه و صایعنی انکه نیکی و روزه نکشاید یا انکه بخورد شما را تا خیر نماید تا سحر و روزه زن بی اذن شوهر هم

بی این خواهد و بعضی گفته اند که اگر منع تمام است حرام است و همچنین است روزه فرزند با منع پدر و مهمان با منع مهمان کند

و روزه اجیر یا خستگی که از انضر رساند و روزه اجیری در سفر مکروه و روزه بدل هدی تمتع بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش

از غروب و روز عرفه بیرون شود و روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد

باب دوم در شروط

روزه اول باوجوب آن شرط وجوب روزه است پس طفل واجب نباشد و اگرچه طاقت روزه داشته باشد بالیکه سنت است که او را عادت

دهند روزه در هفت سالگی اگر تواند سخت گیرند بر و در نه سالگی روزه او درست باشد و نیت کند و اگر شک کند که بالغ شد

یا نه روزه واجب نباشد و اگر داشاره بالغ شود سنت است که امساک کند و اگرچه چیز خورده باشد و در عقل و اشرط وجوب و

صحت روزه است پس روزه مجنون اعتبار ندارد و اگر انکند روزه و چنانکه صبی را امر کنند همچنین کسیکه بیهوش کشته خورانکه

نیت کرده باشد یا نه روزه اش صحیح و نیست و قضا و انه اگرچه بجهة علاج او را خورده یا اشامیده باشد و اگر در اخر روز

دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه او باطل کردد و اگر در اثنار روز عاقل کردد یا بهوش اید سنت است که امساک نماید و اگر بفعل خود

بیهوش کرد قضا و اجب باشد و کسی که بخوابد و روزه او صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از نوا بیدار کردد و نیت کند و اگر بیدار

نکردد تا بعد از زوال و نیت نکرده باشد قضا و اجب باشد و سوم اسلام است او اشرط صحت روزه است انه مجوب بر کافر روزه واجب او در

صحیح نیست و لیکن باسلام ساقط میکردد و اشار و اگر مسلمان کردد سنت است که امساک نماید و اما انچه بار تداد فوت

شده قضا نیواجب است و اگر داشار و مرتد کردد روزه باطل شود و اگرچه با مسلمان شود و پیش از نوا طاچهار حد سفر است

و اشرط صحت روزه واجبی است یعنی در سفر که موجب قصر نماز و روزه مضان و دیکر روزه ها واجبی صحیح نیست بلکه قضا

واجب الا اندر روز معین مقید بسفر همچو کسی که نذر کند که مار روز معین روزه بدارد و اگر در سفر باشد روزه بدارد

تمتع کسی را که عاجز باشد از ان در حج و همچنین بدل شتری که واجب است بهمة کفارات انکه پیش از غروب روزه عرفه از عرفات

رفته چون عاجز باشد از ان مار روزه سنت است در سفر مکروه است الا سه روز از برای حاجت مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر

نماز است پس اکر در سفر روزه واجبی دارد باطل باشد و قضا و انکر انکه حاجت بود باشد که روزه اش صحیح است و اکر در شهر نیت

اقامت ده روز کند روزه واجب باشد و اکر تردد نماید بعد از یکمار روزه واجب شود و اکر داند که پیش از زوال شهر خود یا شهری

که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید و امساک بهتر است و چون پیش از زوال برسد و

لخطا نکرده باشد نیت روزه نماید سپید جوب و کافی باشد اکر افطار کرده باشد بعد از زوال بر سد سنت است که امساک نماید

اکر پیش از زوال سفر کند واجب است افطار و اکر بعد از زوال سفر کند امساک واجب باشد و جائز نیست افطار تا انکه از ان

نشانها دیوانه بیند چنانکه کذشت و همانا بنجم صحت بدن صحیح نیست روزه کسی که بناخسته که با ضرر یا بدد بنا ضرر

بر او مرض است یا قوی عارض و واجب است بر و قضا و اکر با وجود مرض روزه دار صحیح شد و قضا و اجب باشد و اکر مریض

۱۵۶ سنبر احوط و بهتر در ان انست بفقیه جامع الشرایط بلکه احوط است ظم

۱۵۷ احوط ترک است بلکه علیه بجواز خالی از قوت نیست ظم

۱۵۸ احوط ترکست "ظم"

۱۵۹ بازاحت حق زوجیت اقوی عدم جواز است لم طا

۱۶۰ براحوط ظم

۱۶۱ حرمت معاونت سید کاظم طباطبائی

۱۶۲ ولو باحضر بخوانیم ظم

۱۶۳ براحوط ظم

۱۶۴ کذشت که عدم جواز ان خالی از قوت نیست ظم

کتاب الصوم در بیان شرایط صحت و صوم فقه و نیت و وقت آن

بعد افطار یا بعد زوال امساک نماید و اگر قبل از زوال به کرد و افطار نکرد بود و نیت باشد و امساک ان روز کافی باشد ششم
طهارت از حیض و نفاس و شرط صحت روزه است و صحیح نیست روزه از زن حایض و نفسا اگرچه پیش از غروب یک لحظه پیدا شود
و یا بعد از صبح باز ایستد اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است از روز امساک نماید و بر ایشان قضای آن روزه واجب است
و اگر شب پاک گردد و غسل نکند از روز قضا و کفارت نباشد اما مستحاضه چون غسلها که بر وجه واجب است در روز بجا آورد روزه اش صحیح
باشد والا باطل قضا واجب گردد هفتم طهارت از نجاست حدث جنابت پس اگر جنب شب نزدیک غسل کند عمدا تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی
نیت انکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار یا بیشتر یا بخورد روزه اش باطل باشد و قضا و
کفارت واجب گردد اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و اگر بعد از صبح بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد و روزه اش باطل باشد و قضا و
نذر و معین و امثال روزه قضا نماند مطلق صحیح نباشد و روزه سنت خلاف است و احتمال دارد روزه بی نیت یا بقصد روزه را
باطل نکند و جایز است تاخیر غسل و شرایط قضای روزه بلوغ است و عقل در تمام روز و عدم کفر و بهوشی پس واجب نشد قضا
مرتد و حایض و نفساء مسافر من بعد از زوال و عذر باب سوم در نیت و اشتراط آن در روزه و صحیح نیست روزه بی نیت خواه واجب باشد
معین یا غیر معین در رمضان کافی است نیت روزه و وجوب و فرضیت آن که فرض و میداند و واجب نفرض تجدید امثال در غیر رمضان واجب
تعیین انکه چه روزه است یا نکه قضا یا ندر یا کفارت یا غیر آنها این کیفیت که فرض و میداند قضا الزم رمضان است یا نکه واجب تقرب
بجا و آن از اول شب تا بطلوع صبح در رمضان و نذر معین پس اگر عمدا ترک کند تا بعد از طلوع روزه باطل باشد و اگر
فراموش کند یا نکه ندانست که فرض است یا معلوم کند نیت تابر باشد و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب
و امثال روزه غیر معین هر قضا و روزه نذر مطلق و روزه سنت وقت نیت از اول شب تا بر زوال و بعضی گفته اند در روزه سنت تا بار روز
جایز باشد و لا نسبت ابن برابر هر نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یکنیت در اول رمضان از برای جمیع ماه کافی است
جایز نیست و شک بنیت رمضان است بنیت انکه از شعبان است پس اگر ظاهر کرد که رمضان بوده محسوب باشد و اگر نیت رمضان روزه
دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر در اثنا نیت افطار باشد و پیش از زوال معلوم شود
که از رمضان است و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند سبیل سنت قضا باید و اگر
نیت روزه نباشد و بر روزه ظاهر کرد که رمضان است و ب جوید کند و اگرچه بعد از زوال باشد محسوب باشد و اگر در شک نیت روزه
دیگر دارد صحیح باشد و از رمضان محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و انفرض اقضا کند و واجب است
که بر حکم نیت باشد تا خر و نپس اگر در شمار نیت افطار کند یا مرتد گردد یا مسلمان شود یا ترک کند افطار کند یا نه
روزه اش باطل باشد و همچنین است اگر نیت افساد کند پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و در بعضی مسئله اخیر این خلاف
کرده اند باب چهارم در احکام افطار و آن یا موجب قضا است تنها یا قضا و کفارت و این در روزه رمضان است و نذر معین
و شبهان و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال اما انچه موجب قضا و کفارت است هفت است اول خوردن و آشامیدن هر چیز

در احکام افطار و تعدد مفطرات

که باشد از خوردنی و آشامیدنی غیر دوا عمدا نه سهوا همین حکم دارد اگر بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد در روز
عمدا یا انکه در حین طعام خوردن صبح طلوع کند و فرو برد انچه در دهن دارد بلکه باید انداخت یا انکه طعام خورد گمان انکه چون
روزش باطل شد خوردن او را سود یا انکه دانسته چیزی چگاند که مجاوز فرو رود و قی عمدا کردن باطل کند و غیر آن مرد و زن از اول و غیر
از اول مفعوی حکم فاعل دارد من باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کنند دانند که از شب چندانی نمانده که بعد فراغ
غسل تواند کرد اگر گمان برد که شب است و حال انکه غلط باشد یا بجماع مشغول شود ملاحظه وقت نکرده قضا نهاد اگر
ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگرچه غلط باشد همچنین قضا و کفارت لازم آید اگر صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بود ترک نماید
و چون ترک نماید اگر گمان بقا شب داشته باشد و لیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده قضا نهاد واجب باشد و اگر تقصیر نکرده در نیت عمل
و گمان نزدیکی صبح نداشته هیچ واجب نشود پس اگر زن اطاعت مرد کرد باد رجماع روزه اش فاسد شود و بر هر دو قضا و کفارت لازم
تغیر نمایند بیست و پنجم یا نه اگر مرد او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضا روزه باشد و کفارت یکی زن اخود و
دیگری از کنیز ان و بر زن هیچ نباشد سوم منی و مذی بشهوت یا بیان بزن و غیر آن چه عمدا غلیظ بجلق فرو برد یا عمدا گرد از خاک و
مانند آن و اگر دانی خیاطی یا بافی اکاهی بجلق فرو رود هیچ لازم نشود پنجم باقی بودن جنابت بر جنابت عمدا تا بطلوع صبح ششم
خوابیدن اگر جنب تا بطلوع صبح بی نیت غسل هفتم خواب کردن جنب دقیقه یا بانیت غسل تا بصبح بعد از ان
انکه بیکبار بیدار گشته باشد بر نیوجه که خواهد بیدار گردد پس خواهد نیت غسل و در خواب ماند تا بصبح و بخواب کردن اول هیچ
و انمیشود و قی کردن عمدا قضا و کفارت لازم کردن را اگر دانی اختیاری کند هیچ لازم نشود اگر فرو برد انچه بیرون
آمده قضا و کفارت لازم کردد سوم مدمن می است بیقصد بسبب نظر بشهوت بر نیکه مرا بوی نظر چهار حقنه است
بچیزی در دبر و پنجم فرو رفتن آب است بجلق بواسطه آب در دهن یا بینی کردن بجهة خنکی قضا و باشد اگر از برای طهارت یا دوا
یا از الت بجا آب در دهن یا بینی کردن اختیار بجلق فرو رود هیچ واجب نشود و اگر روزه دار را مبالغه مضمضه و استنشاق
کردن شتم خوردن دوا شامیدنست و ما ان بعد صبح بکمان انکه شب قیامت بی ملاحظه وقت و کسی را که تواند خواه دیگری او را
خبر داده باشد یا نکه شب یا نه یا انکه گفته باشد که نمانده و او فروع پیندارد شد مکر انکه مدعی گفته باشد که شب نمانده و او اعتبار
نکند قضا و کفارت لازم شود هفتم خوردن و آشامیدن است و ما ان پیش از غروب بجهة تاریکی یا تقلید غیر اگر ظن
غالب افطار نماید هیچ واجب نشود هشتم عمدا ترک نیت کردن نهم سه بار فرو رود عمدا دهم کذب بخدا و رسول و ائمه معصومین
بعضی این هر سه اخیر من کفارت لازم دانند و بعضی یا این دو اخیر و قضا نیز و انکه دانیده اند **تتمه** کفارت مکرر نشود کسی را افساد روزه
یا زده یا دیگر و چون جماعه فسانه یکی باشد همچو خوردن و جماع کردن انکه پیش از فساد و کفارت اول اداء باشد و چون یکی بجهة افساد کفارت

١٦٥ احوط قضا کردنست ١٢ ظم

١٦٦ وجوب کفاره در خوب دوم و سیم معلوم نیست هر چند احوط طاست ١٢ ظم طباطبائی ٩١

١٦٧ در روزه مطلق نیز صحیح است بنابر اقوی ظم

١٦٦ بلکه وجوب ظم

١٦٩ در اعتکاف مخصوص است بجماع و از زمره اعتکاف است نه صوم و لذا واجب شب نیست ١٢ ظم طباطبائی ٩١

١٧٠ لکن وجوب کفاره در اینصورت معلوم نیست ظم

١٧١ احوط در اینصورت نیز قضا کردن است ١٢ ظم

١٧٢ احوط قضا کردنست ١٢ ظم

١٧٣ بنابر احوط لکن وجوب ان معلوم نیست ظم

١٧٤ بنابر احوط وقوی وجوب عدم است مکر انکه عادتا چنین باشد ١٢ ظم

١٧٥ اقوی وجوب کفارت ١٢ ظم

١٧٦ اگر هوا لب باشد ١٢ ظم

١٧٧ احوط بلکه در همه وتای اخیر من حاز نیست ١٢ ظم

١٧٨ در همه جماع کفاره و مکرر نمیشود در دیگر هم ظم

مکروه نمیشود و باو چیزی فساد واجب است بر مسلمان باطل نمیشود روزه بفرو بردن آب دهن تا وقتی که از دهن جدا نشده باشد و اگر آن را بیرون آورده باشد یا باز در دهن جمع کرده فرو برد و اگر بانگشت یا کهربا یا مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل شود و قضا و کفارت واجب گردد و اگر بی اندماغ بحلق فرو برد بی آنکه بدهن بیاید قصور نباشد اگر تواند بیرون آورد و اگر بدهن بیاید پس فرو برد یا از آن دیگری فرو برد باطل شود بعضی بر آنند کفارت نیز واجب است و اگر ریزه طعام یا بقیه طعام میان دندانها فرو برد پس اگر بتخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود والا هیچ نباشد و بعضی بحقنه بشیاف و بریختن چیزی در گوش که بمغز سر رسد و بچکانیدن چیزی در گوش که بمغز سر رسد و بکشیدن چیزی در بینی که بحلق رسد و بازانبوسه دادن و باز کردن دو چشم قضا واجب داشته اند کفارت رمضان عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر بجماع افساد نماید هم چون ناوشرب خمر یا مانند آن را هر سه واجب کرده و کفارت روزه نذر و عهد هم چو کفارت رمضان است و کفارت قضای رمضان و مسکین را طعام دادن است و اگر عاجز آید روزه بدل دهد هر که در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد شود و اگر حلال داند و باور نماید نوسو مبکشند و بعضی گفته اند توبه چهار بار عرضه کنند و اگر توبه نکند بکشند

باب پنجم در مستحبات و مکروهات

مکروه است خائیدن علک و چکانیدن دوا در گوش و بینی چیزی که بحلق رسد و زنان را بوسه دادن و باز کردن و در چشم کشیدن چیزی که در او مشک یا صابون باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف او را در بوی کردن و باو تن را خوشبو کردن و دندان و حقنه بشیاف و سرمه کشیدن و جامه بد و هر کار دیگری نمودن و سفر کردن مگر از برای غزا یا ضرورتی یا بعد از گذشتن بیست و سه روز نشستن زن را و خواندن شعر اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و کشودن روزه دار او سحور خوردن و اگرچه باب باشد و در روز واجب مبالغه هست و در رمضان بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و روزه کشودن یا شیر بنی هم چو خرما و تمر یا شیر آن نیابد مؤخر داشتن مگر انکه دیگری انتظار کشد و در شب اول ماه پیش از رفتن و احیای شب قدر کردن با احیای شب هاء فرد که شب نوزدهم بیست و یکم بیست و سوم او خوانند سوم او عنکبوت و مروی شب بیست و سوم اعتکاف کرفتن در دهه اخیر و نوافل مواظبت نمودن و خواندن دعای زد افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبله منا ذهب الظمأ و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله تعالی و اعانا علیه و سلمنا فیه و تسلمه و جائز است چشیدن و خائیدن نان را برای کودک و ریختن خورش در دهن مرغ و مکروه نکشتن و مانند آن مکروه است مکیدن استخوانها

باب ششم در بقیه احکام و ماهیهای ثابت شده ماه رمضان

قضا از آن ساله که فوت شده باختیار او سنت است او را زشتا کردن و مکروه نیست او را در دهه اخیر و مانعی از میرالمؤمنین علیه السلام کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند از رمضان دیگر و اجب باشد با قضا فدیه از هر روزی یک مد طعام و مد سنت است و اگر عذر قضا داشته باشد و لیکن مریض گوید یا زن حایض فدیه واجب نشود و قضا باید کرد اگر مریض او از رمضان تا رمضان دیگر بگذشت بی آنکه فدیه بدهد و قضا نبا شد و بعضی گفته اند که قضا باو فدیه نباشد و بعضی بنا بر احتیاط جمع کرده اند

میان قضا فدیه مساوی حکم مریض داند در این هنگام پیش بعضی اگر مریض بنا نکرد و بهبودی یافت پیش از آنکه قضا تواند کرد قضا واجب باشد و نه کفارت و لیکن سنت است و لی را اگر قادر بود بر قضا بهبود پیش از آن واجب باشد بر ولی و لی کثرت پیرانست اگر نباشد بر کثرت بین فرزندان اگر نباشد بر کثرت خویشان از مرد او اگر نباشد از زن او اگر دو و لی باشند یا بخشش نمایند او اگر یکی و نمی کند حکم فرض کفایه دارد و اگر و لی دیگر را اجاره کیرد صحیح باشد و سنت است در قضا پیاپی داشتن مرتب در ان و نیست بر کسی که روزه واجب باشد از قضای رمضان و غیر ان جایز نیست او را روزه سنت داشتن و روزه سنت واجب نمیشود بشروع و جایز است ابطال او لیکن سنت است اتمام او بعد از زوال و قبل الغروب بیشتر و اگر نذر روزه کرد و معین کند یا روزها معین کند یا روزها سفر و اتفاقا افتد یا مرض افطار کند قضا نماید و اگر بر کسی واجب باشد روزه کفارت رمضان عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر بجماع افساد نماید هم چو ناوشرب خمر یا مانند آن را هر سه واجب کرده و کفارت روزه نذر و عهد هم چو کفارت رمضان است و کفارت قضای رمضان و مسکین را طعام دادن است و اگر عاجز آید روزه بدل دهد هر که در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد شود و اگر حلال داند و باور نماید نوسو مبکشند و بعضی گفته اند توبه چهار بار عرضه کنند و اگر توبه نکند بکشند

باب پنجم در مستحبات و مکروهات

مکروه است خائیدن علک و چکانیدن دوا در گوش و بینی چیزی که بحلق رسد و زنان را بوسه دادن و باز کردن و در چشم کشیدن چیزی که در او مشک یا صابون باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف او را در بوی کردن و باو تن را خوشبو کردن و دندان و حقنه بشیاف و سرمه کشیدن و جامه بد و هر کار دیگری نمودن و سفر کردن مگر از برای غزا یا ضرورتی یا بعد از گذشتن بیست و سه روز نشستن زن را و خواندن شعر اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و کشودن روزه دار او سحور خوردن و اگرچه باب باشد و در روز واجب مبالغه هست و در رمضان بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و روزه کشودن یا شیر بنی هم چو خرما و تمر یا شیر آن نیابد مؤخر داشتن مگر انکه دیگری انتظار کشد و در شب اول ماه پیش از رفتن و احیای شب قدر کردن با احیای شب هاء فرد که شب نوزدهم بیست و یکم بیست و سوم او خوانند سوم او عنکبوت و مروی شب بیست و سوم اعتکاف کرفتن در دهه اخیر و نوافل مواظبت نمودن و خواندن دعای زد افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبله منا ذهب الظمأ و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله تعالی و اعانا علیه و سلمنا فیه و تسلمه و جائز است چشیدن و خائیدن نان را برای کودک و ریختن خورش در دهن مرغ و مکروه نکشتن و مانند آن مکروه است مکیدن استخوانها

باب ششم در بقیه احکام و ماهیهای ثابت شده ماه رمضان

قضا از آن ساله که فوت شده باختیار او سنت است او را زشتا کردن و مکروه نیست او را در دهه اخیر و مانعی از میرالمؤمنین علیه السلام کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند از رمضان دیگر و اجب باشد با قضا فدیه از هر روزی یک مد طعام و مد سنت است و اگر عذر قضا داشته باشد و لیکن مریض گوید یا زن حایض فدیه واجب نشود و قضا باید کرد اگر مریض او از رمضان تا رمضان دیگر بگذشت بی آنکه فدیه بدهد و قضا نبا شد و بعضی گفته اند که قضا باو فدیه نباشد و بعضی بنا بر احتیاط جمع کرده اند

۱۶۹ وان احوط است سید کاظم طباطبائی دام ظله العالی

۱۶۰ احوط فدیه دادن نیز اگر در رمضان دیگر بوده و نکرفته باشد نامبرده حاصل شود سید کاظم طباطبائی

۱۶۱ لکن اقوی وجوب قضا است بر او و احوط جمع ۱۲

۱۶۲ وجوب بر غیر پیر معلوم نیست لکن احوط مافی المتن است ظم

۱۶۳ احوط در زمن سرد رفتن است اگر افطار بدهد و مذبذب باشد ظم

۱۶۴ بنا بر احوط لیکن اقوی سقوط است ظم

۱۶۵ بشرط حصول علم ۱۲ ظم

۱۶۶ است مشکل اعتبار ان ظم

و ترضی و اگر افطار کند کسی که تمام رمضان دیده باشد واجب شود قضا و کفارت بر او اگرچه گواهی او رد شده باشد باب هشتم
اعتکاف است و آن عبارت است از نشستن در مسجد جامع از برای عبادت سه روز یا زیاده و شرطهای آن هفت است اول بلوغ و
عقل پس اعتکاف مجنون و صبی غیر ممیز صحیح نیست و کافر نباشد و اگر مرتد گردد اعتکاف او باطل شود دوم مکان و آن مسجدی است که رسول
خدا یا امام عادل در آن نماز جمعه گذارده باشد و آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره خواه مرد باشد یا
زن و بعضی جایز داشته‌اند اعتکاف در هر مسجد جامع سوم نیت است و اول آن پیش از طلوع صبح است و اگر اعتکاف
کیرد از برای آنکه واجب است تعیین کند چهارم روزه است با جمیع شرایط آن از طهارت از جنابت و حیض و نفاس و عدم حرمت روزه همچو
عید و ایام تشریق و غیر آن شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است هر روزه که اتفاق افتد از
رمضان و نذر و قضا و غیر آن پنجم ماندن سه روز پیاپی که دو شب در میان باشد پس صحیح نیست
اعتکاف کمتر از سه روز و با اعتکاف دو روز روز سوم واجب میکردد و در روز سوم نیت وجوب کند و همچنین
اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف کیرد ششم واجب شود همچنین هر سوم پس اگر اعتکاف کیرد پیش از
روز عید یک روز زیاده صحیح نباشد و شرط است که پیاپی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب از برای امری که جایز است
باطل شود ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود از برای ضرورتی همچو قضای حاجت یا غسل و نماز جنازه و
تشییع و عیادت مریض و گواهی دادن نه بسهو باطل شود و چون بیرون رود حرام است نشستن و زیر سایه رفتن
مگر از برای ضرورت و در بیرون مسجد نماز گذاردن الا در مکه یا ضیق وقت و جایز نیست به مسجد دیگر رفتن مگر
از برای ضرورت هفتم اذن خواجه از غلام و اذن زوج از زوجه و اذن پدر از فرزند پس اگر اعتکاف کیرند یکی از اینها بی
اذن صحیح نباشد و گاهی که اذن داده باشند جایز است که رجوع نمایند چون اعتکاف سنت باشد و فصل در احکام آن حرام است
معتکف نزدیکی با زنان کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی بیرون کردن در شب یا روز و همچنین بوئیدن بوی‌ها از ریاحین
و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن فحش گفتن و نشستن و از مسجد بیرون آمدن و جمیع اینها روزه را
باطل کند اگر مضطر شود بخرید طعام از برای خود یا جائی که ستر عورت کند یا فروختن چیزی که بیع آن اینها در آن جایز
باشد و فاسد میکرداند اعتکاف را هر چه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود و تمتع کرفتن از مشتهیات و
رفتن اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن حرام است نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب معین باشد
بشکستن یا به افساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا
بجماع خاصه پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روزه معین دو کفارت واجب شود الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف
باشند بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر مرد چهار کفارت باشد و اگر اکراه کند زن
معتکفه را در روز رمضان لازم شود بر مرد دوازده کفارت از برای آنکه باطل روزه تنها بجز سه کفارت لازم نمیشود

١٨٧ جواز در هر مسجد جامع خالی از قوت نیست ١٢ ظم
١٨٨ وجوب با عدم ایام و ششم مثل نهم و بالاتر محل تامل است ١٢ ظم
١٨٩ علی الاحوط ١٢ ظم
١٩٠ بنا بر احوط و اقوی جواز است ١٢ ظم
١٩١ و اقوی عدم اعتبار اذن است از بابت اعتکاف ظم
١٩٢ بنا بر احوط کفایت سه کفاره ظم
١٩٣ تعدد کفاره زن را در اکراه بر زن نا معلوم نیست و وجوب کفاره جمع برای اعتکاف در افطار بحرام محل تامل است ١٢ ظم

و باطل اعتکاف همچنین کفارت و باطل روزه زن همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید هر یکی شش کفارت
شود و کفارات آن بنده آزاد کردن یا دو ماه روزه پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی که طلاق رجعی داده شده باشد یا مرده شوهر او
بیرون رود بمنزل خود از برای عده بعد از آن قضا کند اگر واجب باشد همچنین است حیض و نفاس و مریضی که در مسجد
نتواند بود و محرم بحج گاهی که از فوت عرفه و مشعر ترسد کسی که ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون رود
و قضا کند بعد از آن و جایز نیست بیرون رفتن مسجد مگر از برای ضرورت فصل اعتکاف سنت است خصوصا در دهه آخر
رمضان و روایت است از رسول که اعتکاف دهه رمضان برابر دو حج و دو عمره و واجب نشود الا بنذر و شبه آن و بنیابت
از قبل پدر یا مادر از نفس خود بگذشتن دو روز با اعتکاف و سوم واجب میکردد و سنت است که در نذر اعتکاف شرط
کند رجوع از آن گاهی عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جایز است شرط رجوع هر گاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از
اعتکاف واجب معین باشد قضا نباید و در غیر معین خلاف در قضا و آن نیست تتابع اعتکاف مندوب الا آنکه شرط
کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جایز است که اعتکاف کیرد سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف
کیرد و اگر نذر کند اعتکاف ایام معین کند همچو رمضان مثلا بی شرط رجوع بعد از سه روز باز بیرون رود باقی شهر را
اعتکاف کیرد و قضا کند آنچه گذاشته و کفارت بدهد و اگر نذر کند ایاما غیر معین کند با تتابع در آن بیرون رود از شرط
و کفارت شکستن نماید و اگر نذر کند دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر از ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر
یک روز یا دو روز کند واجب است سه روز تمام کردن و چون از برای ضرورت بیرون رود و واجب نباشد قضا و احیا بنیت بعد از بازگشتن
اگر نذر کند اعتکاف چهار روز و سه روز اعتکاف کیرد و قضا کند روز چهارم و دو روز دیگر با آن ضم کند بسبیل وجوب و اگر نذر
کند اعتکاف یک روز باطل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب باشد بر ولی که قضا کند کتاب الحج و در او دو باب است باب اول
در شرایط حج عبارت است از قصد مکه از برای ادای عبادات مخصوصه و خواندن یا با اصل شرع او در عمر یکبار و آن را حجة الاسلام
خوانند یا بنذر و عهد و یمین یا باجاره از قبل کسی یا بافساد حج اگرچه سنت باشد و آن شش است و در حجة الاسلام هشت شرط
اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح است از او مگر آنکه ممیز باشد باذن ولی پس اگر بالغ کردد پیش از مشعر تجدید نیت وجوب کند صحیح
باشد حج او و محسوب و اگر بعد از وقوف بالغ کردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده وقوف از سر کیرد محسوب باشد و مراد بولی پدر است و جد و
وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از برای صبی بر ولی لازم باشد همچنین کفارتی که بفعل عمد و سهو لازم میکردد همچو
صید اما آن کفارتی که بفعل عمد لازم میشود نه سهو همچو جماع و اتباع نباشد و هدی نیز بر ولی باشد دوم عقل پس واجب نیست بر
مجنون و صحیح است از او و جایز است ولی که احرام کیرد از او و امر کند او را بتلبیه و بپوشاند او را جامهای احرام و از هر چه حرام است او را
نگاه دارد و چون طواف کند باید که طهارت بفرماید پس اگر پیش از وقوف بمشعر بهوش آید و عاقل کردد نیت وجوب کرده صحیح باشد
و محسوب شود سوم حریت پس حج بر بنده واجب نیست و صحیح است از او باذن خواجه او و اگر اذن دهد جایز است که رجوع کند پیش از شروع نه بعد از

١٩٤ بنا بر احوط و محتمل است که مخیر باشد میان امرین ١٢ ظم
١٩٥ گذشت که اقوی جواز است ١٢ ظم

کتاب الحج از فقه و شرطهای وجوب آن اسلام و صحت آن

ان و اگر زاد کرد پیش از مشعر محسوب باشد و حجة الاسلام واجب باشد بجدید نیت و جوب چهارم مالک بود زاد و راحله

کسی را که سفر باید کرد بانجا پس واجب نباشد بر کسی که نداشته باشد و اگرچه پیاده تواند رفت و کدائی کردن و اگر بکدائی حج کند محسوب

نباشد از حجة الاسلام بعد استطاعت مگر انکه پیشتر بر و واجب باشد و اگر او را زاد و راحله و خرج معاش حاجتمندان بخشند واجب

کرد و اگر مالی بخشند که بان ترتیب زاد و راحله نماید واجب نکرد تا انکه قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر باجابکیرند و از زیر

عمل در سفر بقدر کفایت واجب کرد و کسی که بکدائی حج کند محسوب باشد از قبل انکس که نان آوست نه از قبل خود بعد استطاعت بر

فرض حج واجب نمیشود الا بعد انکه فاضل بدست او از فرض بقدر استطاعت واجب است خرید زاد و راحله اگرچه نیاز از قیمت

باشد و واجب نیست فروختن جامها خانه و بنده از برای خرید زاد و راحله و قرض کردن از برای حج و فرزند مال دار بپدر پنج خرم معاش

عیال تا باز کردد کاهی که واجب النفقه باشند صحت از مرض شرط است که از سفر ضرر نیابد و قدرت بر سواری نداشته باشد پس اگر بتواند

سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد بر قیمتی نباشد یا مالک و اثاثی که نباشد یا بحرکتی که نتواند ساقط کرد هفتم

خابودن راهست از زد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال یا عرض داشته باشد و بغلبه ظن ساقط کرد و اگر محتاج باشد

بدرقه یا مال از برای دشمن و توانکر داد واجب باشد هادار که نقصانی نیابد و واجب است و فتن بر هم امن و اگرچه دور تر باشد یا دیر یا بود

اکر راهها بزاد امنی خیر است ببرد هم اکر امن و اگر هیچیک امن نباشد ساقط کرد و اگر دشمن راه خوف شود یا دریا مضطرب

کرد یا ناکرد و اگر در بلا کشتن و بودن نیز خوف باشد فتن بهتر باشد و واجب باد شمن جنك کردن و اگرچه کافر یا باو جوظن

غلبه بایشان هشتم امکان رسیدن کمر وقت حج پس اکر وقت تنك یا باشد یا شتاب فتن تحت با و نتواند ساقط کرد و انسان را خوف شود یا دریا مضطرب

اکراهها نماید در ذمت او قرار کیرد و اکر بهیرد قضا کنند اصل ترکه از منزل خود و اکر ما کم باشد هر جاکه ممکن بود و

اکرچه میقات باشد و واجب است حج کافر صحیح نیست از و الا باسلام و اکر مرتد کردد بعد احرام باطل نشود حج او چون توبه کند و مخالف

اعاده حج کند اکر ظلما در رکنی کرده باشد و زنا شرط محرم نیست مکر انکه محتاجان باشد همچنین ان زوج در راه حج واجب و جائز نیست او را

که حج سنت کند ان زوج کو را شرط کند که او را ببرد اکر بی ان نتواند و بپیاده فتن در راه حج بهتر از سوار نشدن و رفتن است

که حضرت امام حسن علیه السلام بپیاده حج کرد و اما حج واجب هر دو بعهد و بهمین شرط ادا صحت یابد و شبه ان بلوغ عقل و

اسلام و ان زوج زوجه را و ان خواجه بنده را و ان پدر فرزند را و اکر بنده حج کند یا معتوه لازم نشود پس اکر عاجز کردد از ان در

اثنای حج ساقط شود و اکر تعین نیافته حج کند حج تطوع کرد و اکر بنده حج پیاده کند واجب نشود پس اکر سوار شود یا وقوف

محسوب نباشد و اکر کسی که حجة الاسلام واجب است بنده حجی کند که پیش از حجة الاسلام کذارد بنده باشد و اکر میرد بر او حج

بدل واجب نباشد قضا کنند اصل ترکه و بخش نمایند که بر او حج بنده حجة الاسلام دین اکر باشد اما حج نیابت شرط است نایب بلوغ عقل

و اسلام و واجب دون حجی بر او قدرت و بر او فاسد حج علم باو ان خواهنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جائز است نیابت زن از قبل مرد

و زن و همچنین شرط نیست انکه ناحج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که هرکز حج نکرده چون بر حج و نتباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز

کردد

ودر شرطهای حج نیابت و اینکه سه قسم است تمتع و قران و افراد

کرده اند و شرط آدمی منوعنه یعنی کسیکه از قبل او حج کذارده میشود ایمان مکر انکه پدر نابالغ باشد و موقوف باعجز او و در حج واجب سنت

این شرط نیست و جائز است حج سنت نیابت از قبل زنان و در ان فضل بسیار است و نقل است از قبل علی بن یقطین که از مخالصان امام موسی کاظم

بود پانصد و پنجاه کس را یکسال حج کذارانید و کمتر چیزی که بیك کس داد هفتصد و پنجاه دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا

پس اکر نابالغ بعد احرام او و نوعرم محسوب باشد و اکر پیشتر میرد باستاند از اجرة اینچه مقابل فعل باقیست و واجب است بر نایب

هر شرطی که کرده باشند حج از سنتها جائز نیابت بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمره و ذبح باعجز منوعنه در

احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن بر نایب واجب است اینچه لازم شود از کفارات و هدی و اکر حج را

افساد نماید حج کند در سال آینده یا اجرت باز پس دهد و اکر کسی وصیت نماید مبلغی از برای حج و اجب المثل را از اصل ترکه اخراج

نمایند و یا دون را از ثلث و در حج سنتی همان از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت شرط است در ان اسلام و انکه بر او حج واجب نباشد

از حجة الاسلام و غیران و از نحو او و حج بنده و حج او شرط نیست بلوغ و اکر پدر رمان در حج سنت و اکر پسر افضل

است که از ایشان رخصت نماید بانی و مزد را قسام و افعال حج سه قسم است تمتع و قران و افراد اما تمتع فرض است بر کسیکه

مترا و از مکه بدو زد میلد و باشد اندیکر فرض بر اهل مکه و کسانیکه سوای مکه نشینند و بر اهل حرم و بر هر

باشد فرض مفرد انکه اقامت او در انجا بیشتر است و اکر بر او باشد مخیر است و فرض کسی که اقامت او در مکه فرض اهل میشود ساقط

سوم و جائز است هر یکرا مدد و بفرض دیکری از برای ضرورت همچو ترس حیض و نفاس و خلاف کرده اند در انکه جائز است مکی را

حج تمتع خیار در حجة الاسلام و افعال حج تمتع بیست و پنج است اول نیت عمره دوم احرام بر عمره از میقات سوم تلبیه

چهار پوشیدن دو جامه احرام پنجم طواف خانه از برای عمره ششم در رکعت طواف هفتم سعی میان صفا و مروه هشتم تقصیر نهم نیت حج

دهم احرام حج از مکه در ترویه یازدهم تلبیه دوازدهم پوشیدن جامه احرام سیزدهم رفتن بعرفات و بودن انجا تا بغروب شمس و

عرفه چهاردهم بمشعر رفتن پانزدهم توقف بودن انجا از طلوع فجر تا طلوع شمس و نهم شانزدهم امدن بمنی سنك انداختن

بجمره عقبه هفدهم ذبح هدی هجدهم تراشیدن سر نوزدهم امدن بمکه و طواف کردن بر حج بیستم کذاردن بر حج بیست و یکم

سعی میان صفا و مروه از برای حج بیست و دوم طواف النساء بیست و سیوم در رکعت بیست و چهارم پس رفتن بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم

و سیزدهم بیست و پنجم اندا سنك بهر جمره و اما ارکان سیزده است اول نیت عمره دوم احرام بعمره سوم تلبیه چهارم

طواف خانه از برای عمره پنجم سعی ششم نیت حج هفتم احرام حج هشتم تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یازدهم طواف

حج دوازدهم سعی سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترك یکی از ارکان بعذر نه بسهو مکر انکه هر دو موقوف ترك کند که حج باطل

میشود اکرچه بسهو باشد و باطل نمیشود حج بترك باقی افعال و اکرچه بعذر باشد اما حج مفرد افعال ان مثل افعال کذشته است الا انکه

مؤخر است عمره ان از حج در عمره ان که عمره مفرد واجب است طواف او و رکعت بعد سر تراشیدن یا تقصیر و همچنین است در

هر عمره مفرد و در حج هدی نیست و اما حج قارن مثل حج مفرد است الا انکه حاجا خود همراه میدارد هدی را از حین احرام

كتاب الحج در شرايط انواع حج و عمره و در عمره يكبار

ولما شرايط انواع حج چهار شرط است اول نيت دوم كذاردن در ماههاى حج كه اشهر است ذو القعده و ذو الحجه سوم حج و عمره را يكسال بجا آورد چهارم احرام حج كرفتن از مكه افضل مسجد او افضل ان ميقات حج مفرد سه شرط است اول نيت دوم كذاردن حج در ماههاى حج سوم كرفتن احرام از ميقات اكر مكى نباشد والا از خانهاى مردم حج و قران همچنين تمتع در عمره واجب است باصل شرع در عمره يكبار بشرايط حج واند نوع است عمره تمتع عمره مفرد اما عمره تمتع فرض كسى است كه از مكه دو مرحله يا بيشتر يا كمتر از نزده ميل و عمره مفرد فرض اهل مكه است و حوالى مكه چنانكه كذشت واجب شود بسبب ان باجاد آن نفس خود از ان بر احرام عمره و بافساد عمره بفوت حج معينى چون شروع در حج كرده باشد و فوت كند واجب است كه حلال شود بعمره مفرده و برفتن بمكه اكر واجب باشد حج نكذارد نيرا كه جائز نيست در مكه فتن بى احرام حج يا بعمره و اكر بمكه بسيار ايد رود همچو هيمه كش و صاحب ملك بلكه يا از براى مباح رود يا بعد از احرامى رود كه از احلال از ان يكسال نكذشته باشد و اكر بى احرام بمكه رود كناهكار باشد و قضا از بر فور واجب شود و وقت عمره غير تمتع و اصل شرع بعد از حج چون يا مر تشريق بكذرد سنت است عمره مفرد در همه ماهها بلكه در همه روزها و كيفيتش انست كه نيت كند و احرام كيرد از ميقات يا از نزديكتر از ميقات ميقات ان جعرانه است پس تنعيم پس حديبيه طواف خانه كند و ركعت نماز طواف بكذارد پس سعى كند ميان صفا و مروه و سر بتراشد يا تقصير كند پس طواف انشا كند و دو ركعت نماز بكذارد و بعد از سر تراشيدن يا تقصير كردن حلال ميشود بهمه چيزها غير از زنان و بعد طواف انشاء ايشان نيز حلال شوند كسى كه عمره تمتع كذارد جائز نيست او را بيرون رفتن از مكه پيش از انكه حج بكذارد باب سوم در احرام و انواع واجب است بر هر كه بمكه در ميرود الا كسى كه پيشتر احرام كرفته باشد از احلال او از ان يكماه نكذشته يا انكه بهمت قتال مبارز ميرود يا انكه بسيار ايد رود همچو هيمه كش و صاحب ملك جائز نيست محرم را احرام كرفتن پيش از ان ماه مناسك اول واجب است احرام از ميقاتيكه حضرت رسالت تعيين نموده جائز نيست پيش از ان الا كسى را كه نذر كرده باشد كه پيش از ان برسد بميقات احرام بكيرد و كسى را كه هواى آنست كه عمره مفرده كيرد در رجب و تر سد كه بكذرد پيش از انكه برسد بميقات پس پيش از ميقات احرام كيرد تا بعضى افعال عمره را در رجب درياب از براى فضيلت و همچنين جائز نيست كه از ميقات بكذرد بى احرام پس اكر عمدا بكذرد واجب است كه باز كردد و اكر فراموش كند يا ندانند و نتواند باز كشتن بميقات باز كردد بهر جا كه ممكن شود و اكر بمكه رفته باشد بايد بيرون رود تا بميقات اكر نتواند بيرون رود احرام كيرد اكر نتواند از انجا كه هست احرام كيرد و ميقات ششم اول عقيق زيرا اهل عراق را در وقت رسيدن بجهات ان احرام صحيح است افضل ان مسلخ است پس ذات عرق و در مسجد شجره از براى اهل مدينه در حال اختيار و با اضطرار جحفه سوم جحفه است ميقات اهل شام است امروز كوه يلملم از براى اهل يمن پنجم قرن المنازل از براى اهل

در تلبيه و اشعار و تقليد و واجبات و مستحبات احرام و طواف

طائف و هر كه مقرر او نزديكتر باشد بمكه ميقات او ميقات اوست ششم مكه از براى حج تمتع كسى كه راه او بر يكى از ين ميقاتها نباشد احرام كيرد كاهى كه برابر ميقات نزديكتر بمكه برسد و اطف الباب احرام كند چاشتكاه از جعرانه واجب است كه نيت احرام كند بحجة الاسلام يا غير ان بانكه تمتع است يا قران يا افراد يا عمره تمتع يا مفرده از ان بر انكه واجب است يا سنت تقرب بخدا و بر حكم نيت باشد بفراغ و بيوسته دارد نيت را بتلبيه صورت تلبيه اينست لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد و النعمة و الملك لك لا شريك لك لبيك و اين تلبيه واجب است متمتع مفرد را و منعقد نميشود احرام ايشان الا بتلبيه و كذلك اشارت كند بانكشت و دل بان پيوندد قارن مخير است ميان تلبيه و اشعار شتر يا تقليد و اشعار انست كه شق كند جانب راست كوهان شتر را و خون از ان روان شود تا معلوم شود كه صدقه است و تقليد انست كه در كردن هدى يكى از نعلين بندد كه در ان نماز كذارده باشد يا ريسمانى بندد يا مشك تا دلالت كند بر انكه صدقه است و تقليد مشترك ميان شتر كاو و كوسفند و اما اشعار مخصوص بشتر است و همچنين واجب است كه وقت احرام شويكى بر اكند و اندكى باز اركند و شرط بودن ان زلباكه صحيح باشد نماز در او و انكه دوخته نباشد و پاك باشد و جائز است ازار احرام بر خادم و حمال كرايه داده شود اكر ازار ندارد باشد جامه بپوشد و اكر نه بايد پيرهن سر نكو نپوشد سنت است اتكرا تلبيه كسى را كه احرام بعمره تمتع كرفته تا انزمان كه حاجيها مكه را به بينند كسى را كه احرام حج كرفته تا بر وار عرفه و مرد ان را بلند كردن و نيت اشتراك كردن كه اكر او را ضرورتى شود از مرض يا دشمن يا غير ان احلال شود و بود بر او احرام را از پنبه موسى كذاشتن از اول ذى القعده ممتع را بدن داشتن و ناخنها چيدن و شارب كرفتن و نوره ماليدن و غسل كردن و احرام كرفتن بعد از فرض يا نماز ضحى يكرباشش ركعت سنت و نماز احرام نيست و سنت است غسل از براى احرام و سنت است غسل از براى در آمدن بمكه از انجاه ميقات يا فخ و اكر نتواند از ميقات بفرود خود و ياران از فخ در آمدن در مكه از ابطح بالاى هنه باهستكى و غسل براى در آمدن بمكه در مسجد در آمدن از بنى شيبه پيش در ايستاد و دعا خواندن باب چهارم در طواف و انكه طواف باطل ميشود حج بترك ان عمدا قضا كند اكر بسهو ترك كند اكر نتواند بنا بى مستند تا قضا نمايد شرط است در طهارت و ستر عورت از نجاسات و بدن و انكه مرتبه كردن باو واجب است و ان نيت و ابتدا كردن از حجر و ختم باو هفتبار كردن در آمدن و خاتمه بدن راست كذاشتن حجر را طواف داخل ساختن و مقام ابراهيم كذاردن و اكر انبوهى نكذارد پس مقابل يكى از دو جانب ان نماز كذاردن و سنت است پيش حجر ايستادن و حمد خدا كفتن و صلوات بنبى و آل او فرستادن و دعا خواندن و مجرا دادن و بوسيدن و بوسيدن بشتاب رفتن در سنت طواف هفت و ديدن شتر و چهار بار يكر هموار رفتن و پيش كن مستجار ايستادن و هر دو دست بر انجا كشيدن و شكم و روى خود را بانجا

کتاب الحج در طواف خانهٔ کعبه و سعی میان صفا و مروه

مالید و همچنین جمیع ارکان خصوصاً عراقی و یمانی و اصحّ و شصت بار کرد بر اید و بخانه نزدیک رود و مکروه
است در اثنای طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن و طواف سنّت نیز بیاده بر هفت بار کرد امدن حرام است یا در بر هفت
بار در طواف واجب عمداً پس اگر بیهوا زیاده کند سنّت است که وهفته تمام کند اوّل از برای طواف فرض نماز گذارد
سعی کند بعد از ان از برای طواف سنّت نماز گذارد اگر کم کند طواف را یا قطع کند از برای ضرورتی یا حاجتی یا حدثی پس اگر
از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر نه باید از سر گیرد اگر شک کند در عدد طواف بعد از برگشتن التفات
نکند و در اثنای اگر در نماز یاد نباشد قطع کند هیچ لازم نشود و اگر کمی باشد از سر گیرد در فرض واجب و در سنّت بنا بر اکثر نهد
اگر بیطهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر جامهٔ نجس طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در اثنای
بداند ازالهٔ نجاست نماید پس تمام کند اگر فراموش کند طواف زیارت را تا بازن مجامعت کند بدنه واجب شود که شتری بکشد اما
طواف نساء واجب است در هر حجی و عمرهٔ لا تمتع اگر فراموش کند نائبی بفرستد که طواف کند و واجب است تاخیر ان از مناسک منی
در حج تمتع مگر از برای عذری باب پنجم در سعی میان صفا و مروه و ان گفتست باطل میشود حج بترک ان عمداً و اگر سهواً
ترک کند قضا کند اگر بیرون رفته باشد از مکه باز گردد و اگر نتواند نائبی بفرستد که سعی کند و واجب است در ان نیت و ابتدا بصفا
بانکه پشت پا او بانجا برسد و ضم کند بمروه بانکه انگشتان پای او بانجا برسد و هفتا سعی نماید از صفا تا بصفا و سعی
اعتبار کند و سنّت است طهارت و مجرد ساتیدن و مسح کردن بعد طواف پیش از سعی و اب خوردن از چاه زمزم و بر بدن بختن
از دلویکه بر ان مجرا و ایستاده بالا رفتن صفا و استاده بر انجا و بر کوه عرفه و بمشعر الحرام و بر کوه ابو قبیس تکبیر و تهلیل هفتا گفتن و دیدن بطریق و دیدن شتر میانا و کوچهٔ عطارین و هموار رفتن بهر دو طرف او و دعا
خواندن و میانا سعی حرام است سعی زیاده بر هفتا و باطل میشود اگر عمداً کند سهواً و همچنین مقدم داشتن
طواف عمداً پس اگر مقدم دارد بعد طواف از سر گیرد اگر سهواً عمداً کند سهواً و همچنین مقدم داشتن
نماید و بان نزدیکی کند یا ناخن بچیند یا شارب را بگیرد بر وکا و باشد تمام سعی و جائز است قطع سعی از برای قضای
حاجت و تمام فرض بعد از ان تمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمرهٔ تمتع تقصیر کند و کمتر انست که پارهٔ از موی سر ببرد
یا ناخن را بچیند و سر را نتراشد و اگر بتراشد بر کوسفندی باشد بعد تقصیر حلال شود از هر چیز یکه از و
احرام کرفته اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج کیرد و باشد ذبحی باشتم در احرام حج و وقوف بعرفات و
مشعر چون فارغ شود از عمره واجب است که احرام کیرد حج از مکه و سنّت است که هنکام روان شدن بمنی غسل کند و اگر فراموش کند یا کرد و اگر نتواند احرام کیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که کذشت الا انست که نیت احرام
حج کند و سنّت است که شب عرفه بمنی باشد پس رود بعرفات و توقف کند در انجا بعد از زوال تا بغروب افتاب و غسل و ابن
نکست هر که ترک کند عمداً باطل شود حج او و همچنین اگر سهواً ترک کند و مشعر نیز ترک کند واجب است در وقوف

در احرام حج و وقوف بعرفات و مشعر و منا

بعرفات نیت و بودن انجا تا مغرب پس اگر عمداً پیش از غروب روی بمشعر باشد و اگر عاجز اید هجده رکعت نماز بدارد
و اگر نداند یا سهواً بر وی چیزی نباشد و اگر نتواند در انجا بودن شب باشد و اگر اصلا بعرفات نباشد بحجهٔ الکعبه ندانه
یا فراموش کند یا مضطر بود بودن مشعر کافی باشد و سنّت است که بدست چپ کوه عرفه رود اید هموار و خیمه خود
در نمره زند و جمع کند بار و پرتال خود را در خلال و فرجه که در میان مردم باشد و نخود و پرتال را پر کند و ببندد و دعا کند ایستاده
از بر کوه پدر و مادر و مومنین و عابسیا خواندن چنانکه منقول است مکروه است خواندن دعا سوار و نشسته و مرده بالای کوه
و بودن در مزدلفه و عرفه و ثوبه ذی المجاز و تحت الراک محسوب نیست و انست که اینها واضح از عرفه اند بلکه حد وادی انجا
پس چون افتاب فرو شود عرفه غسل کند و بمشعر رود سنّت است که همواره رود و بانجا چون بکشیب امر رسد و نا شام و
خفتن را موقوف نماید تا بمشعر و اگر چه انکی نیم از شب بر وی و بجهه هر دو نماز یک اذان و دو اقامه بکوید نافله مغرب را
بعد از عشا بکذارد و اگر مانعی پیش اید نماز را بکذارد واجب است در وقت بمشعر نیت و بودن انجا تا بطلوع افتاب پس اگر
برود از انجا پیش از فجر عمداً بعد از انکه شب بوده باشد بر کوسفندی باشد و حج او باطل نشود و اگر بعرفه بوده باشد
جائز است زیرا و کسی که ترسد فوت پیش از فجر و هیچ چیز از ایشان نباشد و همچنین کسی که فراموش کند و پیش از فجر رود
و جائز است بر بالای کوه رفتن کاهی که ابو قبیس باشد و سنّت است که تلبیه کند بعد از صبح و دعا بخواند و ذکر کند کوه قزح و اگر کسی
بمشعر نیامد شب بعد از فجر عمداً باطل شود حج او اگر فراموش کند صحیح باشد اگر عذر در میان باشد وقت اختیار
بعد از طلوع شمس رود بعرفه انجا بطلوع شمس و اضطرار تا بطلوع فجر و وقت قوف اضطراری
بمشعر نیانه بشب و بعد از فجر عمداً باطل شود حج او اگر فراموش کند صحیح باشد اگر عذر در میان باشد وقت اختیاری
افتاب باید در وادی محسر که میرود دعا بخواند باب هفتم در مناسک و انست اوّل رمی یعنی
انداختن واجب است در روز عید که نیت کند بحمرهٔ عقبه هفت سنک اندازد چنانچه انداختن کویند و بانجا بر وهر سنک که اندازد
و سنّت است که بطهارت باشد و دعا بخواند هر سنک را و هر انداختن وقتی کوید و بانجا بر سنک به پشت ناخن فرو نیاورد
و رمی بحمره کند پشت بقبله و در ایام دیکر رمی بهر سه کند سنکها را از مشعر چیند و از همه حرمات الا
مسجد حلال واجب است که سنکها بکرباشند پیشتر نیندا خته باشند و از حرم باشند سنّت است انکه ابرش باشند یعنی و نقطها باشد
دیکر باشد و نرم و بزرک سر مه بقدر سر انکشت چیده دو قوم ذبح او واجب است کشتن هدی یا نحر اکر شتر باشد
کسیکه حج تمتع میکذارد و اکر چه یکی باشد و مخیر است خواجه که ذبح کند انجا بیند ماذنی خود را امر کند او را و هر دو
واجب است در ذبح که نیت کند حاجی اکر خود ذبح نماید و اکر کسی از قبل او ذبح نماید سنّت است که خود بر دست او نهد و نیت
کند یا انکس از قبل حاجی نیت کند و ان بکشد در روز عید پیش از سر تراشیدن بی انکه او را شی باشد و دهد

کتاب الحج در هدی و اضحیه و تقسیم و قربانی سنت

و اما در قربانی سنت کافی است یکی از پنج هفت کس و هفت اگر از خویشان برادر و جائز نیست هر دو بردن چیزی
از هدی زمنی و واجب است که از شتر باشد یعنی پنجساله تمام و ششم درآمده و همچنین از گاو و گوسفند باشد و
از نست که یکسال قمری درآمده باشد و جائز است از میش جذع و از نست که هفتماه تمام کرده باشد و همچنین باید که تمام باشد
و قصور نداشته باشد پس جائز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او شاخ اندرونی او شکسته گوش بریده
و خاکشیده و لاغر سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از نر و میش نر و بعرفات برده باشد و قربانی باشد که در سیاهی نظر کند
در سیاهی و در سیاهی خسپد و اینجا از سه معنی گفته اند اول آنکه چشم و دست و پای او شکم و سینه او سیاه
باشد و معنی آنکه سیاهی داشته باشد که دستها خورد و در خسپد و نظر دارد کند سیم آنکه در سبزه چرد و در آنجا یکا
نظر کند و خسپد مکروه است گاو نر و گامیش و شتر نر و سنت است که نحر شتر ایستاده کنند به بند دست چپ او و گارد
زدن او راست و دعا خواند و خوبکشتن مشغول شود اگر داند الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد و هدی را سر
بخش کند و دانک از جز او خورد بکذارد و دوانک هدی نهد و دوانک دیگر صدقه کند و اگر هدی یافت نشود بهای داشته
بکذارد بهای از ارزد کسی تا بخرد و ذبح کند و بقیه را صدقه کند و اگر عاجز باشد از هدی بهای ان به روز نهم بدهد پیش از
روز نهم یا بعد از روز نحر مکروه است و در روز پیشتر جائز است از اول ذی الحجه بعد از احرام و موخر داشتن از عید
ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بکذرد بقیه را در ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی بهای ان به روز نهم بدهد پیش از
هدی باید سنت است که ذبح کند هفت روز دیگر چون با اهل خود برسد و به بلد او اگر در مکه اقامت باید انتظار
رسیدن اصحاب و رفیقان یا اهل خود بکشد یا کذشتن یکماه اگر بهر دو کسی که روز براو واجب باشد و لی
او به روز نهم بدهد و اگر نمیرد کسی که هدی دارد از اصل ترک هدی نمیکند و اما هدی قران بیرون
نمیرود از ملک صاحبش و اگرچه اشعار و تقلید کرده باشد او را رسد تصرف در ان و بدل کردن لیکن هر کاه
که راننده یا خود ناچار باشد از نحر ان بمنی اکر از برای حج باشد بجز وره اکر ان برای عمره باشد او اکر هلاک کردن واجب
نباشد بدل او اکر بدزدند یا نقصیر ضمان نباشد و جائز است سوار شدن هدی و خوردن شیر او ماده اکه ضرری بر او و ولد
او نرسد سنت است قسمت هدی سیاهی چو هدی تمتع **تتمه** در قربانی و ان سنت است مؤکد و واجب است از
ان افضل شتر ان است که پنجساله تمام کرده باشد پس شتر از کاو و ان نست که یکسال تمام کرده
باشد پس جذع از میش یا جذع یعنی گوسفند یا ماده که هفتماه تمام کرده باشد پس شتر از ان نست که
یکسال تمام کرده باشد و غیر شتر وجذع محسوب نیست و سنت است که از شتر نر کاو ماده باشد از گوسفند نر و
مکروه است قربانی بکاو نر و گاو میش و خایه کرفته و سنت است که قربانی باشد در سیاهی نظر کند همچنین رود و خسید
در سیاهی چنانکه کذشت در هدی و ایام قربانی روز عید و سه روز بعد از ان و در دیکر جاها روز

٢١١ بنابر احوط و اقوی جواز است بلی بهتر بودن روز دوم مشکل است ١٢ قلم

٢١٢ بلکه سیم ١٢ قلم

٢١٣ بلکه بلکه مالک سالک ١٢ قلم

٢١٤ بعد از اشعار یا تقلید تبدیل آن جائز نیست ١٢ قلم

٢١٥ بلکه دو سال ١٢ ظم طبا

٢١٦ بلکه یک سال ١٢ ظم

٢١٧ بلکه دو سال ١٢ سید کاظم طبا طاب ثراه المظله العالی

در سر تراشیدن یا تقصیر کردن در منی و طواف و مناسک ما بعد آن

عید و در روز بعد آن اگر فوت شود قضا نباشد مکر آنکه واجب باشد بند و ماندن و وقت بعد از طلوع آفتاب است
چند انیکه نماز عید تواند کذاردن و خطبه خواندن مکروه است و افضل آنست که بخورد و اکر نیاشامد
نشود بهتر از صدقه نماید و جائز است اجتماع عشر یا شش شوند در قربانی و اکرچه از یکخانه نباشند و روایت است که جائز است یک کاو
و یک کوسفند از سه کس از اهل یکخانه و یک مسنه یعنی کاو یکه در سال سوم شده باشد از هفت کس شتری از دو کس
مکروه است افروختن پوست قربانی را داد بجهة مزد بلکه سنت است که صدقه نماید همچنین سنت است که از قربانی بخورد
و اکرچه انرا قربانی واجب شده باشد و شبان را بیشتر از صدقه نماید کاهست که قربانی واجب میشود و شبان اکر تعیز
حیوانی نموده باشد لازم شود پس اکر تلف شود بی تقصیر او ضامن نباشد و اکر عیبی پیدا کند بی تقصیر اینجا قربانی کند و اکر واجب
شود بر کسی شتر بند یا کفاره و نیابد و بر او شد هفت کوسفند بعوض ان سه روز تراشیدن است یا تقصیر کردن و محیر است میان
ایندو و افضل تراشیدن است خصوصا کسی که موی بر سر جمع کرده و کسی پیشتر حج نکذارده و واجب است پیشتر
از طواف زیارت باشد پس اکر موخر دارد عمدا بر کوسفند بدل شود و اکر فراموش کند سر و هیچ نباشد و باید کرد طواف را
بعد از تراشیدن سر اکر در وقت بیش ازین تراشیدن باز کردد و سر بتراشد اکر نتواند سر بتراشد یا تقصیر کند انجا که
هست و سنت است که موی خود را بصر تا دفن کنند در منی و کسی که موی بر سر ندارد استره را بر سر براند چو سر تراشد یا
تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از بوی و زنا و صید پس چون طواف زیارت کند بوها حلال شود پس چون
طواف نساء کند زنان نیز حلال شوند اما صید ماده که در حرم است احرام او مکروه است جامه دخته بوی پیش از طواف زیارت و
بوها پیش از طواف نساء **باب هشتم** در بقیه مناسک واجب است که چون فارغ کردد از منا شب
جائز است که یکروز بعد بروز دهم زیاده پس طواف زیارت کند و دو رکعت ان بکذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف
نساء کند و جائز است مقدم داشتن طواف زیارت را موخر داشتن تا بآخر ذی الحجه و بعد از ان رود بمنی و شبهای تشریق که
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم آنجا باشد و جائز است کسی که از نا و صید پرهیز نموده از انجا رفتن بعد از زوال
روز دوازدهم مکر آنکه افتاب غروب کند او بمنی باشد که واجب است او را بودن تا بروز سیزدهم و اکر هر دو شب اول در خیمه
باو واجب شود برود و کوسفند مکر آنکه در مکه مشغول بعبادت بود باو شد و اکر کسی که پرهیز از نا و صید نموده هر
شب نه در خیمه باشد واجب شود بر هر شب کوسفند و واجب است که در هر روز از ایام تشریق بیندازد بهر جمره از سه جمره هفت
هفت سنک بطریقی که کذشت و ابتدا بجمره اول کند پس میانی پس جمره عقبه و وقت رمی از طلوع شمس است تا بغروب
اکر روز دوازدهم رمی دفن کند سنکها را و سیزدهم را در انجا جائز است کسی را که میرود و مریض و شبان و سقا را
اند استن در شب اکر فراموش کند اند اختن سنک و کند اردن و آینده مقدم دارد قضا را بر ادا و اکر فراموش کند
همه تا بمکه رود باز کردد قضا کند و اکر به روز رود از مکه رسد آینده بیندازد یا نائبی فرستد که از قبل او بیندازد

٢١٨ و از این دو احوط تراشیدن است ظم

٢١٩ بنابر احوط اکرچه رسید تاخیر تا انقضی جواز است از الجمره مثل مقدم و قارن ١٢ ظم

سنت است بودن در منی ایام تشریق تکبیر گفتن بعد از پانزده نماز اول آن ظهر روز عید صورت تکبیر این است که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة الانعام پس دو هر جا که خواهد و سنت است که بمکه رود از برای طواف وداع بعد از انکه شش رکعت نماز بگذارد در مسجد خیف که در منی است پیش منبر که در میان انجا است او همچنین پیش قبله او بقدر سی گز دست راست و دست چپ او شش رکعت بگذارد و در اندرون خانه کعبه رود خصوصا کسی که حج اول او باشد و میان هر دو اسطوانه نماز بگذارد و بر هر خانه سرخ در رکعت نماز بگذارد در رکعت اول الحمد و هر سجده بخواند و عاکند و ارکان را بر گیرد خصوصا رکن یمانی و مستحب است از انجا چاه زمزم بخورد و از ناودان میزاب رود و عا بخواند و سجود کند و بقبله بیستد و هر خرما بخرد و صدقه نماید و قصد نماید که کشتن کند که بمعرس فرود اید که بر راه مدینه است و در انجا دو رکعت نماز بگذارد و مکروه است که مجاور بودن و مجاور را طواف افاضله از ناسنت است **باب هفدهم** در احوالی که بسبب دشمن ناقص بمکه یا بعرفات و مشعر نمیتواند رسید بعد از انکه احرام کرفته حج یا عمرهٔ او کسی که بسبب دشمن بانجا نمیتوانند رفت و راهیچ راه دیکر نباشد بغیر از انکه دشمن بست یا انکه نفقه اش در راهها فانکند بحیث دور و پس نیت حلال شدن کند و هدی را بکشد اکر راه دیکر باشد و نفقه داشته باشد واجب است که باز راه برود و اکرچه خوف فوت حج میرود تا فوت حج محقق کردد پس حلال شود بعمرهٔ مفرده و واجب باشد در سال آینده کاهی که حج واجب بود او را قضا بود و همچنین است کسیکه عمره کرفته باو نمکه نتواند رسید لکن قضای ان بعد از سید باشد و هدی قران از بر حلال شدن کافیست و بی هدی حلال شدن میتر نیست پس اکر عاجز باشد از هدی بهای ان هدی از بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب نیست تحارب با دشمن و اکرچه غالب باشد اما اکر ممکن باشد و اکر ممکن نباشد و قتال میسر شود او قادر باشد بر ان اولی است که بدهد و بعد از انکه حلال شد و عمره بر طرف شد و وقت حج باقی باشد واجب است که حج کند کسی را که حبس کرده اند بدینی یا حقی و او قادر بر ادای ان ممنوع نیست و اکر قادر نباشد بر ادای یا محبوس بر غیر حق باشد او را حکم ممنوع باشد اکر صبر کند تا حج فوت شود جائز نیست حلال شدن بهدی بلکه بعمرهٔ مفرده حلال شود کسیکه بانجا بسبب مرض نمیتواند رسید بفرستد هدی قران را یا هدی دیکر را یا بهای ان را از منی اکر احرام حج کرفته باشد و نمکه اکر احرام بعمره کرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا هدی بانجا برسد پس حلال شود بتقصیر از هر چیز الا از زنان تا حج کند در سال آینده طواف نساء کند اکر واجب بوده باشد یا انکه از قبل او طواف نساء کند اکر سنت بوده باشد و اکر از مرض به کردد و مشعر در یابد تا کند حج خود و الا حلال شود بعمرهٔ مفرده و قضا کند در سال آینده بر سبیل وجوب اکر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنیت و کسی که عمره کرفته چون حلال شود قضا هر کاه که تواند حکم ممنوع ندارد کسی که بسنک انداختن جمرها نمیتوانند رفت یا رمی نمیتوانند کرد یا شب در منی نمیتوانند بود بر ان که حج او صحیح است و نائبی بعد از ان بر او سنت است و ذبح کردن و اکر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن

هر کاه که عارض پیش اید جائز است که حلال شود بی هدی و حلال شدن او باطل نمیشود اکر ظاهر شود که از قبل او ذبح هدی کرده اند **باب دهم** در چیزهائی که واجب است بر محرم ترک ان از بیست و سه چیز است اول صید و احیوان وحشی که در خشکی باشد و تخم و جوجه او و انچه از انجا باحرام اصید شده است و کشتن و خوردن و نکاه داشتن او و در بر او بستن و اشارت و دلالت کردن بر صید را بصید و تخم و جوجه حکم صید دارد و حرام بودن او خاصهٔ محرم نیست بلکه در حرم هم است اکر محرم نباشد یا در حرم از ان کشند مرد باشد حلال است صید حیوانات دریا و مرغ جثی و انسی خاکستر رنک بقدر مرغ خانکی دوم تمتع از زنان بجماع و بوسه از بشهوت و نکاه کردن از بر ای دیکری و بر کواه شدن و کواهی دادن هم بین حکم دارد منی در سوم بوسه بشهوت مثل یا عبیر یا زعفران یا کافور یا غیر ان حرام است بوئیدن او مالیدن بر بدن یا جامه و خوردن و اکرچه در طعام مرده شود یا مرغ خانکی که از ابو باشد یا خیاطی کرده باشد یا پنبه در ان باشد حرام است پوشیدن پنج پوشید جامه دوخته مرد را باختیار ششم پوشیدن انچه رو و قدم را پوشد همچو موزه و کفش باختیار هفتم پوشیدن انکشتر از بر ای زینت و جائز از بر ای سنت هشتم پوشیدن سلاح باختیار نهم پوشیدن زن زیور را که بان عادت داشته باشد و جائز است پوشیدن زیور عادتی از بر ای زینت و حرام است اظهار ان بر شوهر هم شاکردن مر زن را پوشیدن در بر خود باختیار حالتی که راه رفتن و نشستن در شاو نشسته شاسا بر بدن خود بیاراید هم مرد را سر پوشیدن اکرچه سر نافر و بر بدن باد و از دهم زینت را پوشیدن بنقاب و غیر ان و جائز است که نقابی از سر فرو کذارد تا بطرف بینی کمر و او بر سد سیزدهم ناخن کرفتن چهاردهم مو از سر و بدن بر بدن باختیار پانزدهم کشتن جانوران بدنی را همچو شپش و یک و مانند ان و جائز است انکه از موضعی مصنع بیکر بر و اندازد جائز نیست شانزدهم دیدن چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که او را بو باشد هفدهم فصد و حجامت باختیار او همچنین خوردن او را و اکرچه بخاریدن سر و بدن باشد هجدهم حنا بستن از بر ای زینت نوزدهم نظر در آینه کردن بیستم جدا کردن دندان الا از ضرورت و اکر بی ضرورت بکند واجب است فدیه دادن و اکر بی اختیار بیفتد و بشکند جائز است و اکر بکند فدیه واجب است بیست و یکم دروغ کفتن و دشنام دادن است و توبه کردن واجب است و سوکند دروغ خوردن و سوکند دروغ دادن حرام است و سوکند خوردن بر دروغ و بر راست مکروه است و سوکند خوردن بر خلاف آن خیر از دروغ خوردن و سوکند دروغ دادن و سوکند راست دادن حرام است بیست و دوم غیبت کردن است و غیبت کردن مسلمان حرام است بیست و سوم سخن بیهوده کفتن است و بیهوده سخن آن است که کفتن و نکفتن او یکسان باشد و در ثواب و عقاب او را اثر نباشد و کفتن او را فایده نباشد بیست و چهارم سخن فحش کفتن است و فحش سخن آن است که در شریعت بکفتن او وعید آمده باشد بیست و پنجم لعن کردن است و لعن کردن آن است که کسی را از رحمت خدای تعالی دور کرداند و لعن کردن مسلمان حرام است و لعن کردن کافر بی تعیین جائز است بیست و ششم سخن دروغ کفتن است و دروغ سخن آن است که مخالف واقع باشد بیست و هفتم سخن راست کفتن است و راست سخن آن است که موافق واقع باشد و کفتن او واجب است بیست و هشتم غیبت کردن است و غیبت کردن آن است که کسی را بی حاجت شرعی بکوید که او را بد آید و اکر در او باشد بیست و نهم سخن چینی کردن است و سخن چینی آن است که سخن کسی را بکسی رساند بقصد فساد و سی ام دو روئی کردن است و دو روئی آن است که با دو کس دو سخن مختلف کوید بقصد فساد و سی و یکم دروغ وعده کردن است و دروغ وعده آن است که وعده کند و در نیت او وفا نباشد و سی و دوم دروغ سوکند خوردن است و دروغ سوکند آن است که بر دروغ سوکند خورد و سی و سوم سوکند خوردن است بر ترک مستحب و سوکند خوردن بر ترک مستحب مکروه است و سی و چهارم سوکند خوردن است بر ترک مباح و سوکند خوردن بر ترک مباح مکروه است و سی و پنجم سوکند خوردن است بر فعل مباح و سوکند خوردن بر فعل مباح مکروه است و سی و ششم سوکند خوردن است بر فعل مکروه و سوکند خوردن بر فعل مکروه مستحب است و سی و هفتم سوکند خوردن است بر ترک واجب و سوکند خوردن بر ترک واجب حرام است و سی و هشتم سوکند خوردن است بر فعل واجب و سوکند خوردن بر فعل واجب واجب است و سی و نهم سوکند خوردن است بر فعل حرام و سوکند خوردن بر فعل حرام حرام است و چهلم سوکند خوردن است بر ترک حرام و سوکند خوردن بر ترک حرام واجب است و چهل و یکم سوکند خوردن است بر ترک مکروه و سوکند خوردن بر ترک مکروه مستحب است و چهل و دوم سوکند خوردن است بر فعل مکروه و سوکند خوردن بر فعل مکروه مکروه است و چهل و سوم سوکند خوردن است بر فعل مباح و سوکند خوردن بر فعل مباح مکروه است و چهل و چهارم سوکند خوردن است بر ترک مباح و سوکند خوردن بر ترک مباح مکروه است و چهل و پنجم سوکند خوردن است بر ترک مستحب و سوکند خوردن بر ترک مستحب مکروه است و چهل و ششم سوکند خوردن است بر فعل مستحب و سوکند خوردن بر فعل مستحب مستحب است و چهل و هفتم سوکند خوردن است بر فعل واجب و سوکند خوردن بر فعل واجب واجب است و چهل و هشتم سوکند خوردن است بر ترک واجب و سوکند خوردن بر ترک واجب حرام است و چهل و نهم سوکند خوردن است بر فعل حرام و سوکند خوردن بر فعل حرام حرام است و پنجاهم سوکند خوردن است بر ترک حرام و سوکند خوردن بر ترک حرام واجب است و پنجاه و یکم سوکند خوردن است بر ترک مکروه و سوکند خوردن بر ترک مکروه مستحب است و پنجاه و دوم سوکند خوردن است بر فعل مکروه و سوکند خوردن بر فعل مکروه مکروه است و پنجاه و سوم سوکند خوردن است بر فعل مباح و سوکند خوردن بر فعل مباح مکروه است و پنجاه و چهارم سوکند خوردن است بر ترک مباح و سوکند خوردن بر ترک مباح مکروه است و پنجاه و پنجم سوکند خوردن است بر ترک مستحب و سوکند خوردن بر ترک مستحب مکروه است و پنجاه و ششم سوکند خوردن است بر فعل مستحب و سوکند خوردن بر فعل مستحب مستحب است و پنجاه و هفتم سوکند خوردن است بر فعل واجب و سوکند خوردن بر فعل واجب واجب است و پنجاه و هشتم سوکند خوردن است بر ترک واجب و سوکند خوردن بر ترک واجب حرام است و پنجاه و نهم سوکند خوردن است بر فعل حرام و سوکند خوردن بر فعل حرام حرام است و شصتم سوکند خوردن است بر ترک حرام و سوکند خوردن بر ترک حرام واجب است و شصت و یکم سوکند خوردن است بر ترک مکروه و سوکند خوردن بر ترک مکروه مستحب است و شصت و دوم سوکند خوردن است بر فعل مکروه و سوکند خوردن بر فعل مکروه مکروه است و شصت و سوم سوکند خوردن است بر فعل مباح و سوکند خوردن بر فعل مباح مکروه است و شصت و چهارم سوکند خوردن است بر ترک مباح و سوکند خوردن بر ترک مباح مکروه است و شصت و پنجم سوکند خوردن است بر ترک مستحب و سوکند خوردن بر ترک مستحب مکروه است و شصت و ششم سوکند خوردن است بر فعل مستحب و سوکند خوردن بر فعل مستحب مستحب است و شصت و هفتم سوکند خوردن است بر فعل واجب و سوکند خوردن بر فعل واجب واجب است و شصت و هشتم سوکند خوردن است بر ترک واجب و سوکند خوردن بر ترک واجب حرام است و شصت و نهم سوکند خوردن است بر فعل حرام و سوکند خوردن بر فعل حرام حرام است و هفتادم سوکند خوردن است بر ترک حرام و سوکند خوردن بر ترک حرام واجب است

۲۲۰ سجع بعد از سید کما ظهر طباطبائی دام ظله العالی

۲۲۱ و مشعر بعد کرفتست ظم

۲۲۲ استطاعت باقی باشد بحج بر سالهای بسیار بر او مستقر نشده باشد ظم

۲۲۳ بلکه وجوبها بعید نیست ظم

۲۲۴ احوط اینست که از زمین ظهور ترک نکند محرم احرام را تا وقتیکه دو مرتبه هدی او بر سد ظم

۲۲۵ الا بیش از احرام پوشیده باشد و الا احوط آن جائز است ظم

۲۲۶ همیانرا احوط ظم

۲۲۷ بلکه بر بدیکه فربخ است و یمان بر سد ظم

۲۲۸ پنجه کله ظم

۲۲۹ یعنی اکر ممکن شود ظم

۲۳۰ احوط و اقوی کفایت یکدست ظم

۲۳۱ یعنی با انجمن ظم

۲۳۲ احوط و اقوی نیست ظم

۲۳۳ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۳۴ احوط و اقوی نیست ظم

۲۳۵ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۳۶ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۳۷ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۳۸ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۳۹ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۰ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۱ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۲ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۳ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۴ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۵ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۶ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۷ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۸ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۴۹ بعضی کوسفند خصی است ظم

۲۵۰ بعضی کوسفند خصی است ظم

کتاب الحج ـ کفارهٔ صید ـ کفارهٔ جماع

هر مسکینی یک مُدّ و روزه بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بر وی باخر کوشش یک گوسفند و بشکستن تخم شتر مرغ
اگرچه در انجا جنبش نموده از برای هر یک شتر جوانی ماده والا رها کند بر او هر یک شتر زراعت ان هدی باشد و اگر
نتواند زر تخمین یک گوسفند بدهد پس اگر نتواند مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بشکستن تخم صفر و
درّاج و قطاه یک از برای هر یک گوسفندی که تواند بستن شاه اگر چه جنبیده باشد والا گوسفند را رها کند
بعد تخم نکیجه هدی باشد پس اگر نتواند مسکین را طعام بدهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بکبوتر از برای هر یک
گوسفند محرم زیرین و حرمی یکدرهم نقره برغیر محرم درحرم و هدو بر محرم درحرم و حرمی بر حرمی کبوتر برّه بر محرم بیرون
حرم و درهم برغیر محرم درحرم و هدو بر محرم درحرم و بشکستن هر تخم کبوتری که جنبش کرده باشد برّه و بیش از جنبش
درهمی بر محرم بیرون حرم و یکدانق و نیم هم بر غیر محرم درحرم و هدو بر محرم درحرم واجب است انچه در بهای کبوتر حرمی از زیر
کبوتر زاد و نصف یعنی قطاه و یک درّاج برّه که از شیر بازایستاده باشد و خاکپشت و سوسمار و موذی غاو و یکبخشا
و چکاوک و صعوه مدی از طعام و یکشتن ملخ و شپش یا انکه از بدن خود بیندازد و کشتن نبوی یک کف از طعام و یکشتن
چیزی که از کفارات بتعیین نشده قیمت ان کفاره است و احلال است صید بحر انچنان که تخم و بچه میکند در دریا خوردن ان و در غ
وحشی و گاو و گوسفند یکوحشی شده باشد هیچ کفاره نیست و همچنین در کشتن سباع جائز است اگر کشتن انها عقرب و یک را و
گزندن قمری و باسی انمکه کشتن و خوردن و اگر صید بکشد بخورد کفاره کشتن بدهد و قیمت
انچه خورده او دشکستن شاخهای او هو قیمت است و کوکردن هر دو چشم او شکستن دست و پای او و نماند
قیمت چون دو کنش شرکت نمایند بر هر یک کفاره علیحده باو چون کسی احرام گیرد صید یکه مملوک او باشد و با
از ملکیت او بیرون رود پس اگر هلاک کند ضمان را طعام باو اگر محرم او انکار دارد و میگوید ای را بکشد بر هر یک کفاره باو اگر بر ماند
کبوتر از حرم را بر گوسفندی باو پس اگر با نکبر دنا از هر یکی گوسفندی باو اگر عاجز شد از افرونکه در غیر حرم یافت
افتد هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد کرده باو والا بر همه یک کفاره تا و در غیر محرم در حرم قیمت صید است و بر محرم بیرون
حرم کفاره و هر دو است بر محرم در حرم جائز است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدهد و اگر صید باشد مرده نتواند کفاره
داد صید بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفاره که لازم است بر کسی که احرام حج بسته در منی یکشد کسیکه احرام عمره
گرفته در مکه اگر بیرون کند صید را از حرم واجب است که باو پس اگر تلف شود ضمان باو

فصل دوم

در کفارات اول هر که عمداً کندن یا کندن از خود عمداً دانسته که حرام است پیش از سعی و احرام حج یا عمره
گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد او را تمام کردن حج گشتن شتر و حج قضا کردن در سال اینده اگرچه حج یا عمرهٔ سنت باشد
همچنین واجب شود که در انموضع که بایکدیگر نزدیکی نتواند هر دو باهم بیدیگر بانجا نروند تا که از قضا فارغ شوند در
سال اینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت نماید و نیز لازم شود انچه گذشت اگر مرد او اکراه نماید حج زن صحیح باشد و

ورق ۲۳۹ تا مثل مد است ظم

ورق ۲۴۰ بلکه مطلقا صید را بخورد ظم

کبک پرنده ایست معروف ۱۲

ورد اوقات کفارهها و مستحبات و مکروهات و نیات و تسوک و حضر و فاطمه از زهرا

بر مرد دو بدنه باشد بجهة کفارات و اگر عجماکند بعد از مشعر یا اورد بجماع عمداً بر او کشتن شتر باشد و اگر جماع کند
پیش از طواف نساء یا انکه سه عدد طواف کرده باشد و شتر باشد و اگر بیجعد طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در حج اصغر و
و اگر عجماکند کسی که احرام عمره بسته پیش از سعی عمرهٔ او فاسد گردد و بر او شتر و قضای ان و اگر نظر کند بغیر زن
خود او را منی ابد شتر باشد اگر تواند کرد یا شبه و گوسفندی اگر فقیر باشد و گاو و اگر میانه باشد و اگر با اهل خود نظر کند بر و
چیزی نباشد و اگر چه میاید مکرر انکه نظر بشهوت کند که بر و نیز شتر باشد و اگر بوسه نهد نر اگوسفند باشد بشهوت شتر
و اگر دست زن بشهوت بنباشد و هیچ شهوت نباشد گوسفند باشد و اگر چه منی نیاید و اگر بهمه تن منی اید شتر باشد و اگر
کند کسی احرام گرفته از برای احرام گرفتهٔ دیگر پیش شوهر جماع کند بر هر یک کفارهٔ باشد و قضا بر هر دو
مالیدن و نمناک کردن و بخوشبوئی کوسفند است اگر بود بر جامهٔ او و پیش از احرام بود باو و اگر از بدن خود باشد
دارو هیچ باکی نیست بخلوکعبه و میوها و ریاحین سوده در کرفتن هر نامدنی از طعام و ناخنها هر دو دست کوسفند
همچنین ناخنها هر دو پا و اگر دیگر مجلس هر دو دست و پا یا اگر یک دست و پا یا اگر یک کوسفند باشد چهار درشت و خوشید جاده و خته
خوردن واجب است پس اگر مضطر شود جائز باشد و بر هر یک کوسفند باشد پنجم در شت شید هر یکی کوسفند باشد یا مسکین
طعام دهد یاسه روز روزه بدارد و ششم در افتاد موی بدن مالیدن کفی است از طعام و اگر وضو با هیچ نباشد هفتم در
شاخ کردن خود سر او شانید و اگرچه بکلاه یا سر با فرو رفتن و کندن دندان یک گوسفند هشتم در کندن مو
شاخها در قیمت او دست و در کندن کیا هیچ کفاره نیست و اگر چه کاهست یازدهم در بخن مالیدن یک گوسفند است و اگر خیر و ت
باشد بتعدد سببها مختلف کفاره متعدد شود و اگر کلی را مکرر کند کفارت مکرر شود و اگر سر را مکرر شاید کفارت مکرر
شود اگر مکرر لباس پوشیدن یا استعمال بوکردن یکی باشد و در چند مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس کفارات مکرر شود و کفارت ساقط از جاهل
فراموش کننده و مجنون و نادر صید که کفارت واجب است و اگر چه ندانسته باشد یا فراموش کند باب یازدهم در مسائل متفرقه حرم
چیزی از حرم بر د او اگر چه کوه باو واجب است تفحص ان یکسال پس اگر یافت شود تسلیم ان محترم میماند انکه صید قدیمی یا نکاهد
بامانت ضمان نباشد بر مرد و تقدیر مکروه است منع حاجیان از نشستن در خانهای کعبه و مکه و ساختن بنای بلند از کعبه و بیشتر
که قصاص یا حد یا تعزیر باو شد التجا بحرم برد تنک کنند بر محبوس و اشامیدن را نا بر و بیاورند اگر ترک نمایند
کردن بکنند باو و در انجا مثل انچه کرده است و سنت است زیارت رسول صلعم و مؤکد است انجا کند امام مرا بن بابویه اگر ترک نمایند
سنت است که مقدار دو میل بمکه بیهمه ترس انکه بعد از ان میسر نگردد و حرم مدینه از عائر تا به عیر و مکروه است اباده کردن
در خانه انجا خوردن صید که میان حرم میزان است و سنت است غسل از برای وقتن در مدینه و زیارت فاطمه در منحصه بیت الاحزان او

بلکه از نصف نگذشته باشد ظم ۲۴۱

هر یک دو مد و دار بود زنهار و رت باشد احوط اختیار کوسفند است ظم طبا ۲۴۲

بنا بر احوط در زندان ۱۲ ظم ۲۴۳

احوط یک گوسفند است نیز ۱۲ ظم ۲۴۴

بنا بر احوط اگر خوشبو نباشد و اقوی اگر خوشبو باشد ظم ۲۴۵

احوط تکرار است ظم طبا ۲۴۶

بنیت تملک بدون تعریف الا اقوی کراهت است ۱۲ ۲۴۷

بلکه احوط عدم منع و عدم مروج بناء است ۱۲ سید کاظم طبائی مید ظله العالی ۲۴۸

كه در بقيع است و در زيارت ائمه در بقيع و در مسجدها و مشهدها و بقعه‌ها شهداء احد خصوصاً قبر حمزه و نماز گذاردن در روضه و سه روز روزه داشتن و شب جمعه شنبه نماز گذاردن پيش اسطوانه ابى لبابه و شب پنجشنبه پيش اسطوانه كه در پهلوى مقام رسول است در مدينه مخير است و مراد بايام معلومات دهه ذى الحجه است و ايام معدودات سه روز تشريق يعنى يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ذى الحجه است

كتاب الجهاد

و آن چهل باب است و مقدمه مقدمه جهاد از بزرگترين ركنهاى اسلام است قال الله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون يعنى بدستيكه خدا بخريد از مومنان جانها و مالها ايشان را بانكه ايشان را بهشت باشد قتال كنند در راه خدا پس بكشند و كشته شوند رسول فرمود فوق كل بر بر حتى يقتل الرجل فى سبيل الله فليس فوقه بر يعنى بالاى هر نيكى نيكى است تا آنكه كشته شود مرد در راه خدا پس نيست بالاى آن نيكى جهاد فرض است بر كفاية بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تندرست كه كور و بيمار و پير نباشد و زن نباشد و فقير نباشد و فرض عين مى شود بتعيين امام يا نائب او و بنده و شبه او و بانكه دشمن آيد بشهرى از شهرهاى مسلمانان يا مقاومت دشمن عاجز شوند و مادر و پدر راهست كه منع نمايند از جهاد فرزند كافر يكه امام يا نائب تعيين نفرموده و لقاء كسى كه با او جهاد واجب است سه گروه اند اول اهل كتاب كه ان يهود و نصارى و مجوس اند كه شرايط ذمت نايستند و ايشان قتالشان واجب است تا آنكه مسلمان شوند يا ذمت را قبول كنند يا كشته شوند و شرائط ذمت بيايد دوم كافران حربى و ان جميع اصناف كافرانند غير از اهل كتاب و سوم باغيان و ايشان گروهى اند كه بر امام خروج نمايند و واجب نيست جهاد الا باذن امام عادل يا نائب او و بجهاد دفع كفار از مسلمانان بانكه كفار در مملكت مسلمانان آيند و غلبه كنند واجب است جهاد الا بعذر و اخواندن كفار باسلام بالتزام احكام آن و همچنين است در همه جاهاى كه ان رست و ذى القعده و ذى الحجه و محرم مكر آنكه دشمن آيد كه بقتال ديرتر آيد و امر بطه ست و اقعباء از قادسيه رست حد مملكت باسپ و سلاح و پيرا از هر اتقوه مسلمانان و اگرچه در زمان غيبت امام باشد و ان نسه مرد و زنان بچه و پير اگر ياراى كند او را تواند بجهاد باشد واجب عينى است و در مرابطه بمندوشبه حضرت رسول فرمود كه مرابطه يكشبه به آن روزه يكماهه باب اول شرائط ذمه اند و آن چيزهاست اول آنكه مبلغ معينى نيست بلكه امام است و بيت او نهاد جزيه سرهاى ايشان يا بر املاك ايشان يا بر هر دو و حضرات ايمه عليهم السلام تعيين نمودند فقير دوازده درهم و غنى چهل و هشت درهم و در ميانه بيست و چهار درهم و هر سال جزيه ساقط است از كودكان و ديوانگان و زنان و پيران از كاران افتاده و كسيكه پيش از حول مسلمان شود و پيش از اداء اگر اسلام نمايند از ادا ساقط است با ايشان قتال نبايد كرد و مستحقان اين مجاهدند دوم التزام احكام مسلمانان سوم ترك قتال با مسلمانان و وجوب اين هر سه عقد ذمت ثابت نميشود مگر بچهار ترك زنا بان مسلمان و همچنين است لواط پنجم ترك اطلاع بنكاح زنى مسلمان و زنى با اسم كلم ششم ترك فعلى كه مسلمانان را در دين بر امور دهشتم آنكه بر مسلمانان راه نبندند و قطع نكنند هشتم آنكه جاسوس

كافران را جاى ندهند و پنهان نكنند اگر نهان كه امانت هم مشركان نكنند و شتر كنانى و غير آن از هم در چيزيكه نقص مسلمانان باشد بامشغول نكردند همچو ياد كردن دين ايشان يا كتاب يا پيغمبر ايشان بد و دشنام پس اگر خدا يتعالى را يا پيغمبر را يا قرآن را سب نمايند واشوب قتل آنكس سب كرده واجب است و اگر سبد كمتر از سب باشد عهد ذمت باطل كردد و اگر عقد ذمه شرط شده باشد كه اظهار فعل بد نكنند اگرچه ضررى بمسلمانان نداشته باشد همچو خوك را در دار الاسلام و ناقوس زدن و كاخ و طبل بلند نخواندن و خانهاى خود را بلندتر از خانهاى مسلمانان نسازند و آنچه شرط كنند در عقد ذمه آنكه از مسلمانان كردند در چه چيز لباس و موى و سوارى و كنيت اما لباس بايد كه لباس ايشان برنك لباس مسلمانان نباشد نصرانيان نان بالاى زير جامه بندند و غير نصارى و صله بدستار و زرد يا كردن آنكشترى از آهن يا از برنج اهن يا از نكله از كردن بيارويزند منع نمايند ايشان را از جامهاى خوب و دستار اما موى بايد كه بتراشند موى پيش سر را و موى هر دو پهلو و پيش جامه سر را هم جدا نسازند اما سوارى بايد كه منع نمايند ايشان را از اسپ خاصه و بر زين سوارى شوند و در سوارى هر دو پا را از يكجانب آويزند و منع كنند ايشان را از شمشير بستن و سلاح پوشيدن و نگاهداشتن اما كنيت بايد كه كنيتها مسلمانان اختيار نمايند باب دوم در كيفيت جهاد جائز نيست جهاد الا بعد خواندن امام يا نائب كفار را باسلام و قبول كردن احكام مگر آنكه بجهة دفع باشد چون صفها بهم رسند واجب است كه بايستند اگرچه غالب ان باشد كه هلاك كردند مگر آنكه دشمن زيادتر از دو چند باشند يا آنكه خوهند كه ميل كنند از براى مصلحت جنك بجهة پيوستن بكروهى ديكر جائز است محاربه بجميع انواع مكر بزهر و اگر مضطر كردد بان نيز جائز است و اگر زنان يا طفلان مسلمانان را سپر خود سازند و بيكشتن انها فتح ميسر نكردد جائز باشد كه انها را بكشند و بركشنده مسلمانان ديت نباشد بر و كفارت باشد اگر عمدا بكشد اختر اگر ممكن باشد واجب شود بر قصاص و كفارت و جائز است كشتن ديوانكان و كودكان و زنان و اگرچه همراهى كنند مكر بضرورت و مكروه است شب غارت كردن و محاربه كردن پيش از دعوت و اسپ اختيار كردن و بى اذن امام يا نائب او در ميدان رفتن جائز است امام يا نائب او امان دادن اهل حرب و صلح با ايشان و امان مسلمانان كه عاقل باشد جائز است كه امان دهند حاكم كفار را باب سوم در غنيمت اول آنچه از غنيمت واجب است بيرون كردن اموال و اسباب اول از ان اجرت تمامردها بايد و كنند و همچنين خمس از براى آن و از آنچه امام از براى خود بكزيند باقى را قسمت نمايند ميان كسانيكه بجنك حاضر شده باشند اگرچه جنك نكرده باشند و هيچكس را تفضيل بر ديكر ندهند پياده را يكبخش بدهند و سوار را سه بخش صاحب اسپ دو بخش براى اسپ و يكى براى خود و سهم خواهند كه بخشكى جنك كرده باشند يا در دريا كه احتياج باسپ شايد و بندكان و زنان و كفار را هيچ بخش ندهند و همچنين اعزب بيابان و اشتر اگرچه

كتاب الجهاد و غنايم و انفال و احكام باغيان

قتال كنند بلكه اندك چيزى ايشانرا بدهند بحسب مصلحت يا نايب امام يا امر اول كه مشركان از مسلمانان گرفته باشند از ايشان مالكان باشد هر كه بشناسد بستاند و اگر بعد از قسمت بشناسند بستانند و صاحب غنيمت بعوض آن رجوع به بيت المال كند و در مسير آن نابالغ طفلان از انها مالك ميشوند با سير و امام در بالغ اگر پيش از خرشد جنگ كنند واجب است كشتن او و بگذرند زنان او دست راست و پاى چپ يا بعكس گذاشتن تا خون در او بميرد و اگر بعد از جنگ و در ايكرند جائز نباشد كشتن او و مخير است امام ميان انكه او را منت نهند و رها كنند يا فدا بستانند و رها كنند يا انكه او را بر بندگى نگاهدارد و اگر چه مسلمان شود بعد از اسير سوم در زمين و اينها نوع اول است انچه از فتح كرده باشند بجنگ معمور از ان جميع مسلمانان و هيچ متصرفى از املاك نميشود تنها صحيح فروختن و وقف كردن آن و متولى امر آن امام است و نائب او در هر كسى كه صلاح داند از كسى بستاند بديگرى دهد حاصل از ان صرف نمايد در مصالح مسلمانان و غير معمور ان در وقت فتح كه هر كز بعمارت در نيامده از ان ماخوذ است جائز نباشد از معمور ساختن الا بان او پس اگر در كسى تصرف نمايد اجازت ان بدهد و در زمان غيبت شيعيانرا هست كه از معمور كردانند و حاصلش تصرف نمايند دوم زمين صلح ان زمان است كه بمالكيت جائز است ايشانرا تصرف در ان بفروختن و وقف نمودن و غير آن و مر ايشانرا باشد مالى كه بران صلح نموده اند اگر مالك از زمين برود مسلمانى فرو شد نمالى كه بر زمين نهاده اند منتقل شود بدست بايع و اگر مسلمان شود مالك ان مالى كه بر زمينست ساقط كرد و اگر صلح بر ان باشد كه زمين از مسلمانان باشد ايشانرا در ان مسكن باشد حكم قسم اول داشته باشد در معمور ان جميع مسلمانان را شركت باشد و غير معمور ان از ان امام باشد چنانكه گذشت سوم زمينى است كه اهل ان مسلمان شده اند بطوع و رغبت و ان از ان ارباب انجاست تصرف نمايند در انجا بهر نوع كه خواهند و بر ايشان باشد بغير ان زكوة باشرائط چهارم انفال است و ان هر مال مينى خرابيست كه اهل ان هلاك شده باشند و مينى غير معمور كه از اهل ان ترك عمارت كرده باشند و مينى كه مالك كسى نباشد و امام است كه هر مينى را بيند كه هيچ ارباب نيست سركوهها و اندرونها و دره خانها هر زمينى كه مالك كسى نباشد و امام است كه هر مينى را بيند كه چهار مدار احكام باغيان و انجماعتى اند كه خروج كرده باشند بر امام عادل و واجب است قتال با ايشان بر كفايت و متعين ميشود بتعيين امام پس بايد كه از ايشان بر نگردند تا كه باطاعت در آيند يا كشته شوند پس اگر ايشان را گروهى باشد كه مرجوع كنند يا ايشان اسير ايشانرا بايد كشت و دنبالگريخته ايشان نبايد رفت و مجروح ايشان را دنبال بايد رسانند و اگر ايشانرا گروهى نباشد دنبالگريخته ايشان نبايد رفت و اسير و مجروح نبايد كشت جائز نيست اسير كردن اطفال و زنان ايشان و مالهاى كه باخود نداشته باشند و امادر مالهاى كه لشكر جمع كند از انچيزيكه نقل تواند كرد و تحولست ضامن باشند انچه تلف كنند بر امام عادل در حرب و غير ان زمان و نفس كسى را كه منع زكوة ميكند حلال ميداند

در امر بمعروف و نهى از منكر و تجارت

دانند بكشند اگر حلال ميداند يا توبه كنند تا بدهد و بكشند كسى را كه سب امام ميكند و اگر ذمى باشد يا باغيان قتال نكنند او را طالب شود و امان را سد طلب كردن در همه احوال از اهل ذمه در قتال با غيان باب پنجم در امر بمعروف و نهى منكر واجب است امر بمعروف و نهى از منكر بهفت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب يا حرمت تا امر بمنكر نكند و نهى از معروف و جهار امكان تاثير پس اگر داند كه اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم انتفاء مضرت او و از مال او اهل و عيال او پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط كردد ششم اصرار بر ترك معروف و فعل منكر پس اگر ظاهر شود كه پشيمان شده و از ان بخواهد گشت ساقط شود هفتم انكه ظن ان نداشته باشد كه ديگرى بان قيام خواهد نمود و واجب است در هر كه اول انكار كند پس دوم بكراند ظهار كراهيت كند پس بسخن درشت پس بسخن درشت چون باين نگردد او را بزند و از مرد پوشيده دارد پس اظهار كند اگر محتاج شود بجمع كردن و باكشتن قرار نيست كه ان بامام تعلق دارد و ستست امر بمندوب و نهى از مكروه اما احاد مردم را تعزير نمودن امام را سد باب او در حال غيبت امام فقيه شيعه اما عدل جامع شرائط فتوى را سد قامت حد و تعزير تا كاهى كه نتواند بران ضرر نباشد بر عامه مسلمانان واجب است تفقد و باز گشت بسوى او مر افعه و قضايا باو رفع كردن واجب است قضا نفوذ فتوى كاهى كه امن از مضرت و كافى نيست در حكم و فتوى تقليد ديگرى و جائز نيست قاضى شدن از قبل پادشاه ظالم مخالف محاكمه با كراه يا انكه تواند كه امر معروف و نهى منكر بطريق حق كند و اگر اكراه كنند او را بر حكم باطل بغير حق قبول نمايد و اجازه باشد الا در قتل بغير حق و جائز است خواجه حد و تعزير بر بنده خود و پدر بر فرزند خود و همچنين فرزند بر فرزند خود و مرد بر زن خود و زن بر مرد خود و مملوك بر مملوك خود اگر چه خود كرده باشد باز و جه متعه با او كردن خواجه شريك باشد هر دو با هم فاعد يا تغيير نمايد و اگر كسى قاضى شود از قبل مخالف جائز است او را اقامت حد باعتقاد انيات از قبل ما اگر استحقاق داشته باشد

كتاب التجارة

و ان مقدمه ايست و نه باب مقدمه در كسب معاش است و ان سه فصل اول انكه سنت است طلب معاش حلال و ان فضل بسيار دارد و ثواب ان نزد حضرت رسالت صلعم بود الكاد على عياله كالمجاهد فى سبيل الله يعنى كسى كه رنج ميبرد در كار خود و عيال خود همچو كسى است كه جهاد ميكند در راه خدا تعالى و حضرت امير المؤمنين على عليه السلام فرموده ان الله يحب المحترف الامين يعنى بدستيكه خداى تعالى دوست ميدارد پيشه كار امين را و همچنين فرموده تجارت كنيد تا بركت دهد خداى تعالى شما را بدستيكه شنيدم از رسول صلعم كه ميگفت كه رزق ده جزو است نه جزو در تجارت و يكى در غير ان و همچنين فرموده كه خداى تعالى دوست ميدارد بغرفتن در طلب رزق حضرت امام صادق فرموده بس مرد نيست كه ضايع گذارد عيالان خود حضرت رسالت فرموده ملعون ملعون من يضيع من يعول يعنى ملعون ملعون است كسيكه ضايع گذارد كسى را كه عيال اوست و حضرت امام كاظم فرموده اعمل لدنياك كانك تعيش ابدا و اعمل لاخرتك كانك تموت غدا يعنى عمل كن از براى دنياى خود كويا كه هميشه

كتاب التجارة در احكام كسب معاش و آنچه بر آن جرست

خواهي و عمل كن بر آن خود كويا كه خواهي امر فرداست و حضرت رسالت صلوات الله عليه فرموده اللهم بارك لامتي في بكورها يعني بامداد خدايا
برکت ده امت مرا در اول روز چون كسي حاجتي خواهد بايد كه در صباح باشد و بسوي فصل دوم
در احكام كسب معاش و آن پنج قسم است واجب و آن كاهي است كه قوت خود و عيالش موقوف بر آن باشد و واجب ديگر شبانه
غير از كاسبي و سنت و آنست كه از براي فراخي معاش با برعيالان خود صدقه بر محتاجان و مباح و آن كاهي است
كه از آن مستغني باشد و ضرري بر آن نباشد و مكروه و آن است كه وجهي باشد كه اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرف
وقت در كفن طعام بندن و صنعت حيوانات و ذبح حيوانات و زهر دادن مجانين و حرام و آن پنج است اول فروختن چيزهاي
واجب تعليم قرآن و نوشتن و تجارتيكه بدان بايد نشست و حصول كردن آن و معامله باطالمان و ظالمان و فروختن
كردان و صاحبان آلهه و عمله و ديدن و حرام و آن پنج نوع است اول فروختن چيزهائي كه بخصوص خمر بنيذ و فقاع و مردار و سك
و خوك يا نجس شده كه پاك نتوان كرد مثل انچيز يكه خمر در آن ريخته و غير آن و از براي اسقوفه و خانه زير سقف
و همچنين حرام است فروختن مرافق و بول و سرگين غير از بول شتر از براي شفا و جائز است بيع نجس شده كه طهارت توان داد بشرط انكه جبر كنند
كه نجس است و همچنين جائز است بيع كلب صيد و كلبه زراعت و خانه و اجاره دادن آن و قرمز و فروختن كه مقصود از ان فعل حرام
باشد همچو آلات قمار و بانك و بربت و چليپا و فروختن سلاح باعداء دين و اجاره دادن دكان و خانه از براي خمر و نبيذ و ماليدن
الاغان زير كشيدن آن و فروختن كوارا از براي انكه خمر كنند چون خمر كه بصنم و آلات قمار و بانك تراشند و مكروه است
بكسي فروختن كه اين عملها دارد سوم فروختن چيزيكه هيچ نفع ندارد همچو بوزينه و خرس و سنك پشت و
جعل و كرم و مانند اينها و چهارم فعلي كه حرام است همچو تراشيدن صورتها مجسم و سرود و كمر ظالمان حرام و نگاه داشتن
كتاب اهل ضلالت و نوشتن آن مكر از براي حجت و ابطال آن و همچو موسيقار و مسخره و كاهن و رقاصه و شعبده
و قماربيم اجرت فعلي كه واجب است كردن آن همچو شستن مرده و كفن كردن و دفن كردن و همچنين اجرت
اذان گفتن و پيشنمازي كردن و جائز است مؤذن و قاضي را چون احتياج داشته باشد متعين نباشد كاتب و
قاضي و معلم قرآن و ادب را كه معاش از بيت المال مستحقند و همچنين جائز است اجرت عقد نكاح قاضي شدن از قبل
سلطان عادل و از قبل ظالم چون داند كه امر معروف و نهي منكر ميتواند كرد بالكه اكراه كند جائز است
انچه ظالم بايم زكوة يا خراج از ايشان ميستاند و اگرچه مال معلوم باشد **فصل سوم** در سنت تا جررا
دانستن مسئله كه تعلق بخريد و فروخت دارد و چون چيزي ميخرد سه بار تكبير گويد و شهادتين بگويد و چون در
بازار عبور و رايند دعا بخواند اللهم اني اسئلك من خير هذه السوق و خير اهلها و اعوذ بك من شرها و شر
اهلها و چون بنشيند شهادتين بگويد و صلوات بر نبي و آل فرستد و بگويد اللهم اني اسئلك من فضلك حلالا
طيبا و اعوذ بك من ان اظلم او اظلم و اعوذ بك من صفقة خاسرة و يمين كاذبة و چون چيزي

در انچه بر آن حرام مكروه است از اركان بيع

بخرد سه بار بگويد اللهم اني اشتريته التمس فيه فضلك فاجعل لي فيه فضلا و سه بار بگويد اللهم اني اشتري التمس
فيه رزقك فاجعل لي فيه رزقا و چون خواهد كه چيزي را غلة آنجا بگويد اللهم اني اسئلك خيرها و خير اهلها و اعوذ بك من شرها و شر اهلها
بخرد سه بار بگويد اللهم ان كان عظيم البركة فاضل لي فيه فعظم لي الثمن و قلل الثمرة و اگر خواهد
فاصرفني عنها الى الذي هو خير لي منها فانك تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علام الغيوب و
باجميع در يكنوع خريد و فروخت نباشد و كسي كه چيزي خريده باشد و پشيمان شده و ميفروخته بيع باطل كند كم بستاند
و زياده بدهد و مكروه است در بيع و شري سوكند خوردن و در محل تاريك خريد و فروخت نمودن و سودا مومن
خوردن و مكر از براي احياء همچنين از كسيكه با او وعدهٔ احسان كرده باشد و پيش از ديكران بازار رفتن و خريد و
فروخت بعد از صبح پيش از طلوع افتاب و بعد از عقد طالب كم كردن و بر خريد و فروخت مومني داخل شدن تا كه
كه او بيع پيش بازكار و رفتن از براي انكه كمتر بخرد و زيادتر بفروشد و حد ان چهار فرسخ است و زيادتر سبب اختلاف
كه نميخواهد با او دوستي باقي بماند و اگر چيزي را بصد خريد و بزيادتي كند بعضي اينمورد و آخرين را اشتباه اند و سنت است
كه مبارا بپنهاد اگر چه از براي او زيان باشد و كند ران انچه از براي قوت مكروه است اگر خريد و كراهيت آن بيشتر است

باب اول در اركان بيع و آنها سه است اول عقد ان ايجاب است همچو فروختم بتو مالك كردانيدم ترا و قبول همچو
خريدم و مالك شدم و قبول نمودم و بي عقد بيع منتقل نميكردد ميراند و بسيار و اگرچه نشان رضا باشد
ناچار است از لفظ و كنايت اشارت منعقد نشود مكر انكه عاجز باشد از لفظ همچو كنك و لال و هر شرط كه در
اصل عقد نكرده باشد از شرطها جائز كه معلوم باشد سبب جهالت مبيع يا ثمن نكردد و منافي مقتضاي عقد
نباشد مثل انكه مشتري نيابند كه با او بفروشد همچو شستن جامه و مرتك كردن و دوختن و مانند ان و اگر منافي مقتضاي عقد
باشد مثل انكه مشتري از براي فروشد يا آزاد نكند يا نبخشد يا وطي نكند يا انكه هر كه از غصب كند يا
بدزدد يا بيع ثمن در ذمه باطل باشد چون شرط فاسد شد عقد نيز فاسد باشد اگر بنده فروشد بشرط انكه مشتري
آزاد نمايد جائز باشد و عقد لازم كه آزاد نكند بايع مخير باشد كه فسخ بيع كند و اگر شرط قرض
كند يا اجل ثمن و غير ان يا ضامني بر مبيع صحيح باشد كن دو بيع و مشتريست و شرط اداي ايشان بلوغ
و عقل و اختيار و مالكيت بايع مبيع و مشتري ثمن را اگر متعين باشند يا حكم مالكيت همچو بيع ولي و
وصي و وكيل و حاكم و امين و پس اگر بيع كند طفل يا مجنون يا بيهوش يا مست و اگرچه اذن داده باشد
ولي يا كسيكه او را اكراه كرده اند بعد از زوال اكراه چون اجازت دهد بيع لازم شود و بيع فضولي از انست
كه غير مالك و انكسيكه او را ولايت بيع نيست بفروشد بي اذن مالك موقوف است تا كه مالك انرا اجازت
دهد پس اگر فسخ كند باطل باشد و بعضي از براي اطلاق گفته اند اگر مالك حاضر باشد و ديكري مال او را فروشد

کتاب التجارة و شرایط و جواز مشاء بیع و مرمعلوم

و او هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جائز نباشد او را بعد از ان فسخ بیع کردن و حاکم را میرسد بیع مال طفل که پدر وجد وصی نباشد و مال سفیه و مفلس و غائب و شرط است که مشتری مصحف مسلمان نباشد و همچنین مشتری بنده مسلمان مگر انکه بر او آزاد کرد همچو پدر مادر فرزند اگر مملوک خود و ملک دیگری بفروشد بیع ملک باطل صحیح باشد و ان ملک دیگر مالک مخیر است که اجازت دهد یا فسخ نماید چون فسخ کند مشتری را رسد که از انها فسخ کند بهبها بخش کند بر هر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ نکند چون کسی ملک دیگری را بفروشد و بقصد مشتری دهد و مالک عین مال خود را بستاند رجوع کند مشتری بر بایع بهائیکه داده و بنقصانی که او را شده همچو خرج عمارت اگر کند انسته باشد که غصب است رکن سوم مبیع و ثمن است واجب است که اینها مملوک باشند و نقصانی در ملکیت انها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر انکه خراب شود سبب خلاف و نزاع کردن میان ارباب ان و نه بیع مادر فرزند خرد تا مگر انکه خواجه او مفلس شود و بهای ان بر ذمه خواجه باشد و بایع مطالبه نماید و نه بیع هر مکروهی از من و واجب است که قدرت بر تسلیم انها باشد اگر متعذر باشد پس بیع بنده گریخته تنها درست نباشد و صحیح است اگر ضم کند باو چیزی دیگر که صحیح باشد بایع و چون چیزی ضم کند و قبض بنده میسر نگردد مشتری را هیچ رجوعی نباشد بایع و تمامی انچه بایع گرفته در مقابلهٔ انچیز باطل ضم شده و صحیح است بیع مرغیکه میپرد کاهی که عادت بازگشتن داشته باشد و واجب است که قدر هر دو معلوم باشد پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی از غله که قدر ان معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت تنها که اشر معلوم نباشد که چند است صحیح نباشد و اگر چه مشاهده باشد چیزی را که کیل میکنند یا وزن میمایند یا میشمارند باید که قدر ان بان وجه معلوم باشد پس اگر بفروشند یکی از اینها را بگزاف صحیح نباشد و اگر چه بیند کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه و احیاناً بمساندار و چنین یکه مقصود از ان طعم است یا بوی ناچار است که بچشند یا ببویند و اگر بوصف بفروشند و جائز باشد پس اگر عیبی پدید آید و خیار نباشد مخیر است مشتری که رد کند یا ارش بستاند اگر دست زده باشد رد نتواند کرد ارش بستاند و همچنین چیزیکه از موزون بفساد انجامد همچو خربزه و خیار و اگر عیبی پدید آید و خیار نباشد همچو تخم مرغ بر بایگان فتد بیع باطل باشد و مشتری تمامها بستاند از بایع و همچنین واجب است که هر یک از مبیع و ثمن معلوم باشند بمشاهده یا بوصفیکه از جهالت بیرون آید و اگر بوصف بفروشند مشتری را خیار باشد اگر نه باو وصف باشد و جائز است بیع چیزی مشاع از چیزی معلوم همچو نصف و دانگ و جائز نیست بیع بچه در شکم و شیر در پستان و پوست پشت گوسفند و مادهٔ در نیستان و جائز است بیع پشم بر پشت گوسفند و مشک در نافه اگر نگشوده باشند و کم کردن ظرف همچو مشک عسل و روغن نقد که احتمال ان دارد

باب دوم در انواع مبیع و ان

در انواع از غله و ما ماند و میوه ها و حیوان و غیر ان

سه است اول غله میوه و ما نند او سیم بها جائز نیست بیع هیچیک از انها پیش از ظهور بر یکسان و زیاده تنها و با چیزی دیگر بشرط بریدن و کذا شیر تن و اکرا ان اصلاح نشده چون زیاده از یکسان یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر ان یا بشرط بریدن فروشند و صحیح است و کذا اگر بشرط بریدن فروشند و بعضی از انرا بیده چیز مکروه او بعضی جائز نداشته اند پیدا شدن صلاح در خرما انست که رنگ بگیرد و در انگور انکه غوره ببندد و در بامیوها انکه شکوفه بر بندد و دانه سخت گیرد و در سبزیها همچو خیار و بادنجان و خربزه و تره ها انکه ظاهر کردد و ببندد و جائز است بیع و اجارت که خوشه کرده باشد ایستاده باشد یا بریده و کرده و پیش از خوشه بشرط انکه ببرد یا بگذارد تا محل درو و بیع تره اسپست یکچیند و زیاده و بیع خیار و قثا یک بر بدن و زیاده و چون زراعت حاصل بفروشد که درو کند و غوره و میوه که بچیند و جائز باشد مشتری که ببرد پس اگر زمین بایع را رسد که ببرد یا طلب اجارت کند و جائز نیست بیع خرما در درخت بخرما و بیع زراعت بغله که از انجا باشد مگر یکدرخت از اندیکری در ان جای اینکس را شاید که جائز است ابراهیم نماید و حاصل ان را بخرما قبولکند و همه حیوانات آزادی و غیر آدمی و مالک میشوند چون اکنند و رابسبب کفر اصلی و بعد از ان بندکی سرایت کند با ولاد و ذریت او و اکرچه مسلمان شوند مادام که از ادنشوند و بعد از ان بنقاب و به ولاوت در ملک ملکیت حاصل میشود و مالک میشود مر هر خویش بیکانه را غیر از یازده کس پدر مادر و جد و جدهٔ مادری و پدری هر چند بالا روند و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند نشیب رود و خواهر عمه خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مرد یکه مالک میشود ان نها را آزاد شود بر او فی الحال و مالک میشود زن هر کس غیر از پدر او مادر او هر چند بالا رود و فرزند او هر چند نشیب رود و مکروه است خویشی که غیر از ینها باشد خویشان رضاعی حکم نسبی دارند و انچه از دار الحرب میکیرند بغیر از ت اما از ادی و غیر ان از ان امام اخماسه لیکن حصهٔ شیعیان ادرا غیبت مالک شدن او و وطی کردن و اکرچه تمامی از ان امام باشد یا بعضی واجب است اخراج حصهٔ غیر امام از انجا و مزنیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند به بندکی حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اکر مسلمان شود بندهٔ کافر از ابمسلمان فروشند و از کسی که مشهور است ببندکی دعوی حریت قبول نکنند الا بکواه و مکروه است الطفا از مادر او جدا کردن پیش از هفت سالکی و نزدیکی کردن باز نیکه از زنا متولد شده و کنیز اکه وطی کرده باشند واجب است که او را استبرا نمایند پیش از بیع بیکحیض یا بچهل و پنج روز تا معلوم شود که ابستن نیست و همچنین مشتری است استبرا نماید و ساقط میشود استبراء مشتری اکر معتمدی کوید که استبرا شده یا ان کنیز ملک وی باشد یا آنکه یا کوچک باشد یا حامل یا حایض باشد و حرام است ابستن را وطی کردن پیش از چهار ماه و در و مکروه است بعد از ان پس اکر وطی کند عزل کند و اکر عزل نکند مکروه

---

٢٦٣ و درسه قسم باشد شرط است که بود پدر و جد بنابر اقوی ١٢ ظم

٢٦٤ و خواجه فوت شده باشد ١٢ ظم

٢٦٥ جواز اقوی مطلقا اکر پیش از یک سال یا با چیز دیکر بشرط بریدن بفروشد بشرط اینکه از برای بریده منفعت عقلائی بوده باشد ١٢ ظم

٢٦٦ علی الاحوط و اقوی علی العموم جواز بیع غله از زرع بعد از بروز سنبل و قبل از اشتداد حب بشرط قطع و بیع بقل و ما بین غله و بقولی ان زرع و غیر ان ١٢ ظم

٢٦٧ حمل ناقل است ١٢ ظم

٢٦٨ بلکه حمل است تا وضع حمل او بشود ١٢ ظم

كتاب التجارة وانواع او انكه نقد وسلم در بيع و نسيه و بدين

باشد فرزند او را فروختن سنت است از ميراث خود بر او چيزي جدا كردن و اگر كنيزي را كه خريد از و فرزندي آورد بعد از آن مالكي ظاهر شود و كنيز را ببرد او رد كند و يك قيمت اكر كره بود يا ولد لابيست يك و قيمت فرزند در زكر متولد شده باو در بايع باكرد و بها بستاند و قيمت او در عوض بضع سنت است كه بنده را چون بخرد تغيير اسعر كند و بشير بخل و راطعام دهد صدقه از بر او بدهد و لما غير اد از حيوانات اكر وحشي باشند مالك ميشوند بصيد كردن و بانتقاد شرعي و بچه او در دهلك اينكس غير و حشي بدهد و اكر ايشان مالك شوند و هر حيواني كه ملكست صحيح است بيع او و بيع پاره مشاعي از و همچنين پاره معين همچو سر و دست الا بيع كه كرنخته تنها و ما در فرزند او و جوز فرزند قادر بودن مشتري بر ادا بها اكر بهاء نشناسد باشد و قف كه صحيح نيست صوف خوانند چون بيع و ثمن از طلا و نقره باشد بايد كه در مجلس هر دو قبض كنند و پيش از جدا شدن از هم و اكر پيشتر از هم جدا شوند بيع باطل باشد و اكر پاره از هر يك قبض كنند بيع در آن صحيح باشد و در باقي باطل و اكر از مجلس بر خيزند و مصاب باشند يكسير او كيل كنند كه بستاند و وكيل قبض كند پيش از جدا شدن صحيح باشد و اكر طلا بطلا يا نقره بنقره يا نقره بطلا فرو شند واجب است كه در مقدار برابر باشد و اكر در چيزي وصنعت مختلف باشند و اكر طلا را بنقره يا نقره بطلا فرو شند جائز است كه در مقدار مختلف باشد و اكر طلا و نقره پاك باشد و غش داشته باشد انرا بنقدي يكر فرو شند چون غش معلوم باشد و اكر معلوم نباشد جائز است كه بانقد فرو شند بشرط انكه در مقدار زياده بر نقد آن نقد صافي باشد در مقابله غش زيادتي باشد و معدن اينها بنقدي يكر فرو شند و چيزي را كه از طلا و نقره ساخته اند بهر دو بفروشند يا بغير از هر دو چون قندي همچيك معلوم نباشد و اكر قند هر يك معلوم باشد جائز است كه هر نقد را بهمان نقد فرو شند يا بغير آن نقد و زين و شمشيري كه طلا و نقره دارد معلوم باشد بآن نقدي فرو شند كه نه از جنس نقد آنها باشد و اكر قدر آن معلوم باشد جائز است كه از جنس نقد آنها فرو شند بشرطيكه زياده بآنرا بتواني در مقابل اصل زين يا شمشير افتد بانبخشش نمايند و اكر كسي را بر ذمت كسي درمي چند باشد جائز است كه بآن طلا بخرد يا بعكس و اكرچه در مجلس قبض نشده باشد و ثمن انطلا و نقره و غيران بتعيين متعين ميشود و چون بفروشند يا شرط نكنند كه مشاهده واجب است كه همان هنكام عوض آن باو سپرده شود در انواع بيع و انسه است اول بيع نقد فصل دوم بيع نسيه بدانكه هريك از مبيع و ثمن احتمال دارد كه وعده داشته باشد يا هيچيك نداشته باشد بنابر احتمالات چهار قسم ميشود اول آنكه هيچيك وعده نداشته باشد از انرا بيع نقد بنقد مينامند دوم آنكه ثمن وعده داشته باشد از انرا بيع نسيه خوانند سوم آنكه مبيع وعده داشته باشد بآنه ثمن و از انرا بيع سلم خوانند از اين هر سه بيع صحيحست چهارم آنكه هر دو وعده داشته باشند اين بيع صحيح نيست و چون چيزي فرو شند و هيچ شرط نكنند يا شرط كنند كه ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد باشد و اكر شرط وعده ثمن كنند لازم باشد اكر وعده مضبوط باشد

٢٦٩ بلكه يا اقارب خود دن مادام كه مشتري زنده باشد ١٢ ظم

٢٧٠ يعني جدا شدن كليد

٢٧١ يعني بايد نقره و صاف و فرد باشد از نقره كه در مغشوش است اين زيادتي مقابل غش اقتي لكن اين صورتي است كه آن غش و قيمت داشته باشد و الا بايد بصافي از مغشوش بنقره صاف باشد ظم

در بيع طلا و نقره

٢٧٢ يعني ثمن قبض نشده باشد اما چنين در بيع خود نشده بايع بقبض نمايد ١٢ ظم

كوبر فروش كوبر فروش

در سلم و شرايط آن و بيع من ابحه و مواضعه و توليه

و اكر مضبوط نباشد بيع باطل باشد و اكر چنين را بنسيه فروشد و پيش از وعده انرا هم بخرد بي آنكه در عقد اول شرط كرده باشند يا كمتر بنقد يا وعده آن بيع صحيح باشد و واجب نيست بهاء را پيش از وعده دادن و اكر مدت بايع واجب نيست كه بستاند و بعد از آن واجب است هم دادن و هم ستدن پس اكر نستاند بحاكم شرع بدهد پس اكر تلف شود پيش حاكمي بي تقصير از قبل بايع باشد و همچنين است هر حق حاصل چو قرض و مانند آن كه صاحبش نستاند و جائز نيست كه بها نقد را نسيه سازد بزيادتي و در آن جائز است كه نسيه را نقد سازد بانكه چيزي كم كند فصل دوم در سلم و آن است كه در مبيع وعده باشد و از شش شرط است اول عقد و قوم تعيين مبيع و وصف آن بوجهيكه از جهالت بيرون آيد و همچنين تعيين كيل يا وزن يا شمار آن چون از اينها يكي از اينها داد ستدند تمام سوده قبض كردن بائع بهاء را در مجلس پس اكر از هم جدا شوند پيش از قبض باطل باشد اكر بعضي را قبض كنند همان قدر كه در برابر آن افتد صحيح باشد و تمام تعيين وعده بروجهيكه احتمال زياده و كم نداشته باشد پس اكر كوبه تا رسيد غله يا آمدن حاجيان بيع صحيح نباشد پنجم آنكه مبيع موجود باشد در وقت رسيدن وعده پس صحيح نباشد از ميوه تعيين وعده كه در آن وقت يافت نشود ششم آنكه نسبت مبيع بموضع و محل معين نكند پس اكر فروشد به نسيه غله ز معين يا ميوه در باغي معين صحيح نباشد همچنين جامه از ريسمان فلاني معين يا با آهن شخص معين يا پشم از پشت كله معين تا ندانند كه موضع تسليم شرط نيست پس اكر شرط كنند لازم شود و اكر شرط نكنند تسليم لازم نباشد در محل عقد اكر بائع بعد از وعده تسليم نكند مشتري مخير است كه او را الزام نمايد بتسليم يا بيع را فسخ كند و بها را طلب كند و هر چيز كه بوصف منضبط ميتوانكرد سلم در آن صحيح است همچو حيوانات و غله و ميوه و جامه و دهنها از مشك و عنبر و زعفران و غير آن و شير و روغن و پنبه و عقاقير و آهنيست و نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارييده و زمين جائز نيست و فروختن پيش از وعده جائز است بعد از وعده پيش از قبض و اكر بائع و مشتري اختلاف نمايند كه در مجلس قبض شده يا نه قول كسي را كه دعوي قبض كند باسوكند فصل سوم در بيع مرابحه و مواضعه و توليت بيع مرابحه آنست كه بيع را بآنچه خريده باشد باز يادتي سود فروشد و مواضعه آنكه بكمتر از آنچه خريده باو فروشد و توليت آنكه بهمانچه كه خريده باو سود و نقصان فروشد واجب است در بيع مرابحه و مواضعه آنكه راس المال را بقدر و نقد ذكر كند همچنين قدر سود و نقصان پس كويد كه بصد دينار خريدم و سوده دينار فروختم و اكر در آن قماش عمل و صنعتي كرده باشد كويد راس المال چندين است و بدان بچندين عمل كرده ام و اكر در اينجا عمل را اجاره كرده باشد جائز باشد كه بكويد كه اين قماش مرا بچندين برآمده و اكر اراستن باشد از راس المال كم كند و چنين كه خريده جائز است كه بفروشد بزيادت يا كمتر بنقد يا نسيه و اكر از كيل يا وزن كند مكروه است كه پيش از قبض فروشد و اكر ظاهر شود كه راس المال كمتر بوده مخير است مشتري

٢٧٣ بلكه در بيع مرابحه چيزيكه مكيل و موزونست لحوظ تركست قبل از قبض خصوصا هر كاه طعام باشد مثل كندم و جو ١٢ ظم

که رد کند یا آنچه خریده راضی شود و اگر بنسیه خریده باشد که اجانب نماید پس اگر نهاکند مشتری رد کرده نماید چنانچه که خریده باشد نگاهدارد نزد اکثر فقها **باب چهارم در خیار** و آن شش قسم است اول خیار مجلس و آن ثابت است در هر بیع مشتری را مادامی که از هم جدا نشده باشند یا خیار او ساقط کرده باشند لازم نکرده باشد بعد از آن که یکی لازم کرده باشد خیار او ساقط کرده باشد و بعد عقد بیع را مشتری را خاصة از چنین عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کند بعد عقد یا مشتری تصرفی کند خیار ساقط گردد سوم خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند از بایع و مشتری و یکی نه و واجب است که مدت ضبط کند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد و رانمادت و اخیار رسد بعد از آن بیع لازم شود و جائز است که شرط مدت کند که هر کدام بایع را نمادت رد ثمن کند مبیع را باز ستاند بر مشتری واجب شود قبض ثمن و رد مبیع را نمادت چهارم خیار غبن و غبن آنست که کسی چیزی را بفروشد یا بکمتر از قیمت یا بخرد یا زیاده از قیمت و نخست عادة کسی بآن تفاوت راضی شود و چون زیان زده عالم به قیمت نبوده باشد وقت بیع او را خیار فسخ باشد تا پنج خیار تا خیر هر کس که چیزی را بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازم است تا سه روز و اگر مشتری بهاء را در این سه روزه او رد واجب است بایع که مبیع را تسلیم کند اگر سه روز نکند و مشتری ثمن نیاورد بایع مخیر است که فسخ بیع کند یا بگذارد چیزی که زود فاسد می‌گردد تا شب بیع از لازم است و بعد از آن بایع خیار است او اگر پیش از سه شبانه روز کرد خیار از بیشتر باشد خیار رویت هر کس که چیزی بخرد صفت آن را یا آن که پیشتر دیده باشد و بعد بیع چون به بیند آن صفت یا آن نوع که پیشتر دیده مخیر است که فسخ بیع کند همچنین بایع که چیزی را بوصف یا آنکه پیشتر دیده بفروشد و بعد از آن چون ببیند زیاده بر آن باشد مخیر است که فسخ کند هفتم عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد بدانکه خیار شرط در عقد ثابت است غیر از نکاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف نماید با ذن دیگری خیار هر دو ساقط گردد اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصة خیار او میراث میرود پس اگر صاحب خیار میرود ورثه او را خیار باشد مشتری مال را میشود مبیع را بعقد بیع بانقضاء خیار او اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه مبیع را نفع حاصل شده همچون ناج و شیره و میوه درخت و غیر آن مبیع را رد کند از حاصل از آن مشتری را باشد و هر مبیع که پیش از قبض تلف شود از مال بایع باشد و بعد از قبض از مشتری باشد و هر مبیع که پیش از مدت خیار از مال مشتری باشد و اگر در مدت خیار از مال کسی که او را خیار نباشد اگر هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد **باب پنجم در عیب** و آن زیادتی یا نقصانی است که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دار باشد و اگر شرط کند چون یا نشود مشتری را فسخ باشد و اگر خود این عیب پس از کرد رد مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است مشتری که رد نماید یا ارش ستاند و آن جزو بیست از ثمن که نسبت آن بثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است او قیمت عیبدار بقیمت صحیح اگر بایع بکل عیب فروشد و یا جمایا بتفصیل دعوی برائت مشتری در حین عقد عیب را اندیا خیار خود را ساقط کند خیار ساقط شود و اگر

خیار حیوان

خیار تأخیر

خیار تأخیر

خیار رؤیت

تصرف کند مشتری رد قطع کرد و اگر ارش ستاند لاوطی حامله که چون کنیزکی را خرید پیش از عقد حامله بود و مشتری ندانست وطی کند لازم آید سه او نصف عشر قیمت بجهة وطی رد کند اگر تصرفی دیگر کند بغیر از وطی کنیزک را عیبی دیگر و را حامل باشد بآن تصرف رد قطع کرد و همچنین اگر شیر دوشیدن گوسفند که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را گوسفند شیر تصرف دوشیدن مانع رد باز عیب نکرد و اگر عیب پیش از قبض پدید شود مشتری را رد سد و ارش خلاف است و اگر بعضی عیب ظاهر شود و ارش باید داد همه نه عیب خاصة در رد بجهة عیب در ناز جائز است و مشتری را رد میسر بعیب سابق و اگر عیب را دانسته تأخیر کند مراد که اسقاط خیار نکرده باشد خواه آنکه خصم اعراض کرده باشد یا غائب و عیب ستار اگر پیش از قبض پدید شود ما از ان زنی که او را محل حیض باشد و بوکر زن بنده که طفل نباشد حامله بنده را از صوف و جذاذ مرض که پیدا شود از حین عقد تا بیکسار جائز است چون تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد ارش باشد خاصة و لما سترخ کردن رد و بیوند و نابکری عیب نیست **باب ششم** در رد بواحرمات ان از زوان و حدث معاوضه او ان محقق شود الا در دو چیز از یکجنس چون یکی را بدیگری فروشند نازیادتی را ندیگر اگر بکیل و وزن دادند همچو گندم بجو و خرما باخلاف صفات از یکجنس و میوه پرکنند و ادرا از یکجنس باشد و خرما شیره او نیز یکجنس و همچنین انگور و مویز و ماء و دوغ و شیر و همچنین خوب و بد هر جنسی و خرماها یکجنسند انگورها همچنین و گوشت گاو و میش یکجنس است و گوشت گاو و گوسفند دو جنس گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسی نیست و گندم جو دو جنسند از یکجنس است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یک اند همچو شیر و مسکه و روغن و همچنین گنجد و روغن آن پس جائز نیست بیع یکی از دو چیز که از یکجنس اند بدیگری بازیادتی عینی همچون یکمن گندم بدو من یا حکمی همچو یکمن گندم بنقد بیکمن گندم بوعده و جائز نیست بیع طب بخرما و انگور و مویز و گوشت تازه بگوشت قاقم و همچنین هر چه مانند اینهاست و اما آنچه بکیل و وزن نمی‌آید بتواند اجانب باشد پس جائز است بیع یکجامه بدو جامه یک گوسفند بدو گوسفند و یکتخم مرغ بدو تخم مرغ بعضی گفته اند اگر چیزی که بشمار در آید بتواند جائز است بیع یکدرهم بدو درهم و یکدینار بدو دینار و درهم و همچنین بیع یکمن خرما یکدرهم بدو من باید و درهم همچنین هر چه مانند اینهاست بر تواند بیان پدر و فرزند میان خواجه بنده میان زوج و زوجه میان مسلمان و کافر خرج بآنکه یاد دادن از و بستاند آنکه او را یاد دهند قول اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و در **باب هفتم** واجب است بر بایع که مبیع را تسلیم کند بر مشتری ثمن بیکون تقد یکی گاهیکه شرط عدة هیچیک نشده باشد و اگر بعقد شرط عدة یکی شده باشد واجب باشد تسلیم ندادن او را و قبض دیدن چیزیکه نقل میشود مثل قماش و متاع روا نیست که بدست دهند و رها کنند حیوان را آنکه بمنزل نماند و رها نکنند انست که بگذارد تا خاسانده مبیع را و گرد را از بایع غصب نمایند او زود باز نستاند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند بی اجرت و اگر بایع باکند از تسلیم مبیع لازم شود بر او اجرت آن تا یام منع و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض از مال بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع و

كتاب التجارة وشفعة الهبة والصدقة والوقف

اگر مبيع ممزوج شود بغير بحيثيتي كه از هم جدا نتوانكرد مخير ميشود مشتري كه شريك شود يا فسخ كند واگر تلف شود پيش از قبض بعضي از مبيع كه او را حصه از ثمن باشد هم بيكنده از بنده مخير است مشتري كه فسخ بيع كند ديگر ان بعض موجود يا الزام نمايد ان از ثمن قوله كند بحصه تعذر رد و نتواند كسي را وكيل كردن يا انكه عالم ببيع نبوده باشد يا انكه بپندارد كه ثمن بسيار است يا انكه بپندارد كه ثمن نقد معين است يا جنس معين شفعه باطل نشود و كسيكه محبوس است بجهة حقي كه از اداء ان عاجز است معذور است و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط ميكردد و مجنون و طفل معذورند چون ولي ايشان تمايند بمصلحتي و اگر بر امصلحتي ايشان كند شفعه ساقط نشود و اگر غائب عاجز باشد از حضور و از انكه كسي را وكيل كند بعد از مدتي مدتي كه حاضر شود و او را سكه شفعه ستاند و اگر نكواه طلب شفعه كرفته باطل ميشود و واجب است بر شفيع شفعه بشتاب رفتن يا زاد از عادت و ترك نماكردن بعد از وقت عادت در ترك كردن هشتم اسلام شفيع است اگر مشتري مسلمان باشد پس كافر را و اگر چه مي شفعه بر مسلمان نيست مسلمان را عتباري نيست يعني مسلمان را كافر را شفعه هست

برزي فصل در احكام شفعه

شفيع به بيع مستحق را خذ ميكردد و اگر بايعرا عيبي باشد بعد از كه مشتري خيار او مستحق را خذ ميكردد بايد كه تمام مبيع را اخذ كند يا ترك همه كند و تمام ثمن را خذ كند و اگر چند در ابرقمت باشد بايع از پيشتر كذشته بجهة حيله تا شفعه ساقط كردد و اگر چنين در اكه دان شفعه هست يا ديكر چيزي كه در ان شفعه نيست بيك بيع بفروشد شفيع چيزي را كه در ان شفعه هست بستاند بحصة از ثمن كه در برابر انست پس اگر ثمن را مثل باشفيع مثل بدهد والا قيمت ثمن در وقت عقد و اگر مبيع فسخ تمانشفعه باطل نكردد و اگر مشتري بفروشد مخير است شفيع كه از مشتري اول بستاند يا دوم و شفيع مالك شود بكفتن انكه ستاديا مالك شدم يا تسليم ثمن كردم مشتري راضي نباشد بي تسليم اگر مشتري باشد كه ثمن در مدت او واجب نيست بر مشتري دادن مبيع تا انكه قبض ثمن كند اگر ثمن مؤجل باشد شفيع را رسد كه فوري الحال ستاند ثمن مؤجل پس اگر شفيع تقي انكه ضمان بدهد و اگر شفيع انتظار كند تا از زمين بجهة ثمن انتظار كند كرفتن او را كه تا مطالبت كند تا بوقت ديكر و اگر مشتري در زمين درختي منشاند بايد كه خود بكند اگر بر نكند شفيع را رسد كه بكند و ارش بدهد شفعه بميراميرد و همچو ما و جائز است كه صلح نمايد بر اسقاط شفعه بچيزي و اگر شفيع نصيب خود را فروشد شفعهٔ او ساقط كردد و همچنين ساقط ميشود اگر ترك طلب كند باو و چو علم ببيع عذري از شفعه بكذرد پيش از فسخ بيع و بعد از بيع باطل شفعه باطل نميشود و اگر مشتري و شفيع اختلاف نمايند در قدر ثمن قول بايع مع يمين معتبر دانند قول مشتري را با كوند والله اعلم

كتاب الهبة والصدقة والوقف

اول در هبه شرط است در ان ايجاب و قبول و قبض پس اگر كسي بكويد بتو هبه دادم يا دادم ترا و مانند ان و قبول نكند كه بكويد كه مالك شدم يا قبول كردم و مانند ان و قبض بيان دهد و واهب را رسد كه هر چه در مجلس عقد نباشد پس از مجلس يكي از ايشان پيش از قبض باطل كردد و اگر هم بعد از اذن بدهد و قبض بيان دهد و اگر بكسي چيزي را بخشد كه در دست او حتي باذن او و قبض يكرنها شد و قبض سابق كافي باشد

در شرايط هبه و جواز و لزوم و احكام او صدقه

همچنين شرط است كه واهب يعني بخشنده و متهب يعني كسيكه هبه قبول ميكند بالغ عاقل باشد و جائز باشد تصرف ايشان شرعا و لي را رسد قبول هبه و قبض ان از قبل طفل يا غيطه اكر ولي مال خود را بطفل ببخشد و حيا بقبض نباشد و خود ايجاب كند قبول نبايد اكر بخشنده دين را بكسيكه او را بايد دادن براء شد او حيا بقبول شد و اكر دين را بديكري بخشد صحيح نباشد و بعضي كفته اند كه بقبض لازم ميشود جائز است هبه مشاع چو خانه و نصف و قبض ان با ذن شريك درست است و اكر وكيل كند بخشيده شده شريك را در قبض صحيح باشد و اكر شريك وكيل نشود ادا نكند هبه متهب قبض كند حاكم امين را نصب كند تا ان را قبض كند نصفي را بامانت و نصفي از بهر متهب و جائز است رجوع از هبه پيش از قبض و بعد از ان جائز نيست انچه فرزند طفل يا جاموهمچنين از ديكر خويشان در زوج و زوجه خلاف كرده اند شيخ مكروه داشته است او هبه بيكانه چون متهب اعراض داد يا بايد در تصرف كرده رجوع جائز شد اكر نه تصرف تمثل سودا و اعلاج نشستن در خانه و پوشيدن جامه مانع رجوع است اخلاف است و اقرب انست كه موت متهب مانع رجوع است و اكر در هبه شرط عوض و تعيين شده باشد يا مخير است متهب ميان انكه عوض دهد يا مرهبه نمايد و اكر تعيين نشده متهب انچه خواهد هديه دهد پس اكر راضي نشود و ابدان عوض مخير است متهب كه هبه را رد كند يا مثل ان را بدهد و اكر متهب عوض ندهد و واهب رجوع كند بهبه پس اكر تلف شده باشد يا بانقصان پيدا كرده متهب ازا ضمان باو هم چنين است هر هبه كه از براي حاجتي باشد مثل اكر ان مهيا بالطلب نكاحي كاهي كه از عادت او هديه نباشد و كافي نيست در هبه ادا بيعقد لكن مباشرت متهب را تصرف در ان همچنين است هديه پس اكر كسي خواهد كه هديه را تمليك كند وكيل كرداند سوخورا و ايجاب و قبض پس اكر كنيزكي را بهديه فرستد بيعقد بجائز شد و طي او بر اكه طي جائز نيست و ان ملك يمين است و اكر واهب رجوع كند بعد از انكه عيبي در هبه پيدا شده باشد بر متهب ارش نقصان الا در هبهٔ معوضه و حاصل هبه مثل شيرو نتاج از ان متهب است و همچنين سنت است كه اولاد را بخشش بر كند پس بايد دختر و پسر را بعضي را زياده دادن و اكر واهب رجوع شد بانچه بخشيده باشد با اكر هبه لازم نشد بيع باطل باشد و اكر لازمي شد يا فاسد شد بيع صحيح باو نيز صحيح است اكر موهوب خود را بخشد بعتقي كه او را نذر بود يا بعتق كفارت نذر نيست پس ظاهر شود كه مرد بود باب

دوم در صدقه

شرط است در ان ايجاب و قبول و قبض و قبض بيان دهد از مالك و بعد از انكه شرايط تمام شود جائز نيست در ان رجوع اصلا از خويش و بيكانه تصرف كرده باشد يا نه صدقه پنهاني افضل است از اشكار مكر انكه تهمت باشد كه تارك او است و اما صدقه واجبي اظهار ان افضل است و صدقه فرض از زكوة حرام است بني هاشم مكر انكه صدقه هند از ايشان باو يا ايشان را ضرورت و احتياج باو و مباح است ايشان را صدقه سنت و واجب غير زكوة و تاكيد دارد صدقه سنت در ماه رمضان و صدقه بر همسايكان بهتر است از بيكانكان و جائز است صدقه بر ذمي و اكر چه بيكانه باشد بر مخالف الا ناصبي بعضي منع كرده اند صدقه بر غير مومن مكروه است اكر صدقه كند بجميع مال مكر انكه صبر داشته باشد و اعيالي نباشد و همچنين كسيكه محتاج باشد از براي عيال است نيست او را صدقه كردن و اي سوم در سكني و شبه انكه عمري و رقبي و حبس و غرض از ان مسلط ساختن كسي است بر نفع كرفتن از چيزي و ناچار است در ان ايجاب و قبول و قبض مثل انكه

---

٢٦١ از اينجا بعد متعلق است بباب شفعه و از اينجا قدري ساقط شده است ١٢ منه

٢٦٢ بلكه از اينجا بعد لكن مراعي است تا انقضاء مدت فسخ بايع ١٢ منه

٢٦٣ ثبوت شفعه در صورتي كه ثمن معيني باشد خالي از اشكال نيست ١٢ منه

٢٦٤ مساهات هم كافي است ١٢ منه

٢٦٥ يعني مفيد فايده باشد و بعيد نيست حاجت بقبول ١٢ منه

٢٦٦ اين بعض از قوي است ١٢ منه

٢٦٧ اقوي عدم جواز رجوع است ١٢ منه

٢٦٨ مانع بودن امثال مذكور را معلوم نيست ١٢ منه

٢٦٩ اقوي كفايت است ١٢ منه

٢٧٠ خالي از اشكال نيست ١٢ منه

كتاب الهبات در سكنى عمرى و رقبى و وقف

ساكن كرداند مرا در اينجا مدت عمر تو يا عمر من يا مدت يكسال يا آنكه تو در نخانه نشستن ما دامكه باقى باشى تو يا زنده باشم تو يا باقى باشم من يا زنده باشم من يا مدت يكسال پس اگر مقيد عمر شود آنرا عمرى خوانند و اگر مقيد مدت شود آنرا رقبى گويند و اگر مقيد عمر و مدت نشود آنرا اسكنى گويند و بعد از قبول و قبض لازم ميكردد پس اگر تعيين مدتى و عمر نشده و مالك را باخراج او هر گاه كه خواهد و اگر تعيين مدت و عمر شده جانب مالك را باقبض اخراج او پيش از گذشتن مدت يا عمر پس اگر مقيد بعمر مالك شده يا بمدتى و ساكن وفات نمايد ورثهٔ او را باشد مسكن تا باخر مدت يا عمر مالك و اگر مقيد بعمر ساكن شده يا بمدتى و مالك وفات نمايد ورثهٔ او را باشد اخراج ايشان از وفات يا گذشتن مدت و چون ساكن وفات يابد ورثهٔ او را نرسد نشستن در انجا و ساكن را هست كه خود بنشيند با اهل و عيال و مهمانكاهيكه تعيين ساكن نشده باو را و را نيست كه ديگرى بنشاند الا باذن مالك و واجب عمارت بر هيچكدام از ايشان نيست منع از چنين تصرفى نكنند و هر چيز كه صحيح است وقف ان صحيح است بعمرى و آن از زمين و حيوان و غير آن و جائز است حبس اسپ و اشتر در راه خدا يتعالى و بنده در خدمت مسجدى يا مشهدى و لازم ميشود بعد عقد و از ملك ما لك بيرون نميرود و اگر كسى حبس كند چيزى را بر شخص تعيين مدتى نمايد لازم شود و بعد انمدت بانكس يا بورثهٔ او باز كردد و اگر تعيين مدت نكند لازم نشود و رجوع كند هر گاه كه خواهد

باب چهارم در وقف و در اندك فصلى از آن و شرط و اقسام آن

عقد وقف ايجاب است همچون كه كويد وقف كردم يا حبس كردم يا صدقه نمودم يا وقف كردم بر فلان و قبول و انهشت است اول بلفظى كه دلالت بر ان كند كاهيكه وقف بر كسى باشد كه ممكن باشد او را قبول و معتبر است قبول از قبل طفل و مجنون باغبطهٔ ايشان و اما در وقف بر فقرا و مساكين مانند ايشان و بر مساجد و مشاهد و مانند ان شرط نيست قبول و بعضى كفته اند شرطست و همچنين نيت تقرب شرطست پيشين بعضى دوم انكه وقف بر بالغ عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل و سالكه از اهل تميز باشد بخلاف اهم چو صدقه و وقف مريض از ثلث و دانك معتبر باشد كاهيكه ورثه اجازت هند سوم انكه موقوف يعنى انچه را وقف كند عينى باشد معين و ملك واقف و صحيح باشد انتفاع از ان با بقاء ان پس صحيح نباشد وقف منفعت همچون نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دين و وقف بندهٔ آن بندكان بى تعيين و وقف ملك ديكرى اكرچه اجازت دهد و وقف چيزيكه از انتفعى نباشد و وقف چيزيكه بانتفاع فانى كردد همچو نان و ميوها و مانند ان شرط نيست كه موقوف هميشه باقى ماند پس صحيح باشد وقف بندهٔ و جامه و صحيح است وقف مشاع چون معين باشد چنانكه ائمى باشد پس اكر مقيد بمدتى باشد زمان حبس باطل شود بكذشتن انمدت و اكر وقف كند بر كسيكه نداند كه انقراض ميپذيرد يا نه جايز باشد پس اكر انقراض نپذيرد هميشه باشد و اكر انقراض پذيرد بعضى كفته اند بعد از انقراض رجوع بواقف كند يا بورثهٔ او و بعضى كفته اند در ثلث موقوف عليه باشد و بعضى كفته اند كه در وجوه بر صرف نمايند بنجم انكه معلق بشرط نباشد ششم قبض ان واقف پس اكر واقف پيش از قبض ان بميرد وقف باطل باشد و اكر واقف ابراء طلب خود كند حيا بقبض مجدد

٢٩١ محل اشكال قبول حاكم شرع است بلى ظ م ١٢

٢٩٢ بلكه در تمام ان بنا بر اقوى ١٢ ظ م ١

در شرايط واقف و قبول و موقوف عليه و غير او و حاكم

نباشد و همچنين ست جد و وصى و در وقف بر جهات عامه حاكم شرع قبض نمايد و وقف بر فقرا و مانند ايشان حاكم نصب قيمى كند كه ان را قبض كند پس اكر واقف خود نصب قيمى كند جايز باشد و دين نصب اذن حاكم شرط نيست و اكر جهة وقف را متولى ناظر شرعى باشد قبض كند و اين حاكم كه قبض در مسجد نماز او در مقبره دفن كردن ميت و اكر در زمانى حاكم قبض نمايد كافى باشد هفتم انكه خود را داخل نكند پس اكر وقف كند بر نفس خود يا شرط كند قرضهاى او از ان قضا نمايند يا معاش او را از انجا بدهند باطل باشد و اكر وقف قومى كند و از ايشان باشد مثل سادات و علما و فقرا او سيد يا عالم يا از فقرا باطل باشد مكر انكه شريك ايشان كشته و حصهٔ ان وقف باشد اكر بعد از ان عالم يا فقير كردد شركت او را قوتى باشد و اكر شرط كند كه اهل و اولاد انجا نصيبه باشد صحيح باشد از براى انكه حضرت رسالت اين را شرط كرد و وقف خود از براى فاطمهٔ هشتم انكه موقوف عليه موجود و معين باشد و درست باشد مالك شدن او و وقف بر پس اكر وقف كند بر موقوف عليه كويد كه وقف ست و تعيين مصرف نكند باطل باشد و همچنين اكر وقف كند بر اولادى كه بعد از اين متولد شود در ابتداى وقف اما اكر وقف كند بر موجودان و بعد از ان بر كسيكه متولد شود صحيح باشد همچو وقف بر زيد و اولاد او و اولاد اولاد او تا قيام قيامت همچنين قبول و قبض شرط ست در بطن اول خاصه و همچنين باطل ست اكر وقف كند بر چيزيكه مالك نتواند بود همچو سپ و سنك و فرشته يا ديوانها بر مساجد و مشاهد وقف صحيح ست بر انكه فى الحقيقت وقف ست بر مسلمانان مخصوص ببعضى مصالح ايشان و نيز باطل است اكر وقف كند بر مردهٔ از بنى آدم يا بر يكى از زنيدكان بر يكى از زنده و مشهد تعيين و شرط نيست كه منحصر باشند بر انكه جائز است وقف بر فقراء مساكين و مسلمين و نيز باطل است وقف بر زنان و محارم و بر كنايس توراة و انجيل و عمارت كليسا و انشكدهٔ اكر زنى وقف كند صحيح باشد و اكر وقف كند بر قوم عاصى و قصد هم در ايشان بر معصيت ياشند درست باشد و واجب ست پى و شرط واقف اكر جايز باشد پس اكر شرط تولیت كند از براى خود يا از براى ديكرى صحيح باشد و اكر اقرار كند كه تولیت از انزيد ثابت نشود تولیت او و مقرر معزول كردد شرط ست ادر متولى عدالت پس اكر فاسق شود معزول كردد و اكر شرط تولیت نكند الا از موقوف عليه باشد و در جهات عامه از انحاكم و اكر شرط كند خود و ولد او كه متولى شود با موقوف عليهم درست باشد همچنين اكر شرط صفتى كند از براى موقوف عليهم همچو فقر و علم فقه يا تفاوت ايشان در نصيب لازم باشد و همچنين اكر شرط كند كه اجاندهند متعلمى يا زيادى از يكى با جاى ندهند يا انكه اجاندهند كه مدت جاى او را كيرد يا تسليم نكند تا قبض اجرت كنند و مانند اين و اكر شرط كند كه بفروشند يا ببخشند هر كاه كه خواهد مانند اين باطل باشد اكر مسلمانان وقف كنند بر فقراء راجع بفقراء مسلمانان شود و اكر كافر وقف كند راجع بفقراء اهل او شود و اكر وقف كند بر مسلمانان از براى كسى يا شد كه نماز بقبله كذارد غير از غلات و خواجكان و ناصبيان اكر انكه واقف از ايشان باشد و بعضى مجسمه و جبريان نيز از مسلمانان اخراج نموده اند داخل در مسلمانان طفل و مجنون كه مسلمانان باشند و وقف بر مومنان و امامى شيعه كسانرا باشد كه قائلند بامامت دوازده امام و عصمت ايشان و بعضى كفته اند كه شرط ست كه از نكاح بين اجتناب نمايند و ديده كسى ست كه قائل باماميت او و يا كسى كه از اولاد

کتاب الوقف در بیان احکام موقوف علیه و واقف و بیان آن

اولاد هاشمین کسانی اند که از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و طالبیین کسانی اند که اولاد ابی طالب باشند علویین آنکه از اولاد امیر المؤمنین باشند از جانب پدر و مرد و زن برابر باشند مادام که تفضیل نکنند و بعیر یعنی همه کسی را گویند که عرفاً همه را گویند و بعضی گویند کسی که در همه خانهٔ واقف باشد تا بچهل کس و بعضی گویند تا بچهل خانه و وقف بر اقرب و اولی بمیراث بود و سبیل الله هر چیزیست که موجب تقرب بخدا شود و بعضی گفته اند که انبهاد او سبیل الثواب فقرا و مساکین اند ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقراء همسایگان و ابن السبیل و غارمون و مکاتبون و فقها و مجتهدان اند و آنکسیکه حاصل کرده پاره از علم فقه و متفقه طلبهٔ علم اند مادام که در تحصیل باشد و اگر مصلحت وقف کند پس رسم و آن مصلحت باطل کرده صرف کنند در وجوه بر مثلا وقف کنند بر مسجد و انمسجد ویران شود و بایر و عاطل و خراب کرده وقف انرا در وجوه صرف نمایند و اگر مسجد یا خراب شود و عن قریب آنملک واقف بگردد و اگر مدرسه را وقف کنند از برای طائفهٔ معینه یا علم معین و مباح باشد لازم کرده و همچنین جائز است تخصیص مقبره از قبور و امام در تخصیص مسجد بقومی خلاف و فصل در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود و هیچ جائز نیست او را رجوع از انحواه انکه حاکمی بوقف ان حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی میماند بر ملک واقف و اگر بر جهه عام باشد اقرب انست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد بر هیچ اصل مثلا نمیتواند بود و امّا حاصل و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند غلامی را و بعد از ان زاده پدید آید نماز او باطل باشد همچنین باطل باشد اگر موقوف علیه از اد کند اگرچه گوئیم که ملک او است بجهة انکه حق دیگران باطل میکرد و نفقهٔ عبد موقوف بر موقوف علیه است او کسب او تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا بی آنکه در انشهر حاضر باشند شود و واجب نیست همه را فراهم رسیدن جائز نیست موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه و بر لازم شود از عوض بضع قیمت ولد حصهٔ شریکان او اگر شریک نداشته باشد و حدی باشد و لیکن هر صورت حرام است و جائز است ترویج کنیز مذکور و مهر او ان موقوف علیه موجود باشد و جائز نیست بیع وقف مگر انکه از خراب شدن ان ترسد یا خلاف اربابش باشد که موجب فساد شود و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه احتیاج سخت باشد جائز است فروختن و جائز نیست تغییر شرط واقف چون ممکن باشد اگر وقف کند بر اولاد اولاد خود اولاد پسران و دختران از هر دو بنا باشد بر ان چون تفصیل نکند و اگر گوید هر که منسوب باشد اولاد بنات داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد خود محصور بهر دو با اولاد اولاد داخل نباشند و اگر خراب موقوف شود عرصهٔ او از وقف بیرون نرود و اگر بطلان وقف باجازت واقف باشد پس منقرض کردند اجازه باطل کرده و اگر متولی ابطال کند بر مصلحت وقف بود و اگر موقوف علیهم باطل نشود و اگر اجارهٔ غبنی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد باشد کند غبن فسخ نباشد کتاب دین و توابع ان امانت خود امقدمه ایست و مقصد مقدمه مراد از دین قرض ست و قرض ستدن مکروه است مگر که حاجتی باشد و

در اینکه قرض از سنت است و در عقد دین

قرض دادن سنت است و حقتعالی در قرآن ترغیب بان نموده که واحسنوا ان الله یحب المحسنین یعنی نیکوئی کنید و یکدیگر را مدد نمائید بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و قرض دادن بیشتر از ثواب صدقه کردن پیغمبر فرموده که ثواب صدقه ده برابر است و ثواب قرض تا هجده و واجب است بر قرض ستاننده که نیت باز دادن بنماید که منقول است از ائمه که چون کسی قرض نماید و نیت ادا نکند همچنان است که دزدی کرده مقصد ضرورت در عقد دین ایجاب و قبول ایجاب انست که قرض دهنده بگوید که بقرض تو دادم یا لفظی دیگر که مثل این معنی از ان فهم شود و قبول انست که قرض ستاننده گوید قبول کردم یا نظیر ان مانند ستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال را بستاند و دران تصرف کند کافیست و اگر شرط کند که مالیکه بقرض ستانند باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف او را نمیتوان جائز نیست و اگر در عقد شرط نکند لیکن قرض ستاننده انچه ستانده باز یاد تی باز پس دهد رواست و هر چیز یکه مضبوط و معین بیان اوصاف واست قرض دادن او را نمایکه قرض میتوانند بامثلی یا قیمتی است مثلی انست که نام او باندک و بسیار ازان توان کفت ما نند جوز و گندم و غیر ان انچه قیمتی است مانند حیوان و جامه کرمان پس مال قرض اگر مثلی است بر ستاننده لازم است که مثل ان باز پس دهد و اگر قیمتی است یعنی انچه در ان وقت که میستانند لازم نیست که همانچه ستده باز پس دهد و اگر در شهر قرض ستانند صفات ان ما نند شود بعقد قرض و قرض یا حال یا موجل حال انست که قرض خواه بهر وقت که تواند از ستاند و موجل انست که وعده وقتی باشد پیش از ان نتواند باز ستدن و قرض که حال است موجل نمیشود مگر شرط کنند در عقد لازم چون بیع مثال انکه گوید فروختم بتو این جیز مبلغ فلان بشرط انکه فلان مبلغ را یکماه دیگر ادا نمائی در این هنگام قرض موجل شود و پیش از یکماه نتوانی باز ستدن چون قرض دهنده را مرضی طاری شود که نشا مردن داشته باشد قرض صیت کند و از ما خود جدا نماید اگر صاحب قرض میرد مال را بورثهٔ او باز دهند یا بکسی که ایشان بگویند چون وارثان معلوم نشوند مال قرض را بصدقه دهند بر میت و جائز است که بقرض باز ستاند و عوض چیزی بستاند که در مجلس او ما نند ان باز فروخته و تقسیر نرود و در کتاب جامع خواهد آمد اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند دو کس یا بیشتر داشته باشند و چنان قسمت نمایند که قرض هر کسی از ان یکی از ایشان باشد نقسمت روا نیست و انچه از انحاصل شود مشترک میان ایشان و انچه فوت میشود بر ایشان فوت شده و اگر کسیر اقرضی نزد شخصی باشد و بدیگری بفروشد بکمتر از ان که بر انشخص که تمامی انچه داده باز دهد کشیدن هد که قرض خریده بقواکثر علما اگر کسی را نزد دیگری قرضی باشد کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرضی باشد و انیست که یکی از اندو قرضها با نقرض دیگر بفروشند و واست که بما ند دیگر بفروشند همانکس که دین دارد با بدیگری تشرط انکه ان قرض با تو باشد و ما مؤجل کرد و اگر کسیر احقی نزد شخصی باشد و انکس را نزد او و مثل هما ن حق باشد و حق از هر دو کس افتد هیچکدام را طلب از دیگری نمیرسد و اگر اندو حق مثل یکدیگر نباشد مانند که یکی نقره باشد و یکی کنبر رضا ایشان ساقط شود و اگر انکس را که قرض باید داد جنسی چند در عوض ان قرض بدهد بی تعیین حساب ما بقیمت این وکذا اذا قرض و عجل حالا میشود بمردن

معاطاة هم کافیست ظم
بیطلان شرط فاسد سند عقد معلوم نیست لم طلبا
علی بقیمت ان وقت که پس میدهد لم طلبا

انکس که قرض میدهد باید دانه بمردن انکه قرض باید ستد و دیعتی که گذشته شده باشد خواه بعهد خواه بخط احکم ما لو
دارد و قرضها و وصیتها او ازان داکند اگر کسی را خصت دهد بغلام خود که قرض کند بر و لازم است انقرضرا ادا نماید
اگر مهری دیگر قرضدار آن داشته باشد مالیکه از و مانده میان ایشان و قرضدار آن غلام قسمت نمایند اگر خصت غلام
دهد بتجارت خرید و فروخت نه قرض کردن غلام قرض کند و تلف شود انقرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود بار پس
دهد و غلام در خرید و فروختها کیل و خواش خصت داده و اگر خصتش بخرید بدهد بی بیان نقد و نسیه بنقد بخرد و اگر خصتش
بخرید بنسیه بدهد بر خواجه قیمت که اداء آن واجب شده باشد و اگر خواجه بستاند بخرد غلام و قرضدار کرده
ان غلام بعد از انکه آزاد شود و لما تو ابع دین شش باب است

باب اول در رهن و در انعقاد آن و ایست و دو فصل

و خاتمه مقدمه رهن در لغت ثبات است و دوام و حبس و در شرع مالیست که میکرداند و ثیقه دین بعقد مخصوص تا ادا
کنند ازان چون مشکل باشد ستادن دین از کسیکه بر و لازم است و بنفس عقد نیز میکویند نما لزام رهون نیز

۲۹۶ اقوی شرطیت قبض است بلی وام قرض لازم نیست ۱۲ ظم

میکویند رهن عقد است مشروع و در سفر و حضر از پیغمبر ما رسیده است که زره خود ازین یهودی رهن فرموده

فصل اول در عقد ارکان ان چهار است اول صیغه لابد است در ان ایجاب بانکه کوید که قرضدار هن
بتو نمودم این را بر فلان دین یا انچه اینمعنی ادا کند قبول بانکه قرض خواکوید قبول نمودم و مانند این و چون از کفتن
عاجز باشند اشارت کافیست بشرط انکه اینمعنی از فهم شود حاجت نیست انکس که مال نزد او رهن میکند ان
مال را بستاند و عقد رهن لازم است از جانب انکه رهن میکند و از جانب انکه برهن میستاند لازم نیست و میتواند که

۲۹۹ قابل محل است ۱۲ ظم

باز پس دهد و قبض محل و شرط است در وکه عین باشد پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جائز نیست و ملک
باشد پس رهن وقف و شراب و خمر و انباز شدن رهن بنده مسلمان و مصحف نزد ذمی رواست اکر دست بدست مسلمان دهند

۳۰۰ بعید نیست جواز را ۱۲ ظم

سوم دین پس رهن عین و انیست مثل انکه چیزی بخارید بستاند و چیزی دیکر رهن ان نهاد و دین و شرط است
شرط اول انکه دین ثابت باشد نزد انکس پس درست نیست رهن بر دینی که بعد ازان قرض خواهند نمود یا بر بهای چیزی
که بعد ازان خواهند خرید و اکر دین ثابت باشد لیکن لازم نباشد رهن بدان دین درست و چون رهن بر بهای مبیع در وقت
خیار و بر ما کابت یعنی انچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه خود داد کردد چنانچه که تفصیل ان خواهد آمد
و اکر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطهٔ انکه نتواند ما کابت دران رهن باطل شود شرط دوم انکه تحصیل
ان دین از مرهون توان نمود پس اکر کسی خود را بابد بدهد بخدمت ان خدمت چیزی رهن کردن درست نباشد و اکر چیزی
مرهون بابد بنحو جائز نیست که بدینی دیکر رهن نمایند چهارم متعاقدان یعنی انکس که برهن میستاند و او را مرتهن
کویند انکس که برهن میدهد او را راهن میکویند و شرط است که عاقل و بالغ و جائز التصرف باشند کسی کرد و لایت
بر ما طفل داشته باشد جائز است که مال او را رهن نماید یا بر مال او رهن بستاند اکر مصلحت باشد و جائز نیست که

مال را بسلف و نسیه بفروشد یا بقرض بدهد یا بکرد هد مکر وقتی که صرفه و نفع باشد یا ضرورت شود مثل خوف غارت
پس این هنکام مال طفل بقرض تواند داد و چون بقرض هند چیزی رهن بستاند و اکر رهن ستدن دشوار باشد
با انکه خوف غارت و زدن بار رهن نمیتواند قرض هند بکسی که اعتماد بر و باشد و جائز است که در عقد رهن شرط
نمایند که مرتهن یا غیر او وکیل باشد در فروختن و مرهون و ادای دین و راهن را ازین هنکام فسخ وکالت نسد لیکن
اکر میر در وکالت باطل شود و رهن باقی باشد اکر مرتهن میرد وکالت او منتقل نمیشود بوارثان او مکر شرط
کرده باشند و نیز جائز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی جنبی باشد و باید انکس که مرهون را بر اهن و مرتهن هر دو یا
دهد یا کسیکه ایشان هر دو کویند و اکر راهن و مرتهن غائب باشند تسلیم حاکم نمایند اکر ضرورت باشد
مثل خوف زدن یا ظالم نزد ضرورت اکر بغیر حاکم دهد نیز خصت راهن و مرتهن بیرون خصت حاکم نیز اکر چنان
میتوانست که خصت نماید از حاکم تقصیر کرد و خصت ضمان نمود دین ضمان کشد و اکر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس
بنهند هر یک از ایشان را نمیرسد که ازانجا بخود بتنهائی کاهد ارند بلکه بایکدیکر ضبط ان نمایند **فصل**
دوم در احکام رهن دادن دین رهن از مرهون مقدم است بر ادای دیکر حقها اکر راهن بمیرد و مال او فا بقرض
نکند از مرهون دین رهن را نمایند اکر چیزی بماند دیکر قرضها صرف نمایند اکر مرهون فا نکند دین رهن
تتمه دین چون دیکر حقها از ترکه بحصه ادا نمایند و مرتهن امین است ضمان مال مرهون نکشد اکر تلف شود بی تفریط
تقصیر کرده باشد و اکر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن ازدین هیچ نیفتد و همچنان بر قرضدار باز کردد تا
دهد اکر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضمان کشد اکر مثلی است مثل ان و اکر قیمی است قیمت ان روز که تلف کرده
تفسیر مثلی و قیمتی از پیش کذشته و همچنین اکر مرهون را مدت تصرف نادانسته اکر چیزی بجر مرهون کرده باشد ازان اکر ایمن
حساب نباشد و مجرد اکر مرتهن خود داشته باشد که راهن جحود و انکار ان او کند و اکر مرتهن مرهون را بقدر دین
خود بستاند بیرخصت راهن و وارثان او و اکر مرتهن یا وکیل او مرهون را بفروشند و ادای دین نمایند بعد ازان مشتری واقف
شود بر عیب مرهون قیمتی که داده باز ازراهن باز ستاند و اکر معاوضه کرده مرهون را زیاده بود صاحب ان ستاند
انچه داده بقیمت از مرتهن باز ستاند و هیچکدام از راهن و مرتهن را جائز نیست تصرف در مرهون بیرخصت دیکری و اکر یکی از
ایشان رخصت تصرف دیکری بدهند صحیح است تصرف او و اکر تصرف پیش از رخصت باطل شده موقوف بر اجازت شود تصرف
صحیح باشد مکر تصرف از اداء دین جانب مرتهن که ان باطل است از اصل و اکر راهن حصهٔ ملکی که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون
شریک باشد شفعه از ان نخواهد زیرا شفعه خواستن رخصت بیع مرهون است نزد بعضی علما و اکر راهن نزدیکی کند بکنیزی
که رهن کرده و ابستن شود ازین امه ولد شود و تفسیر ام ولد خواهد آمد مادام رهن باطل نمیشود و اکر مرتهن رخصت راهن
بدهد بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل کشت و قیمت مرهون لازم نیست که بجای امر هون باشد اکر راهن رخصت بدهد

۳۰۱ بعید نیست قیمتهم الاداء باشد ۱۲ ظم

۳۰۲ صحت در صورت اجازه مرتهن غالبا ان اشکال نیست ۱۲ ظم

که مرهون بفروشند و جمله ادای دین پیش از رسیدن وقت ادای امر تهن را نمیرسد که تصرف در قیمت نماید الا بعد از انکه
وقت ادا رسد و چون وعدهٔ باز پس دادن قرض رسد و راهن باز پس ندهد قرض امر تهن مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد
و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید باطل میشود رهن بانکه راهن قرض تهن را باز پس دهد یا انکه مرتهن از
قرض بکذرد و راهن را از ان خلاص کند یا از حق رهانت بکذرد و اگر شرط کنند تا که چون وعدهٔ قرض در آن برسد و راهن
قرض را باز پس ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد و
اگر چنین شرط تصرف نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر انچیز نزد او رهن کنند رواست و
همچنان در ضمان اوست و منفعتهای مرهون از ان راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون نیست
و چون بزاید رهن را در ان تصرف نماید اگرچه از قرض چیزی باز پس نداده باشد و اگر بچه در محل رهن بمیرد شود همین حکم
دارد بر قول اصح و چون مرتهن با ستاند قرضیکه بر ان مرهون دارد مرهون از او باز پس هدر است و نیست که از انگاه
دارد بقدر یکرکه از راهنش باید ستاد و اگر کسی مال دیگری رهن نماید بر خصم او روا و تاوان نیست و
چون تلف شود یا فروخته شود بهمه قرض و اگر فروخته شود بزیادت از مقدار قرض انچیز را باید صاحب مال بستاند و
اگر راهن در زمینی که مرهون شد بنا یا درخت بنشاند مرتهن را که تکلیف او نماید بر کندن آن را اگر مرهون جنایتی کند
مثل انکه دست کسی بشکند بر مال لازم آید از قیمت مرهون آن مال مقدم است بر قرض پس از پس اگر صاحب
مرهون مال که بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر نه بفروشند و ثمن را بدهند که جنایت کرده بتنخواه
نماید و اگر از قیمت او چیزی زیادت شود بر ان مال از زیادتی رهن باشد و اگر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر
شیرهٔ انگور رهن بنماید و شراب شود رهن باطل گردد و اگر از شراب آنسرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن رهن را نزد
که نزد او مرهون است مثل کند بکاردان رهن باطل شود و مرهون بری و وحوشت بمیرد و مرهون چون نزد مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان او همچنان بر رهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل امین بود باشد
وارثان او را در خبر باشد و وکالت و امانت باطل شود **خاتمه** در بیان تفاوت میان راهن و مرتهن اگر راهن گوید مرتهن
که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده و تاوان باید مرتهن گوید که تقصیر ننموده ام و چیزی بر من لازم نیست اگر
راهن بر انچه میگوید گواه دارد سخن او را قبول کنند و اگر گواه ندارد مرتهن را بر انچه میگوید سوگند دهند و
سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد انکه راهن گوید قیمت این پانزده
تنکه است و مرتهن گوید ده تنکه مثلا سخن مرتهن قبول کنند با سوگند و اگر مرتهن خصومت راهن در هدر و خرج
مرهون او بفروشد بعد از ان مرتهن گوید بجوانی از خصومت کردی پیش از انکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از ان سخن
مرتهن قبول کنند و بیع باطل باشد و مرهون همچنان بر رهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن قبول کنند و

همچنین اگر رضا گوید که تا ما با ما ثابت نشود ادا نکرده ام و قضا گوید ادا کرده ام سخن راهن را قبول کنند و اگر کسی را دو بار قرض باید داد و چیزی بقرض دهد و
بعد از ان نزاع کنند که از انقرض ادا نکرده ام که مرهون دارد و رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از انقرض ادا نکرده ای که
مرهون ندارد سخن صاحب مال قبول کنند و اگر نزاع کنند در انکه مرتهن مرهون را باز پس داده سخن راهن قبول کنند و اگر راهن
گوید که غلامی رهن نموده ام و مرتهن گوید کنیزکی انچه مرتهن گفته رهن نیست رهن باطل است و انچه گوید رهن است
راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن را باطل شود **باب دوم در حجر و تفلیس و در ان سه فصل مقدمه** حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است جمع مخصوص از تصرف ها مخصوصه بشرایط معین و
تفلیس فراگرفته انداز فلوس که خسیس ترین مواد است و در شرع عبارت است از انکه ما کسی را منع باشد بقرض دادن و انکس را
مفلس گویند و سفیه مبذر انکس است که در مال کند در محلی چند که صحیح شاید و زن در عقد املاء ثنا فصل اول
در اسباب حجر انشش اول کودک کودک را منع کنند از تصرفات تا وقتیکه بالغ شود و رشید باشد بالغ میشود
مرد بانزال منی بر ستن موی بر زهار و به پانزده سالگی و زن بالغ میشود بدو چیز اول و نه سالگی و حیض و
استبنی علامت ان است که زن بالغ شده و منی مشکل کسی است که الت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان
دانست که مرد است یا زن او بالغ میشود بانکه پانزده ساله شود یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از الت مرد و حیض از الت
زن رشد شخص بانست که ضبط صرف مال بوجهی نماید که فریب نخورد و زیان در معاملات نشود و بالغ مرد ثابت میشود
و رشد نداشته باشد همچنان منعش از تصرفات کنند و ولایت تصرف را مواظفل بدهد را و پدر پدر و اگر ایشان
نباشند وصی یعنی کسیکه ایشان تعیین کرده باشد و اگر وصی نباشد حاکم و دیوانگی دو نوع است از تمام تصرفات او و قسم
عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را در وقت دیوانگی بیهشد شود در وقت نه تصرفات او در انوقت که دیوانه است درست
و اگر دعوی کند که انچه من در حالهٔ دیوانگی بوده درست نیست سوگند یاد کند و بیع یا طلاق و ولایت دیوانه پدر را و
پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی و اگر وصی نباشد حاکم سوم سفیه است و سفیه ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم منع او
نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض بدهد یا اقرار کند بمال بعد از انکه حاکم منع او نموده درست نباشد
و تصرفات او در غیر مال چون طلاق و خلع و اقرار بموجب حد یا قصاص درست است و اگر وصی او را توکیل کند بیع درست
و جائز است که سفیه وکیل کسی شود در خرید و فروخت چیزی یا بخشیدن چهارم ملکیت است پس غلام و کنیز را تصرف
در چیزی روا نیست و مال چیزی نمیشوند و اگرچه خواجه ایشان را مالک گرداند و اگر تصرفی نمایند و خواجه تجویز
کند درست نباشد پنجم مرض موت است یعنی سختی که در ان بمیرد پس اگر وصیت کند بیشتر از دو ثلث مال درست

کتاب الدین در احکام سفیه و احکام مفلس

شد تا مکر و ارثان او قبول کنند و اگر چیزی بخشد یا فروشد کمتر از قیمت بعضی علما گفته اند که درست است و بعضی گفته اند که درست نیست ششم فلس ست و مفلس را منع کنند از تصرف در اموال بچهار شرط اول آنکه قرضهای او ثابت شده باشد نزد حاکم دوم آنکه وقت قرض دادن رسیده باشد سوم آنکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه قرض داران خواستار شوند که او را منع کنند پنجم آنکه حاکم حکم کند منع او را از تصرف پس اگر یکی از بن شرطها متحقق نشود حجر روا نباشد و منع او از تصرف وقتیست که حاکم حکم بران کند و اگر قرض ادا نماید منع تصرف از او برطرف میشود و تصرف میتواند نمود و حاجت بحکم حاکم نیست

فصل دوم در احکام سفیه

منع سفیه از تصرف در مال خود بحکم حاکم ست همچنین زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او نموده باشد در دست سفیه باشد و آنچیز را باز ستاند و اگر تلف شود ضمان بر خصم او ست که فروشنده باشد صبا را طلب عوض از نمیرسد اگرچه منع از تصرف فاش بر طرف شود و اگر بچیزی خصومت کند و ستانده باشد عوض باز ستاند و اگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه بنهد پس سفیه آنرا تلف کند تا وانش باید کشید و اگر سفیه را سفاهت و تبذیر برطرف شود و حاکم منع تصرف او زایل کرداند و رخصت تصرف در اموالش بدهد بعد از آن اگر سفیه شود باز ممنوع میشود از تصرف در اموال و ولایت در مال سفیه حاکم را و وصی او را منع نکنند از حج و عمره و خرج او بقدر حاجت دهد و همچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج سفر و خرج حضر او مساوی باشد در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که از ان معاش کند الا ولی او را حلال کرداند و منعش نماید از حج اگر سود کند یا دکند درست ست و در کفارت و نذر او سفیه را رسد که خوی که بر کسی داشته باشد بخشد مانند آنکه مال بستاند و میرسد نیز که او را بقصاص بکشد و دیت ستاند و کودک را در نزدیکی بلوغ امتحان کنند تا آنکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید ست

فصل سوم در احکام مفلس و دین او

احکام مفلس و دین او را چهار بحث ست اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس او را نیست هر تصرف که بر مال او واقع میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن و درست ست آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن و بخشش و صیت قبول نمودن و هبه کشیدن و اگر اقرار کند مفلس بآنکه او را مالی بکسی میباید داد آن مقبول ست بعد از آنکه از حجر خلاص شود از و بستانند و اگر اقرار کند بآنکه مالی معین از آن مولست که در تصرف اوست مال فلانکس ست این اقرار از و نشنوند و اگر بعد از حجر او را مالی پیدا شود علما را در آن خلاف ست بعضی گفته اند حجر بر او روا ست یا بدو داخل دیگر اموال او و قرضدار را بخش نشود و بعضی گفته اند حجر بر او روا نمی باید و او را در آن تصرف جائز ست و اگر تفصیل نمایند بآنکه مال متجدد اگر منفعت دیگر اموال ست چون ثمره باغ حجر بر او روا ست یا بدو لا چون مالی که کسب کند حجر بر او روا نمی باید بجهتی از جهت و راست که گویند اگر خریده یا فروخته باشد او را میرسد که قبول کند یا فسخ کند بملاحظه صرف و اگر چیزی خریده باشد و در و عیبی پیدا شود و اگر صبر کند و باز پس دهد باز پس تواند داد و الا نتواند و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد بقیمتی که بدست او متعلق باقرض شده فروشند شریک قرضخواهان

در اختصاص غریم مال خود را بعین مال خویش بوقت فلس و ضرب حجر

قرضداران نمیشوند که حصه از مال مفلس بستانند اگر بعد از حجر مالی کسی تلف کند ضمان مال شریک قرضداران شود و حصه از مال مفلس بوی دهند و اگر کسی چیزی بمفلس فروشد بعد از حجر اگر عالم بحجر او صبر نماید خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور ست اختیار انست که عین مال خود را باز ستاند و میان او و دیگر قرضداران باشد حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نکنند و قرض مؤجل داشته باشد حال نمیشود و از انما چیزی بوی ندهند و حجت بگیرند مال مفلس بردارنده و نگاهدارنده آن و هر کاریکه متعلق بمصلحت حجر مقدم باشد بر قرض و اگر مفلس را راضی کسی ستد نی باو یک گواه گواهی دهد مفلس بجهة شوان بر سوگند دادن قرضداران را قسمت کنند و اگر مفلس رجوع کند بقرضداران و نکند قرضداران او را رها نیست که سوگند بخورند بحق و قصد اختصاص غریم بعین مال اگر چیزی فروخته باشد بمفلس و بنما قیمت حال باشد نتواند که بستاند بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما از مفلس اول قیمت مال تو میدهیم و اگرچه مفلس چیزی غیر آنرا خریده باشد و میرسد نیز که شریک قرضخواهان شود از مال مفلس حصه بستاند اگر از عین مال او بعضی مانده باشد از آن بستانند و باقی شریک قرضخواهان باشد و اگر عیبی پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را باز ستانند و باقی شریک قرضخواهان شود و اگر عیب از الله تعالی باشد مفلس عین مال خود را بعوض قیمت باز ستاند و اگر مفلس را حجر نکنند و قرض مؤجل داشته باشد حال نمیشود و از انما چیزی بوی ندهند و حجت بگیرند مال مفلس بردارنده و نگاهدارنده آن و هر کاریکه متعلق بمصلحت حجر مقدم باشد بر قرض و اگر مفلس را راضی کسی ستد نی باو یک گواه گواهی دهد مفلس بجهة شوان بر سوگند دادن قرضداران را قسمت کنند و اگر مفلس رجوع کند بقرضداران و نکند قرضداران او را رها نیست که سوگند بخورند بحق و قصد اختصاص غریم بعین مال اگر چیزی فروخته باشد بمفلس و بنما قیمت حال باشد نتواند که بستاند بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما از مفلس اول قیمت مال تو میدهیم و اگرچه مفلس چیزی غیر آنرا خریده باشد و میرسد نیز که شریک قرضخواهان شود از مال مفلس حصه بستاند اگر از عین مال او بعضی مانده باشد از آن بستانند و باقی شریک قرضخواهان باشد و اگر عیبی پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را باز ستانند و باقی شریک قرضخواهان شود و اگر عیب از الله تعالی باشد مفلس عین مال خود را بعوض قیمت باز ستاند و اگر نداند که بقیمت شریک قرضخواهان شود و قیمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد اگر انما را زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند میوه و ثمره درخت آن زیادتی از انما مفلس ست و اگر متصل باشد مانند فربهی یا بزرگی انکس را میرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت و اگر مفلس درخت خریده و درخت بنشانده باشد انکس را میرسد که درختها را بر کند و تاوان بدهد بلکه زمین را باز ستاند و درخت را بفروشند و اگر کشتی چیزی باجاره بستاند و مفلس شود انکس که آنچیز باجاره داده میرسد که از او باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما اجرت اتمام دهیم اگر کسی چیزی مثل کند بمفلس فروخته باشد و مفلس از او بکند یکی مثل آن باو خلط کرد یا او را میرسد که از انکند مقدار مال خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بلکه بکند خوبتر از آن شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس بیمار خریده باشد و یافته ضمان را میرسد که عین را بستاند و آنچه زاید شده بعمل مفلس از آن قرضخواهان ست و همچنین ست اگر رنگ کرده باشد و اگر کسی چیزی مثل کند از شخصی بخرد و آنشخص مفلس شود میرسد قرضخواهان را که آنرا بمثل که داده یا قیمتی که از زده باشد و اگر مفلس بمیرد نتواند که عین مال شریک را بستاند مگر وقتی که میراث مقدار دین باشد و اگر مال او عیبی پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش شده باشد عین مال را باز ستانند و باقی شریک قرضخواهان شود و اگر عیب از الله تعالی باشد مفلس عین مال خود را بعوض قیمت باز ستاند و اگر نداند که بقیمت شریک قرضخواهان شود و قیمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد اگر انما را زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند میوه و ثمره درخت آن زیادتی از انما مفلس ست و اگر متصل باشد مانند فربهی یا بزرگی انکس را میرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت و اگر مفلس درخت خریده و درخت بنشانده باشد انکس را میرسد که درختها را بر کند و تاوان بدهد بلکه زمین را باز ستاند و درخت را بفروشند و اگر کشتی چیزی باجاره بستاند و مفلس شود انکس که آنچیز باجاره داده میرسد که از او باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما اجرت اتمام دهیم اگر کسی چیزی مثل کند بمفلس فروخته باشد و مفلس از او بکند یکی مثل آن باو خلط کرد یا او را میرسد که از انکند مقدار مال خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بلکه بکند خوبتر از آن شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس بیمار خریده باشد و یافته ضمان را میرسد که عین را بستاند و آنچه زاید شده بعمل مفلس از آن قرضخواهان ست و همچنین ست اگر رنگ کرده باشد و اگر کسی چیزی مثل کند از شخصی بخرد و آنشخص مفلس شود میرسد قرضخواهان را که آنرا بمثل که داده یا قیمتی که از زده

فسخ عقد بسبب افلاس مخصوص بمانند بیع اجاره چنانچه گذشت و دیگر عیبها جائز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زمین خریده باشد و در و عیبی پیدا شود و اگر صبر کند و باز پس دهد باز پس تواند داد و الا وصی از مین فسخ کند و زمین را باز ستاند زراعت را باز گذارد تا وقت درو و باجرت و اجرت مقدم باشد بر حق قرضخواهان

واگر کسی نخارا مثلاً باجاده دهد و مفلس شود فسخ آن واقع میشود یا نه و نیست بنفقه اینجا نه اند و اگر کسی کاری قبول کند مثلاً دوخت جامه بعقد اجاره و اجرت نستاند و مفلس شود اگر ان اجیر باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت باز ستاند و فسخ انعقد نماید بحث سوم در قسمت اموال مفلس باید که قابل تصرف باشد پیش از آنچه کما فود او را در ماسبزی و میوه و بعد از آن آنچه مرهون شد و سزاوار است که چیزها باز آخود بفروشند بحضور و رضاخواهان او اعتماد کنند بر کلای امین و اگر مدیون غایب باشد و هنوز مفلس عیال او را در وقت حجر تا در وقت قسمت بقدر لایق و بدهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او از مال او مقدم دارند بعد از آن حاکم قسمت نماید میان طلبکاران بر قدر حقهای حاضر در وقت قسمت که ثابت شده باشد و اما آنچه بعد از قسمت ظاهر شود قسمت دیگر باطل کنند و بقسمت نمایند و از حصه بدهند و اگر مصلحت آن باشد که قسمت را موقوف دارد مانند قرض مال غایب یا نزدیک باشد بحث چهارم در حبس مفلس یعنی دیر بند نمودن او حر است حبس مفلس اگر اول او ثابت شده باشد باعتراف خود او یا بگواه و اگر کسی را قرضی باشد بر مفلس و او را بر آن ثبات نباشد و او را سوگند دهد که او را بر ذمه خود چیزی نیست و او سوگند یاد کند و او را رها کند و اگر مفلس را بر آن ثبات نباشد که توانائی داشته باشد که قرض را بدهد و او را حبس نماید و اگر انکار کند و گوید که ما نیست پس اگر چنانچه او را مالی بوده باشد یا آنکه دعوی مالی باشد که ثابت شده باشد و گواه بر آن دعوی بیاورد پس اگر گواه گواهی دهد بآنکه مالها او تلف شده کافیست و سوگند نمیدهند و اگر گواهی دهد که انکس مال ندارد شرط است که بر احوال مخفی او مطلع باشد و سوگند نیز دهند که مالی ندارد و اگر او را مالی نبوده باشد و دعوی بر چنان نباشد که او مالی دارد سوگند یاد کند که مال ندارد و چون مال مفلس قسمت مینمایند سبب آنکه او را از حجر خلاص کنند روا نیست که مفلس را باجاره دهند که اجرت او را قرضخواهان ستانند یا آنکه او را بکار دارند و اگر مفلس را خانه باشد که در آن نشیند و بنده که خدمت او کند و مرکوبی که بر آن سوار شود اگر لایق بآن باشد نفروشند و قرض دهند و همچنین جامهای متجمل اگر از اهل آن باشد و اگر مفلس را خانه و چهارپائی باشد که بکرایه دهد تا قسمت اول او کنند آنها بکرایه دهند و همچنین است اگر غلامی داشته باشد یا کنیزی و اگر چه مادر فرزند مفلس باشد

باب سوم در ضمان و حوالت و کفالت و در آن سه فصل است

فصل اول در ضمان

ضمان و کفالت بمعنی یک چیز است نزد بعضی علما اقرب آن است که ضمان تعهد بمال است و کفالت تعهد ببدن مضمون له انکس است که قرض میدهد و مضمون عنه انکه میباشد در ضمان انکس که تعهد قرض مینماید و ارکان ضمان پنج است اول صیغه که بگوید ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه اینمعنی از او فهم شود در وقت ضامن شرط است در بلوغ و رشد و جواز تصرف و در عقل و وقت ضمان و چون عقل نباشد اگر مستحقی کودک دیوانه را میباید که چیزی ندهد ضمانی او درست نیست ضمان کودک و دیوانه اگر خواجه اش رخصت دهد درست است و این دین بر بنده لازم میشود که چون آزاد شود او بدهد اگر خواجه اش رخصت داده باشد و اگر نه شرط نیست علم ضامن بصاحب حقی که از برای او ضامن میشود اما شرط است رضای او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری

شود انقرض ذمت او منتقل شود و بر کلان نفسکه ادا نماید اگر رضای قرض دهنده از مضمون عنه بدو گوید که مرا از تو چیزی ستدنی نیست انقرض بر من رضای من باقیست از و طلب تواند نمود و اگر بضامن گوید که از ما چیزی دادنی نیست چیزی از انقرض ضامن بر مضمون عنه ادا نمیماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس بوده است رضای او باقیست و انقرض ضمان را میرساند که عقد ضمان را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر بعد از انکه ضامن شد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد باطل کند بلکه از ضامن باید ستد و چنین کردن جائز است اگر چه قرض بمدتی حال میباشد اگر چه انقرض ضمان بانکه قرض دهنده مدتی بعد از آن بدهد یا بعد از مدتی حال باشد و ضامن اگر بر خصت مضمون عنه ضامن شده باشد بمضمون له میرسد شرکه از و بستانند و اگر بی خصت او ضامن شده نمیرسد شرکه قرض کالائی داده باشد از مضمون عنه بستاند آنچه کمتر است از قرض یا قیمت این و اگر مضمون له از قرض چیزی بخشد از مضمون عنه بستاند سوم مضمون عنه و رضای او شرط نیست در صحت ضمان چه مدار ضمان مضمون له بر رضای او شرط است و قبول او بقول او احتیاج دارد پنجم دینی است که بران ضمان میشود و شرط آنکه در وقت ضمانی ان دین مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضمانی باقیمت چیزی شوند که بعد از ین من خواهند خرید درست نباشد و اگر بندرا مال کتابت بخواجه باید داد جائز نباشد ضمانی بران و همچنین بر زن نفقه زن که نزد شوهر است از انوقت که گذشته و وقت ضمان نفقه آینده جائز نیست و اگر کسی چیزی نزد کسی بغصب یا از بهر خریدن جائز است ضمانی ان و اگر بامانت باشد جائز نیست و جائز است که کسی ضامن ضمان من شود و دیگری ضامن او و همچنین هر چند که خواهند و شرط نیست که ضامن بداند که ان دین چند است پس اگر ضامن شود بانچه او را دانی ادا درست است و بر ضامن الا زم است انچه بگواه ثابت شود یا بسوگند مضمون له و درست نیست ضمان شدن انچه گواه بر ان گواهی دهد و اگر کسی ملک بفروشد و دیگری ضامن شود بانکه چون معلوم شود که انما از ان بایع نیست قیمت بمشتری باز دهد بر و لازم است که قیمت بدهد چون معلوم شود که ان بیع باطل بوده است بسبب انکه انما ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار ان باید داد اگر بیع باطل شود بواسطهٔ عیب ضامن قیمت نیز لازم شود و اگر ضامن گوید که این بمضمون له ادا مرا و گوید ادا نموده مضمون له معتبر است چه سوگند یاد کند که مضمون عنه گواه دهد بانکه ضامن ادا نموده شده است و اگر تهمت نباشد و اگر گواهی مرد کند بواسطهٔ فسق مضمون له سوگند یاد کند ضامن لازم است انچه سوگند یاد کرد بران و در ین هنگام ضامن باستاند از مضمون عنه انچه اول ادا نموده انچه ثانیا بسوگند میدهد و اگر مضمون عنه گواهی ندهد بانکه ضامن دین ادا باز دهد بدو انچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زیادتی شده باشد بر انچه اول ادا نموده

فصل دوم در حوالت

و حوالت عقد شرعی است و جمله نقل و کشش دین از ذمه کسی بر ذمه دیگری متعلق آن بسه شخص است و او انکسی است که حق بر ذمه او لازم است و او حواله کند و محتال او انست که حواله قبول میکند و محتال علیه او انکس است که حواله بر او

مجلس شورای اسلامی
مؤسسه و مرکز اسناد
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

مینمایند وحقش بمحیل باید داد ان حق را محاله میکویند وشرط است در حواله رضای ایشان هر سه وانکه داده اند انچه بدان حواله میکنند شرط است که محال علیه غنی باشد یا انکه محتال داند که او مال چنین نیست شرط است که حق ثابت باشد بمحیل وواجب نیست قبول حواله اکرچه بر غنی باشد حواله موجب نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را چنین بمحیل باید داد و اکر کسی حقی حواله نماید بر کسی و بداند انکس حواله کند کسی را بکر دست او اکر محال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب کند پس محیل کوید کم از تو انحق ستدم بو سخن او معتبر باشد و صحیح است حواله بهمانی کسی بخود بدان از حواله میخرد و اکر محال علیه مفلس باشد و نیز اکر موجل باشد و همچنان در دست است حواله بحق موجل و اکر مشتری حواله بایع کند بقیمت انچه خریده کسی بعد از ان انچه خریده باز پس دهد بواسطهٔ عیب باطل شود حواله و اکر قیمت بایع سنده باشد باز دهد بمشتری و محال علیه از ان حق خلاص است و اکر بایع حواله کند بقیمت انچه فروخته بر مشتری بعد از ان مشتری فسخ انعقد کند حواله باطل شود و اکر انعقد باطل باشد بسبب انکه انچه فروخته اند مادیکری بوده باطل است حوالهٔ بایع و مشتری

فصل سوم در کفالت

دادن بر دو یعنی قبول کند حاضر کردانیدن او و چون صاحب حق طلب کند انکس را که متعهد شده است او را کفیل میکویند و صاحب حق را مکفول له و انکه حق بدو داده اند مکفول عنه و شرط است رضای کفیل و مکفول له و شرط است که مکفول عنه باشد پس اکر کسی کفیل شخصی شود از همهٔ ان دعوی که حقی نزد ایشان است کفالت باطل است و شرط است کفالت بلفظی باشد که بیان ارادهٔ ذات انکس کند مثل انکه کوید کفیل بدن او شدم یا سر او یا روی او و اکر کوید کفیل دست یا پای او نیست شود و دست است کفالت حال و موجل و اکر تعیین نکنند کجا حاضر کند شرط است که در هر وقت که صاحب حق خواهد تواند طلبید و اکر موجل باشد شرط است تعیین مدت بعد از کفالت اکر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص میشود الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا انکه حقی که بر و لازم است بدهد و اکر تسلیم بدن مکفول او در دست ظالمی باشد که صاحب حق خود از و نتواند استد تسلیم درست نباشد و اکر کفیل در وقت کفالت کوید اکر انکس را حاضر نکنم انچه او را داده ام بر و لازم نیست ادا باید داد بر و لازم نیست تا انکه مکفول عنه حاضر کند ان حق بر و لازم نمیشود و اکر کسی قرضداری را از دست صاحب حق بر و خلاص کند لازم است بر و که قرضدار را حاضر نماید یا قرض بدهد اکر انکس حق بی کرده باشد لازم است که حاضر شود و اکر کفالت موجل باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل بانکه بیرد مکفول یا تسلیم نفس کند بصاحب حق یا کفیل او را حاضر کرداند و اکر کفیل شخصی شود از هر دعوی و کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم یکی از ایشان خلاص شود از کفالت و اکر مکفول حاضر نباشد در انمحل که از کفیلش طلبند مهلتش دهند چند مدت که بر و واجب باشد و اکر عقد کفالت تعیین محل نکند که مکفول را حاضر کند متعین میشود و الا در بلدهٔ

۳۲۲ یعنی محال علیه معتبر است باسو کند ۱۲ منه

۳۲۳ افوتی علة بطلان است ۱۲ منه

۳۲۴ بطلان معلوم نیست ۱۲ منه

۳۲۵ اکر مراد ها یاز جملهٔ او باشد درست است ۱۲ منه

۳۲۶ علة خالی از اشکال نیست ۱۲ منه

کفالت حاضر باشد نمود و کفیل اکر بکوید بمکفول له که ترا از مکفول حقی نیست سخن مکفول معتبر است واکر کوید که حق بمکفول بخشیده مکفول له کوید یاد کن که بخشیده پس اکر بجوع سوکند بکفیل شود و کفیل سوکند یاد کند از کفالت خلاص باشد لیکن حق از مکفول نیفتد

باب چهارم در صلح

و انعقد مشروع از بر اے قطع نزاع میان مردمان و ان عام ترین عقدهاے مشروع است و چه میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بر یکدیکر داشته باشد و ان بجهت انست که شرع مرغب بسیار بر ان هست چه حق تعالی فرموده که چیزی است عظیم پیغمبر فرموده که اصلاح میان خصمان ثوابش بیشتر است از نماز و روزه و صحیح است صلح با اقرار خصم بر حق و با انکار او مادامکه بتغییر مشروع نباشد و حلال نساند چیزی که حرام است و حرام نساند چیزی که حلال است و اکر فاسد باشد صلح و اکر فاسد نباشد متصالحان حقی که بر ایشان دارند شرط است که ایشان را انچه بدان صلح میکنند مکافیست دیدن ان و اکر صلح میکنند بمقداری از ان یا بجنسی یا بخلاف جنس بعکس صحیحست و اکر صلح کنند از طلا بنقره و بعکس صحیحست و اکرچه در مجلس دادوستد نکنند و عقد صلح لازم است از هر دو طرف و باطل نمیشود الا بتقایل و رضای متصالحان بر فسخ ان اکر دو شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند بر انکه سود و زیان ان بر یکی از ایشان باشد اندکی را اصل مال خود بادرست است و اکر کسی دیکری را کوید که حق من بنده او جوا کو یا بمن بفروش یا ملک کردم یا باداد امیخانه قرار کرد و ان حق بر او لازم شود شما اکر دو جواب کوید یا بمن صلح کرد حکم اقرار دارد بر ان حق لازم شود و اکر کوید یا بمن صلح کرد و ملک کرد یا باداد امیخانه قرار کرد و ان حق بر او لازم نشود و اکر دعوی کند که انچه صلح باکرده اند یا صلح از ان کرده اند ملک دیکری است صلح باطل است و اکر کسی چیزی تلف کند یکدرم نقره بر دیکری باصاحان صلح کند بدو درهم صحیح است و اکر دعوی کند نه بر و صلح کند بر کنیشستن در کنیسه خانه دست است او را انکه کنیسه خانهٔ او یا اقرار او چون دو کس نزاع بر ملکیت اسپی کنند و یکی سوار باشد و دیکری لجام و پالان در دست داشته باشد حکم کنند بملکیت انکه سوار است و اکر صاحب طاق بلا دعوی ملکیت دیوارهاے خانه شیب خانهٔ صاحب طاق بلا است حکم کنند بملکیت صاحب طاق بلا و اکر دو کس نزاع کنند بملکیت دیوارهاے خانه شیب خانهٔ صاحب طاق بلا و اکر نزاع کنند در ملکیت فضای خانهٔ شیب نزد بان حکم کنند بملکیت صاحب طاق بلا است و اکر نزاع کنند در ملکیت فضای خانهٔ شیب چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کرپاسی که در دست هر دو باشد و اکرچه در دست یکی بیشتر باشد یا غلامی و اکرچه جامهٔ که او پوشیده از ان یکی باشد یا دیوارهاے که متصل بخانهٔ هیچکدام نباشد ایشان شریک باشند در ملکیت اینها بسوکند و اکر هر کدام کواه شده و قیمت که کواه نباشد و انکس که حکم بملکیت ای کند سوکند

۳۲۷ در کند مه باید مسلمانی باشد ۱۲ منه

یا کند و اگر هر دو سوکند یاد کنند یا رجوع کنند شریك باشند بسویه و واجب نیست بر کسی بی رخصت انکه سر چوب عمارت همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع میتواند نمود و بعد از ان رجوع نمیتواند نمود مگر انچه بانقصان میشود بدهد و چون عمارت خراب شود بعد از انکه ساخته شود رخصتی دیگر باید چوب بر دیوار نهادن و اگر در چوب نهادن صلح نمایند درست است بشرط انکه وزن و عدد انچو معلوم باشد و چون دو کس شریك باشند در ملکی هیچ کدام را نمیرسد تصرف در ان کردن بی رخصت شریك دیگر و چون ملك خراب شود تکلیف شریك نمیتوان نمود بعمارت ان مگر وقتیکه خراب کردن باشد بی رخصت شریك دیگر یا بی رخصت او بشرط انکه بسازد و هر کس را میرسد که شاخ درخت همسایه که بخانه او در امده باشد دور کند و اگر نشود بشکند و جائز نباشد نهادن دریچه و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راه کذر که بر بسته نباشد بشرط انکه مضرت نرساند و همچنین در خانه بدر کشادن و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند از معارضه و اگر خراب شود صاحب خانه برابر مثل ان نساید انکس که اوّلا ساخته منعش نمیتواند نمود و انچه یاد کرده شد در کوچه بر بسته نیست و اگرچه مضرت نباشد مگر انکه کسانیکه در خانه ایشان بدین کوچه است رخصت دهند و اگر بی رخصت بکشاید ایشان را میرسد که خراب کنند و همچنین ایشان را منع میرسد اگر دری بکشاید بجهت تردد و منع ایشان نمیرسد اگر دریچه کشاید با شبکه که نهد در کوچه منسد که راه بیرون ندارد و هر یك از انکسانیکه در خانه ایشان باخر کوچه نزدیکتر است شریکند یا هر یك از انکسانی که در خانه ایشان بسر کوچه نزدیکتر است تا بدر خانه هر یك از ایشان و هر یك از ایشان را میرسد که در خانه بکشاید بجای که از دری که بسر کوچه نزدیکتر هست باشد باب پنجم در اقرار و ان خبر دادن از حقی لازم بر انکس که خبر میدهد خواه مال باشد یا غیر ان و انکس که خبر میدهد مقر میگویند و انکس که خبر برای او میدهند مقر له و ان حق را مقر به و در این باب دو فصل است و خاتمه فصل اوّل در اقرار بما و ارکان ان چهار است اوّل صیغه و ان لفظی است که خبر میدهد از حق سابق مانند فلانکس را بر منست یا نزد منست یا در ذمت منست فلان چیز و شرطست که معلق بامر نباشد پس اگر کوید ترا بر منست چیزی اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر کوید که بر منست هزار دینار چون اول ماه در آید و اگر بقصد تعلیق کوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد ان کوید که قرضی مؤجل است تا انوقت اقرار درست باشد و اگر کسی کوید بدیکری که مرا نزد تست هزار دینار پس جواب کوید که بلی یا کوید است کوئی یا باز داده ام اقرار درست است بمال او و طلب توان نمود و اگر کوید که وزن کن یا کیسه کن و مانند این اقرار نیست و اگر بکسی کوید ایا مرا بر تو هزار دینار است پس جواب کوید که بلی اقرار است و مال او را طلب توان نمود و اگر کوید بکسی که این خانه از من خریدی یا بخشش قبول کردی یا از فلانکس بملکیت ستاندی یا غصب کردی پس جواب کوید بلی

۳۲۸ محل تامل است ۱۲ ظم

۳۲۹ یعنی بعض عمارتیکه بیرون کرده است بکوچه ۱۲ ظم

اقرار است بملکیت ایشان و اقرار ید او کرد و اثبات باید نمود که بچه طریق ملك او شده یا بتصرف او در امده دوّم مقر و شرطست که بالغ و رشید و آزاد و جائز التصرّف باشد و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست که عادل باشد پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه بانچه در کردن زنا و در اوست مانند طلاق درست است و اقرار بمال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بانکه دزدی کرده در اجرای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود الزامش کنند بان و هر کس که تصرف او در چیزی رواست اقرار او در ان درست باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در تجارت چون اقرار کند بانچه تعلق بتجارت دارد درست است و هر چه اقرار کند از انچه در دست اوست بستانند و اگر انچه بان اقرار کرده زیاده از انچه در دست است و ان زیادتی بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقرار کند درست است و ان صاحب حق شریك دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقوی و اگر خسته که در ان خستگی بمیرد اقرار کند اگر کمان غرض نباشد درست است و اگر کمان باشد وصیت است و حکم ان در کتاب وصیت خواهد امد و اقرار کودك بانکه بالغ شده در سنی که تواند بود درست است سوّم مقر له و شرطست که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر کوید کسی که مرا ده دینار باین شتر دادنی است درست نباشد لیکن اگر بکوید که بسبب اینکه شتر من ده دینار دادنی است درست باشد بر قول اقوی و اگر کسی اقرار کند بچیزی برای بنده از ان خواجه او است و اگر اقرار کند برای حمل یعنی بچه که در شکم مادر است درست باشد اگر هیچ سببی نکوید یا سببی کوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی کوید که نتواند بود مثل انکه جنایتی بر وی کرده ام اقرار درست است و سبب لغو است پس اگر بچه زنده بزاید چون از وقت اقرار شش ماه نکذشته باشد یا احتمال آن از انست و چون زیاده بر اکثر حمل کذشته باشد مالك ان نمیشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید از ان شوهر نداشته باشد مالك او نیز میشود و اگر دو بچه بزاید ملك ایشان برابر است و اگر یکی مرده باشد ملك ان دیگر است و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را بر من ده دینار و فلانکس وارث اوست و وارث دیگر ندارد لازم است بر او تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بانکه فلان مسجد یا فلان مقبره را بر من صد دینار درست است کاهی که سببی صحیح بکوید یا مطلق **تتمه** اگر کسی اقرار کند پس مقر له کوید دروغ میکوئی انچه تو بدان اقرار کرده از من نیست انرا نزد حاکم بسپارند یا پیش انکس بامانت بکذارند و چون از انکار باز کردد بوی دهند و اگر مقر باز کردد از انکار شنوند و اگر اقرار کند بانکه فلان متاع ملك یکی از این دو کس است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین یکی از ایشان کند قبول کنند و انشخص دیگر را میرسد که سوکند بوی دهد بانکه نمیداند که از منست و اگر اقرار کند برای او نیز تاوان او دهد و اگر کوید نمیدانم از کدام است سوکندش بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند و چون کسی اقرار کند بانکه فلان بنده ملك فلانکس است و او انکار کند و کوید که از من نیست شیخ ابو جعفر رحمه الله کوید که ان بنده آزاد میشود چهارم مقر به و شرط نیست که معلوم باشد پس اگر اقرار کند بانکه فلانکس نزد من چیزی دارد درست است و شرط است که در تصرف مقر باشد پس اگر اقرار کند بازادی بنده که در دست دیگریست درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود و انچه قیمت ان داده

۳۳۰ کذشت که مراعات احتیاط شود ۱۲ ظم

۳۳۱ مشکل است ۱۲ ظم

۳۳۲ اگر سبب را بعد از اقرار ذکر کند ۱۲ ظم

۳۳۳ بلکه دوازده ماه و مسئله محل اشکال است ۱۲ ظم

۳۳۴ مشکل است ۱۲ ظم

۳۳۵ اقوی شنیدن است ۱۲ ظم

۳۳۶ لکن مشکل است ۱۲ ظم

فدای اوست و شرط است که ملک او نباشد پس اگر بگوید کخانهٔ من از آن فلانکس است درست نیست و اگر بگوید که اینخانه ملک فلانکس است و بود ملک من تا وقت اقرار اول سخنش اقرار است و اگر اقرار کند که زید را از میراث از پدر من اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر من چیزیست یا مرا لیست و تفسیر کند بهر چه از آن گوید از و قبول کنند و اگر تفسیر کند بهبه که داده یا ثمن آن یا بر سر خستگی یا جوالسلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بلی او را در بند کنند تا از آن بیان کند پس اگر گوید یکدرهم است و انکس دعوی کند که مرا تو ده درهم بوده است آن بدعوی شنوند و اگر دعوی بدین گونه کند که مرا نزد تو ده درهم است و او بشنود پس اگر مقر سوگند یاد کند که یکدرهم بیش نیست این و قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من صد دینار محمول است بر دینا یکه دانشهر رایج او اگر چند دینا باشد رایج دانشهر بیان کند که کدام مراد اوست و اگر تفسیر بدینار کند که رایج نباشد قبول نکنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس بر من است صد دینار بدو داده ام و او گوید نه بر من است و اگر اقرار کند به انکه فلانکس راست بر من یکدرهم و ده درهم و او ارادهٔ ضرب یکدرهم در ده درهم حساب کرده باشد او را هم یکدرهم لازم است و اگر ارادهٔ حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفیکه در و چیزی باشد ظرف لازم او انچیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفیست از چیز لازم او ظرف لازم نیست پس اگر گوید فلانکس راست نزد من صندوقی که در ان کتابست لازم او که صندوق بدهد و کتاب لازم نیست و اگر گوید که کتابی که در صندوق است لازم او که کتاب بدهد صندوق لازم نیست و اگر در وقت یکی عبارت اقرار کند مثل انکه در زنی گوید که فلانکس راست نزد من ده دینار و در زمانی دیگر گوید که هم انکس را نزد من ده دینار یک اقرار باشد و بیش از ده دینار بر و لازم نباشد مگر انکه هر یک را سببی بیان کند مثل انکه در اول گوید که ده دینار بقرض از و ستده ام و در نوبت دیگر گوید که ده دینار از و ما خریده ام و اقرار بهما اندک اندک داخل است در اقرار بسیار چون از یکجنس باشند مثل انکه گوید فلانکس را نزد من ست ده دینار و بعد از ان گوید هم انکس را نزد من صد دینار انده دینار داخل باشد و بر و لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست نزد من صد دینار اسپی که بر و زر بی اقرار است بسبب تنها و زمین از ان نکس نباشد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من ست یکصد دینار بیانش باید نمود که مراد او بصد چیست و همچنین اگر گوید که بیان کند قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من ست یکصد دینار و نیم همچنین بیانش باید نمود بانکه مراد او از نیم چه چیز است

فصل دوم در اقرار به نسب شرط است که مقر را اهلیت اقرار داشته باشد

یا بانکه شرطها که در پیش یاد کردیم در او باشد و انکه مقر له قبول کند از اقرار او و انکه حس شرع نفی ان نکند در اقرار نفرمودند انکه کسی یا او نزاع نکند پس اگر اقرار کند بانکه فلانکس پسر من است و انکس پسر بزرگتر از و است اقرار درست باشد نه اگر انکس شهود بر آرد که پسر یکی است هم اقرار درست

نباشد زیرا که شرع نفی ان میکند و نیز اگر دیگری با او نزاع کند که فلانکس پسر منست اقرار تمام نباشد و اگر گوید که فلانکس پسر منست انکس بالغ باشد و قبول کند و نسب او معلوم شود و اگر انکس بالغ نباشد اقرار درست باشد و فرزند و شود و بعد از انکه بالغ شود نفی کند گوید من پسر او نیستم قبول کنند و اگر گوید فلانکس پسر منست و انکس مرده باشد یا دیوانه اقرار درست و حجت بقبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه بیاورد بر درستی دعوی یا انکه انکس قبول کند و این هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطهٔ ایشان میراث نبرند و اگر پسر کسی که مرده باشد اقرار کند بانکه فلانکس نیز پسر پدر منست بعد از ان ایشان هر دو اقرار کنند بانکه کسی دیگر نیز پسر پدر ماست پس انکس گوید من پسر تمام و پسر پدر من نیست در حین هنگام نصف میراث بان پسر سوم دهند سه یک دو و یک ثلث باول و هر میراث برنده که اقرار کند میراث برنده که از و بیشتر باشد در میراث میراث با او و مثل انکه کسی میمیرد و او را دو پسر باشد پس ان برادر اقرار کند بانکه فلانکس پسر برادر منست تمامی میراث بان پسر دهند و اگر انکس از مقر در میراث پیشتر نباشد از میراث هر یک بقدر نصیب خود بدهند پس اگر ان برادر گوید که فلانکس نیز برادر منست میراث بایشان هر دو بدهند و ثابت نمی شود نسب الا بگواه دو عدل پس اگر کسی می رود و برادر او گواهی دهند بانکه فلانکس پسر برادر مرحوم میراث میبرد و نسب ثابت می شود نیز اگر ان برادر دیگر اعتراف کند باو اگر فاسق باشد نسب ثابت نمی شود لیکن میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس پسر پدر و میراث از او از ان ماهر دو است پس انکس بمقر گوید که تو پسر نیستی انکس تمامی میراث برد و مقر را گوید باید که پسر اگر شهود بنسب که او پسر از ست است و چون دو کس در حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی از یکدیگر میراث برند نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست است و گواه از ایشان نطلبند و از یکدیگر میراث برند و همچنین حکم انکه مقر بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من هزار دینار است و بعد از ان گوید که نه نزد من است اما هزار دینار بر و لازم است او انچه که گفته از ان بهانه ای تا ایان ما لی که نستده اقرار درست است و هزار دینار بر و لازم است و بعد از ان گوید که هزار دینار که بعد از یکسال باید ستد هزار دینار تا شوی تا جیل باطل است بگواه تا شوی و چون گواه نیست سخنش باطل باشد و او اگر اقرار کند بانکه فلانکس بر من صد دینار است و بعد از ان سیاری گوید که این صد دینار راست که با ما پیش من داشت و اگر گوید که فلانکس را در ذمت من است صد دینار و بعد از ان صد دینار بیارد گوید که این صد دینار راست که اقرار بدادن کرده ام ما از مزید از و نشنوند و غیر از این صد دینار دیگر بر و لازم نیست که اقرار بدان کرده و اگر گوید که فلانکس را بر من است ده درهم بلکه بیست من لازم نیست الا بیست من و اگر گوید که فلانکس من صد دینار بود بر و لازم شود و اگر گوید غلامی که در دست من است ملک زید است و بعد از ان گوید که بلکه ملک احمد است غلام بزید دهد و قیمت ان باحمد و اگر گوید که فلانکس را من اما نتی داده ام و فوت شده از و نشنوند و اثبات فوت کنند یا اما نت تسلیم نماید و اگر گوید که نزد من اما نت بود فوت شده بشنوند و اگر گوید که فلانکس بر من

۳۳۲ بحسب مقامات و قرائن مختلف میشود چنانچه چنین راست در بسیاری از فروع مذکوره ظ

۳۳۸ مواردی مختلف است ظ

۳۳۹ مشکل است بلکه متفاهم عرفی فصد یکدینار و یکدینار دیگر و همچنین یکدینار و نیم دینار راست ظ

۳۴۰ در تغییر و التصغیر ۱۲

۳۴۱ اگر ان مرده باشد یا دیوانه یا بالغ باشد مشکل است ۱۲ ظ

۳۴۲ اگر پسر محقق دیگری نباشد ۱۲ ظ

۳۴۳ اطلاق اینکه مشکل است و همچنین در فروع بعد ۱۲ ظ

باب دوم در استثنا از اقرار صحیح و آنچه از آن صحیح نیست

ده دینار است بلکه نه دینار الا درمی نیست و اگر زید دعوی کند بر کسی که ترا ده دینار بمن دادنی است که اقرار بدهد کرد و گواه بر آن گواهی دهد و آن کس گوید که مرا ندادنی نیست و گواهی بر آن نیست که من کردم پس اگر گواه گواهی گوید که او ده دینار را بستد دعوی او راست است و اگر گوید که داشتنی است که من کردم پس گواه گواهی نشنود و اگر گوید که ستده او را میرسد که سنود هذا بیدک بر راست داشت است

تتمه استثنا بیرون کردن شی ٔ است از شی ٔ دیگر و آن چیزی که بر آن کرده شد مثلا اگر کسی گوید که فلان کس را نزد من صد دینار الا یک دینار است یک دینار بیرون کرد و از آنکه نزد او بیرون نیست پس آن نزد او است نود دینار باشد و یک دینار نزد او نباشد و شی ٔ اول را مستثنی منه گویند و شی ٔ دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید فلان کس را بر من ده دینار الا یک دینار است نه دینار را اقرار کرد و اگر را استثنا یاد کند پس اگر حرف عطف نباشد مثل آنکه گوید فلان کس را بر من صد دینار الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم مقدار اول باشد مانند الا پنج دینار یا الا پنج دینار یا آنکه دو بیشتر از اول باشد مانند الا پنج دینار الا بیست دینار هر دو استثنا از اول است و بر آن است آنچه از آنهر دو بماند پس در مثال اول الا نه باشد و در مثال دوم نود دینار و در مثال سوم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنای دوم کمتر از استثنای اول باشد و بحرف عطف باشد دوم استثنا از اول است و اقرار داخل است مثل آنکه گوید فلان کس را بر من صد دینار الا ده دینار الا پنج دینار است و نود و پنج دینار و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یک جنس باشد و استثنا از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر کسی اقرار کند و استثنا کند و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس دینار باشد و بر آن حمل شود هزار الا درهم اگر یکدینار چون مقر گوید که مراد من از هزار دینار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند و بیان کند که هزار چیست و بیانش شنوند مادام که بعد از استثنای یکدینار از آنچه نمانده و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من هزار دینار الا جامه بیاض قیمت آن یکصد اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند و اگر هزار دینار باشد قبول نکنند و اگر بعد از اقرار استثنا یاد کند مثل آنکه گوید فلان کس را بر من هزار دینار الا ده استثنا از دو باشد مگر آنکه قصد او از استثنا از هر دو باطل است استثنا اگر مقدار مستثنی منه باشد یا بیشتر باطل است

باب ششم در وکالت و کالت آن است که کسی دیگری را نایب کند در تصرف معلوم مخصوص و آن کس را که وکیل او را بلغت بجوع کار بیند گویند و در شرع نایب کردانیدن کسی است در تصرف معلوم مخصوص و آن کس که بجوع می‌کند مؤکل گویند و آنکه بجوع مهم قبول میکند وکیل و در اندک بحث و ساده بحث اول را در ارکان وکالت و پنج اند اول صیغه و آن ایجاب مثل آنکه وکیل کردانیدم یا ترا ساختم یا بفروش یا آزاد کن و قبول لفظی یا آنکه گوید قبول کردم یا فعلی بکردن آن کاله باو رجوع کرده شد شرط است که معلق نباشد پس اگر مؤکل گوید که چون عید شود تو وکیل کرده منی باشی و اگر گوید که او وکیل کردم که غلام من بفروشد چون عید شود وکالت درست است لیکن غلام نتواند فروختن مگر وقتی که عید شود دوم مؤکل شرط است که آن کار که بوکیل رجوع میکند از تصرفهای شرعی باشد پس اگر گوید که

در وکالت و ارکان وکالت و شرایط آنها و احکام

ودیعه و بنده کسی را وکیل کردانید در کاری که در آن نیابت روا باشد و مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل کردانید در فعلی که ایشان را در آن تصرف نیست و پدر و پدر پدر را راست که از جانب کودک کسی را وکیل کردانند و وصی و وکیل را نیست که دیگری را وکیل کردانند در آن کاله بدو رجوع شده و وکیلست مگر وقتیکه رخصت مؤکل یافته باشد بآنکه چون خواهد دیگری را وکیل کند یا بقرینه بآنکه کاله بدو رجوع میکنند او تنها از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد اگر کسی بنده را وکیل کردانند که خود را از خواجه خود جهة او درست کند و کسی که زن خود خواهد باشد می‌تواند که دیگری را وکیل کردانند که طلاق زن او کند اگر غائب باشد نیز روا باشد و حاکم را میرسد که از جانب کسی که خود خصومت و دعوی ندارد بلکه وکیل بکار دیگری است بر مردم بامر و نهی کردن خصومت و دعوی بصلح آشرط است که وکیل بکار دیگری است بر مردم بامر و نهی کردن خصومت و دعوی بصلح آشرط است که انکس مسلمان باشد سوم آنست که فهمنده زبان باشد تا طلاق زن باطل نشود و وکالت باطل نشود بآنکه وکیل مرتد گردد و نیز نیست کسی را که احرام حج دارد باشد وکیل کردن در کاریکه بر احرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و نیز نیست که وکیل شود در هر امری که او را میرسد که بکند و وکیل شود در کاری چون خواجه اش رخصت دهد و آنچه از برای خود باو شد و سفیه و مفلس را سزاست که وکیل کنند چهار امر است که بر آن وکیل میکنند و ایراد و شرط است اول آنکه کردن آن کار مؤکل را میرسد باشد پس اگر کسی را وکیل کردانند در طلاق زنی که بعد از آن خواهد خواست از برای بنده که بعد ازین خواهد خرید درست نباشد دوم آنکه نیابت قبول کند شرعا پس اگر کسی را وکیل کند در کاریکه غرض شارع متعلق باشد بکردن آن کس نفسی نکاح را درست نباشد نزد یکی کردن نزد عبادتها چون توانا باشد الا حج و زکوة و آنچه وکالت در آن روا باشد آنکه توانا باشد که خود بجا آورد اگر کسی را وکیل کند در کاریکه غرض شارع از آن نباشد که آن کس خود انکند درست نباشد چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن دادن و عوض خود را ستدن و نیز درست نیست وکالت در معصیتها چون زدن و خون کردن و ظلم نمودن و چون کسی را وکالت اینکارها بکند لازم آن چون دست بدارد و کشتن عوض بر وی لازم میشود و وکیل کردن کسی شرکا نمودن و اولی و هیز انعمل مباح است و نیز درست است نزد بعضی از علما ملک موکل میشود چون کسی را وکیل کردانند در عوض شخصی شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست است و وکیل لازم میشود هر کار را مصلحت نمود و اگر کسی را وکیل کند که بنده جهة او بخرد درست است اگرچه نگفته باشد که کدام بنده بخرد و احکام وکالت عقد جائز است از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک را میرسد که باطل کند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود چون بشنود و اگر نشنود معزول نشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود و وکالت وی باطل میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا از تکلیف بیرون رود یا آنکه دیوانه شوند یا بیهوش و اگر موکل نگاله وکیل بر آن کاشته بکند وکالت باطل شود همچنین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و او را آزاد شود یا فروخته

وکالت او باطل میشود اگر زن او را وکیل کرد باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل میشود اما اگر بنده خود را رخصت تجارت بدهد
بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل نمیشود و رخصت او چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی و بگوید که بچند و چگونه
بفروشد یا آنچه از دیباج شهر و وقت فروختن باید فروخت بفروشد نمیتواند فروخت خود نتواند خرید
مگر که موکل رخصت داده باشد که جهة خود بخرد چون خواهد و این همه کار ایجاب و قبول هر دو خود نباید اگر گوید بچند
مدت بفروش از این نگذرد اگر گوید مدتی بفروش و تعیین نکند تا وقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی
وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بهای آن را نمیتواند ستد لیکن تا مشتری قیمت بتمامی ندهد وکیل آنچیز را بدو ندهد و چون
وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت بهای آن نمیتواند نمود لیکن آنچیز نمیتواند ستاد و در دعوی حقی و اثبات آن از انامی
تواند ستد اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن ندانند ملک موکل میشود اگر عیب می دانسته چون موکل اجازت
عقد میکند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی داشته باشد خواه آن را داند خواه ندانند چون موکل اجازت عقد
کند ملک او میشود و الا نه و چون در عقد وکالت یاد کرد باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخر بمن وکالت فلانکس عقد واقع نمیشود
از وکیل و نه از موکل الا باجازت او و اگر موکل را یاد نکرد باشد عقد از وکیل واقع میشود چون کسی خریدچیزی وکیل
باشد او را هیچ سبب که آنچیز را باز پس دهد چون عیبی داشته باشد خواه نداشته باشد خواه موکل حاضر باشد خواه غائب و اگر موکل
باطل کرد او چون موکل او وکیل کرد بهتر از آنکه وکیل کرد او را آنکه او را وکیل کرده اند در کاری که او تنها نتواند آن کار
کرد چنانکه امینی را وکیل کرده اند اگر وکیل او گوید فلان چیز از فلانکس بستان و در فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در آن
غرضی باشد یا آنکه گوید از فلانکس و فلان وقت و فلان بازار بخر و بمن رسان وکیل را رسد که چنان کند که موکل گفته از آن نیکدی چون کسی
وکیل کند تا آنکه چیزی بفروشد و مبلغی از آن بستاند وکیل بفروشد تا آن مبلغ بنقد یا بآنکه بخرد مبلغی بنقد تا او وکیل بخرد بدان
مبلغ بسیه عقد درست نیست مگر که موکل گفته باشد که چنان کند پس درست باشد و چون کسی را وکیل کند تا آنکه گوسفندی بخرد
یکصد دینار او وکیل را گوسفند بخرد و یکی بدینار باز فروشد رواست لیکن در راز گوسفند که فروخته باز موکل باید چون
کسی وکیل باشد در دعوی حقی او را و در آن و ابراء نتواند و چون کسی را امینی کرده باشد یکی دیگر را وکیل کند تا آنکه صلح
از آن مقدار یا از شتر آن پس وکیل صلح کند بشتر آن خون نخشیده شود و اگر صلح بخمر کند نمیشود و چون وکیل کند
کسی را در آنچه یکی بخرد بعین آنچه پس وکیل آن را بخرد مبلغ درهم او از عین مال موکل عوض آن بدهد با بیع یکسن عقد
واقع نمیشود از موکل پس اگر در عقد گفته باشد تا آنکه بوکالت فلانکس میخرم عقد از وکیل واقع شود و آنچه مال او است و وکیل
امین است اگرچه وکالت بزد کند چون در خرد از موکل نه از وکیل هر صفتی که آنچه خریده از موکل نمیشود اگر چنانچه در
عقد گفته باشد بوکالت فلانکس عقد از وکیل بر او واقع میشود و باطل او اگر نگفته باشد درست از وکیل واقع میشود همچنین اگر موکل
گوید او را وکیل نکرده ام در آنچه خریده و وکیل گواه نباشد پس اگر وکیل در عقود رد کند که وکیل است آنچه خریده ملک او میشود ظاهر

باطن و اگر راست گوید در آنکه وکیل آنچه خریده ملک او است و در ظاهر ملک او نیست و طریق حلال کردن این آنچنان است که موکل را گوید
که اگر آنچیز را نمیخواهی بتو فروشم و او گوید بخر و اگر موکل این نگوید وکیل به مقدار قیمت بهای که داده آنچیز را بموکل دهد
زیرا که در باطن ملک اوست یا آنکه باد داده باشد و گمان چیزی کند که وکیل را در آن نیست صورت نزدیکی کند باو او باقطع کند و اگر کسی دو
شخص را وکیل کند در کاری بشرط آنکه ایشان با یکدیگر موافق آن کار کنند یا آنکه این کار را بایشان نرانند که تنها آن کار
کنند و نیز نمیرسد آن کار را بخش کنند و هر یکی بعضی از آن بکنند و چون یکی از او وکیل بمیرد وکالت باطل میشود و اگر نرانند
که یکدیگر را بآن یکی متفق زدیا آنکار کنند و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست است و ثابت میشود وکالت
بگواه و مرد عدل که متفق باشند در صغیر و وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند و بگواه دو زن نیز ثابت نمیشود بآنکه خصم گوید وکیل
که ترا میگوئی تو وکیلی او اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلانکس فلان شخص را بشنبه وکیل کرد باید یکی دیگر گواهی دهد و شهادت
یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید دیگر بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون در این اختلاف در گواهی اقرار موکل با بوکالت درست است
و چون موکل طالب کند وکیل را مال او واجب است بر وکیل که تسلیم او کند اگر ما نباشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضامن باشد اگر
کسی وکیل کند او را پیش داد فرضی و انکس قرض را پیش وکیل گیرد چون حق صاحب قرض بدهد اقرار نکند و باطل شود و وکیل
که بدهد و اگر کسی را وکیل کرد انکه چیزی را ماند نزد کسی چون وکیل آنرا باز ستد هلاک شود و اگر وکیل را وکیل باشد و معزول شود و گواهی
کند بر وکیل او و لازم نیست و چون کسی چیزی بفروشد و وکیل قیمت آن را طلب کرد انکه او وکیل است بستاند و اگر میسر نشد و الا مثل آن یا قیمت
با یکمبلغ بفروشد بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون وکیل بستاند و بعد از آن چیز را باز ستاند اگر میسر شد و الا مثل آن یا قیمت
پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بودی در آنکه بفروشی یا مبلغ که فروخته و آنچیز دست تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از
وکیل بستاند و او از مشتری هر کدام که تمامتر ستاند و اگر موکل گوید که من رخصت بتو داده بودم که دینا بآنچیز و او بدو باز خریده باشد سوگند یاد کند
وکیل باز ستاند و بمرد بدهد و بیع درست باشد اگر بایع انکار وکالت کند و اگر انکار وکالت کند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از خود
غائب و لا زم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیل است لازم نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل ستدن
مال او چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت از زبان سخن انکس قبول است که نفی وکالت کند چون نزاع کنند در آنکه وکیل
نزد وکیل تلف شده یا تلف شده بتقصیر وکیل بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند چون بتقصیر وکیل تلف شده باشد تاوان باید کشید اگر
نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خرید بجهة خود خرید یا بجهة موکل
آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه ما بموکل باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین اگر نزاع

باب اول در کتاب اجاره و توابع آن در اجاره و ارکان آن

کنند در قدر قیمتی که با آن خریده نیز بعضی از علما چون کسی نکاح زنی نماید بوکالت شخصی پس آن شخص انکار کند سوگندش
دهند بر آنکه او را وکیل عقد نکاح نکرده این هنگام بعضی از علما گفته اند که وکیل تمام کابین بدهد و بعضی گفته اند که نیم
و بعضی گفته اند که نکاح باطل است و چون موکل در واقع دروغ گوید که وکیل نکرده واجب است بر او که طلاق بگوید و نیمی از
کابین بدهد و اگر وکیل گوید که قیمت آنچه فروختم گرفتم و سپرده ام و بدست من تلف شد و موکل آن را انکار کند سخن وکیل قبول کنند اگر آنچه فروخته
بمشتری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کس را که حقی بشخصی داده باشد روا است او را که آن حق را بان شخص یا وکیل
او ندهد تا گواه بر آن نگیرد و اگر موکل دعوی کند بر وکیل که قیمت آنچه فروخته ستده و وکیل گوید نستده ام پس گواه گواهی دهند که قیمت
ستده بعد از آن وکیل گوید که تلف شده یا آنکه پیشتر از آنکه ستده باشد قیمت را بمشتری باز داده ام سخن وکیل قبول
نکنند و گواه او را اعتبار نیست و اگر گوید بعد از آنکه ستده ام قیمت را بمشتری باز داده ام دعوی او بشنوند و چون گواه
داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده سوگند یاد کند قبول کنند اما آنکه بافروختن و طلب آن نکنند لیکن تاوان آن چیز از وکیل
بستانند **کتاب اجاره و توابع آن** و در آن دو مقدمه است **مقدمه** اجاره عقدی است و اثر آن منفعتی است بعوض
معلوم و آنکس را که بجا میدهد چیزی را موجر گویند و آنکس که باجاره میستاند مستاجر و آن عوض را اجرت **باب اول** در شرایط
و ارکان اجاره و در آن دو مقصد است **مقصد اول** در ارکان و آن چهار است اول صیغه آن است مثل آنکه گوید باجاره بتو دادم یا بکرایه
بتو دادم و قبول آنکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه بگوید که منفعت آن را مثل
نشستن خانه یکسال یا سوار اسب یکروز و درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم خریدم دوم
متعاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرط است که جایز التصرف باشند پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگرچه ولی قبول کند و همچنین
درست نیست اجاره کسی که حجر کرده باشند بواسطه سفه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر بخواهش خواجه یا رخصت دهد سوم محل
عینی که میسر باشد نفع گرفتن از آن با آنکه باقی باشد اجاره آن درست است اما آنچه نفع گرفتن از آن بتلف او میسر است مثل طعام
اجاره آن درست نیست و شرط است که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره بنده گریخته درست نباشد و اگر موجر منع کند
مستاجر را از تصرف در آن عین بنفع گرفتن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در
آن عین اگر بعد از تسلیم بمستاجر مده اجاره با آخر رسیده باشد که اجرت از آن ظالم بستاند و اگر بعد مستاجر تا آخر مده با او رسید
که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم بستاند و اگر آن عین که باجاره داده باشد خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ
کند اجرت آنکه مانده باز ستاند و اگر صاحب خانه در آن زمان بعمارت نماید مستاجر را این است که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد
تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستدن از ظالم اگرچه میسر باشد چهارم اجرت و شرط است که معلوم باشد
بآنکه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کند که اجرت حال باشد یا آنکه شرطی نکند حال باید داد و اگر شرط
کند که بمدت بدهد بنوبت یا بچند نوبت درست است که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ میتواند کرد پس

۳۵۵ و این قول اقوی است ۱۲ ظم

۳۵۶ یعنی وکیل چیزی نباید بدهد ۱۲ ظم

۳۵۷ اگر مستاجر ضرری از جهة تاخیر ادا نشود ۱۲ ظم

۳۵۸ یا بگوید بجهة موکل رد کرده ام و همچنین در فرض بعد ۱۲ ظم

۳۵۹ اقوی اعتبار سخن و قبول بینه اوست خصوصا هرگاه از برای انکار خود ادعاء عذری کند از نسیان یا غیر آن ظم

۳۶۰ محتمل است که بفسخ منفسخ شود از اول و تمام اجرت را باز ستاند و اجرة المثل مدت گذشته را بدهد ظم طاب

۳۶۱ بشرط اینکه بسرعت عمارت کند بوجهی که فوات منفعت بر مستاجر نشود ظم طاب

و در امور اجارات و شرط معلوم بودن مدت و نیز با وصف و جهات و غیر آن

اگر فسخ نکند چون ارش تعیین اجرت کرده باشند با آنکه گفته باشند در عقد که بآن اسب مثلا تا آن و آن انقصان بستانند و اگر تعیین نکرده
باشد باجاره است که عوض از بستانند و چون کسی باجاره چیزی بستاند و آنکه از آن باجاره بدیگری دهد بهمان مقدار که باجاره ستده یا بیشتر
یا کمتر و چون کسی را اجیر کند که صد من گندم بجا بردن باجرت در وقت معینی شرط کند که چون در آن وقت بدان محل نبرد بعضی از اجرت او ساقط شود
درست است و اگر شرط کند که تمام اجرت لازم نباشد مثلا باطل است و چون چنین کند در آن محل رسانیدن آنچه انکار رسید مثل که بستانند و چون
کسی جایی را اجارات نماید بکار مستحق اجرت میشود چون آنکار بکند در هر صورتی که عقد اجاره درست باشد و مستاجر منفعت
گرفته باشد اجرت لازم شود و اجاره چیزی که منفعت آن نبوده باشد و جایز است که زمین را باجاره ستانند جهة آنکه در آن مسجد بنا کنند و مکروه است اگر
کسی را که بکار گمارند پیش از آنکه قطع اجاره کنند دوم در شرایط که شرط است منفعت مقصود مباح باشد پس اگر خانه
باجاره ستانند که در آن شراب نهند یا چهارپایی که بر آن شراب بار کنند درست نباشد و شرط است که منفعت ملک موجر باشد پس اگر غیر
مالک منفعت آن را باجاره دهد درست نباشد و اگر شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع بگیرد نتواند باجاره بدیگری داد و شرط است
که منفعت معلوم باشد مثل اجاره دو یا یکروز و نحیا کردن و اگر کار و وقت جمع کنند مثل دوختن فلان جامه بیکروز درست نباشد
و چون کسی را باجاره گیرند مدتی جهة کاری که آنکس انکار بکند تمیز رسد که در ایام مدت جهة دیگری کار بکند الا برضا مستاجر
پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آنکار بکند درست است و اگرچه بعد از عقد باشد مدت و اگر تعیین نکنند از بعد عقد شروع
در آنکار باید نمود و مستاجر صاحب منفعت میشود بعقد همچنانکه موجر مالک اجرت میشود بعقد و واجب نیست که اجرت
بخش کنند مدت اجاره چون بیان نکرده باشند که اجرت درچه وقت بدهند و چون موجر آنچیز که منفعت آن میگیرند تسلیم
مستاجر کند و او نقد و وقت بگذرد که آن نفع تواند گرفت اجرت بر مستاجر لازم شود اگرچه نفع نگرفته باشد و اگر آن
چیز که باجاره داده باشند پیش از آنکه بمستاجر دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن زمانی از
مدت اجاره تلف شود اجاره باطل شود در آنچه که مانده که از آن زمان نیست نمیشود جهة زیادتی اجاره اش درست نیست و
اگر اجاره جهة زیارت باشد از محلی بمحلی شرط است دیدن آن بارها یا کردن آنکه چند من یا چند کیله است و اگر جهة سوار کسی
باشد اجاره بجایی شرط است که موجر آنکس را به بیند و قد و تن او بداند اگرچه با او چیزی دیگر شود در راه خورده شود موجر را عوض آن نباید
نمود مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرط است که چهارپایی که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و
لازم نیست که موجر آلات سواری چون پالان و پاردم و بند تنگ و باکردن و فرو گرفتن مدت سوار شدن و فرود آمدن جهة نماز
و طعام خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت براه رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معین باشد و شرط است که چون
ملکی باجاره ستانند یا بینند یا اوصاف آن بیان کنند بوجهی که معلوم شود و چون زنی را باجاره گیرند جهة شیر دادن شرط است که
کودک شیرخواره را به بینند و شرط نیست رخصت شوهر مگر وقتیکه حق او فوت شود و اگر زیاد کنند بر قدری که بآن اجاره
نموده اند اگر موجر تمام کرده باشد تاوان او نیست بر مستاجر و اگر مستاجر زیاد کرده باشد بر او است اجرت زیادتی و نصف قیمت و اگر

۳۶۲ و فسخ اجاره نمی تواند بکند در صورت عدم تعیین ۱۲ ظم

۳۶۳ احوط ترک اجاره به بیشتر است ۱۲ ظم

۳۶۴ یعنی بر تقدیر تلف دابه لکن بعید نیست ضمان تمام قیمت از جهة صدق تعدی ۱۲ ظم

باب اول کتاب اجاره و توابع آن در احکام اجاره

۳۶۵ مشکل است ۱۲ ظم

۳۶۶ بعنوان اجاره ۱۲ ظم

۳۶۷ هرگاه مصلحت بخواهد انقضا کند اجاره را و او نمی‌راضی باشد ولی اجاره دهد بطلان مشکل است ۱۲ ظم

۳۶۸ اگر صاحبش همراه نباشد ۱۲ ظم

۳۶۹ اگر در زمان عمل همراه باشد و تعدی از مقدار ندارد بنکند بافرض مهلت در ان ضمان مشکل است ۱۲ ظم

۳۷۰ بشرط اینکه بقصد تعدی نکرده باشد ۱۲ ظم

۳۷۱ یعنی که کلاف امر ظهور در همین دارد داشته باشد ۱۲ ظم

دعقد اجاره چنین گویند که باجاره کردم ترا هر ماهی [illegible] آن باطل است الا در ما اوتی بعضی علما اگر چنین گوید این جاره را هر ماهی یک درم بستانی او اگر فابر یک و یکدیگر یا اینکه اگر امر و فردا یک درم بستانی او اگر فردا بدو نزدیک دینار بستانی اسناد است باطل **باب دوم** در احکام اجاره و اقسام آن اجاره عقد لازم است یا جایز و جایز هم مستاجر و موجر را باطل میشود مگر که موجر و مستاجر برضا یکدیگر فسخ کنند یا آنکه یکی از سببها فسخ طاری شود و بیخ آن کند و فسخ نمیشود بفوت احد العوضین از انتفاع کیرند و بطاری شدن عذری بر مستاجر از انتفاع کردن یا آنکه نتواند انتفاع کرد از آنچه اجاره کرده است اند باطل نمیشود اجاره بمردن موجر یا مستاجر و چون بمرد وارث او بجای او بنشیند و اجاره باطل نشود و اجرت آنمقدار است که در زمان او واقع میشود خواه باو رسانند و لیکن نفقه آنمدت بر خود لازم است و اگر کودک را باجاره دهند چون بالغ شود اجاره باطل میشود و چون کدخدای ملک اجاره مشاع یعنی آنکه حصه معین باشد جزئیت نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعین محل جایز است اجاره آن و مستاجر امین است و تاوان بر و لازم نیست چه تلف شود بی مکر که تقصیر کند یا آنکه آنچیز که باجاره داده بکسی بدهد بخصومت صاحب او اگر چیزی باجاره بستاند و بدان عیب ظاهر شود مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید اجرت باید داد اگر چه بعضی منفعت باطل شود و لازم نیست مستاجر که اب و علف دهد بچهارپائیکه باجرت گرفته پس اگر تقصیر کند و تلف شود تاوان بدهد و این هنگام سخن او قبول است در مقدار قیمت و چون کاذر جامه میشوید یا رنگ کند یا پاره کند تاوان دهد طبیب و حجام و مانند انکه باجاره در کار باشند بفعل ایشان تلف شود تاوان بدهند و بر کشتیبان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر تقصیر کنند و بر حمامی لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر آنچه بایشان سپرده باشند و بر نگاهدار تاوان نیست اگر تقصیر کند و چون کسی را باجاره گیرند جهة ستام بهمات نفقه او بر مستاجر است مگر که شرط کنند که بر او نباشد و چون کسی را کاری فرماید لازم میشود اگر حسب عادت مزد داشته باشد اگر بحسب عادت مزد نداشته باشد لازم نمیشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در انکه عقد اجاره واقع شده یا نه یا در مدت اجاره یا انکه اجاره برات شده فالقول قول منکر است یا انکه ان بصاحب رسیده سخن انکس قبول است که نفی نهاکند و چون نزاع کنند در زیادتی مزد یا نقصیر مستاجر قول انکس قبول است که نفی آن کند و چون مالک بخیاط گوید که ترا باجاره گرفته بودم که قبا بدوزی خیاط گوید که جبه بمن عاریت کردند و انچه نفع کرفتن موقوف است بر اجرت مادر یمانی بر موجر لازم است که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست و بر موجر نیز عوض لازم نیست و چون کسی در زمینی که جهة زراعت اجاره نموده درخت بنشاند اجر المثل باید داد نه اجرتیکه بدان اجاره نموده و اگر مستاجر در اجاره مدتی یا بر انقدار که تعین نموده در اجاره بر جهارپائی بار کند اجر المثل در اجاره تعین شده بدهد و اجرت زیادتی باید داد اگر جهارپائی معین باجاره بستاند بجهة سواری و تلف شود اجاره باطل شود و مستاجر را رواست که انچه باجاره بستده بالمالک باجاره دهد اگر موجر انچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست است و حکم اجاره باطل است و توابع اجاره چند بابست **باب سوم** در مزارعه مفاعلة است مشتق از زرع در شرع عقد بست بر زمینی که بدیگری

و باب دوم در اجاره و احکام آن و در مساقات و احکام آن و در مزارعه و احکام آن و باب سوم در مزارعه است که نسبتی

۳۷۲ اگر ممکن نباشد اب صلاباطل است حق با انسان ۱۲ ظم

۳۷۳ وجوب اجرت در مزارعه معلوم نیست ۱۲ ظم

دهند تا زراعت نماید حصه از انچه پیدا شود از ان او باشد و باو ضرر و نفع نرسد زیرا عقد از ابتدا بانکه گوید مزارعت کردم با تو یا زکن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یکسال بحصه معلوم از حاصل ان مانند نصف یا ربع و مزارعه عقد لازم است باطل نمیشود مگر که متعاقدان برضا یکدیگر فسخ کنند و شرط که تعین کند مدتی که در ان زراعت برآید همچنین شرط است که حاصل مشترک باشد ایشان بحصه شایع مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که مقدار معین مثل صد من از انمزارع باو باشد و باقی از انمالک زمین یا مشترک ان زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعین کرده اند بگذرد و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که انرا بر کند خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد بسبب تغیر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسد که بگذارد در مدتی معلوم که زراعت برآید بعوض و اگر در عقد شرط کند زیادتی بر مدت معین چون زراعت برنیامده باشد باطل عقد و اگر مزارع اهمال کند در زراعت تا انوقت معین کند زراعت بر او واجرت المثل ان زمین و اگر مزارع نمام بذر زمینی که انداخته باشد باطل است مگر وقتیکه مزارع داند که انزمین را ندارد و اگر داشته مدت انبات زراعت نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسد چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع میرسد زراعت انچه خواهد چون تعین نکرده باشند و اگر تعین کرده باشند که چه بکارد از انکار دیا چیز یکه مضرت کشتن ان زمین کمتر باشد او را رواست اگر چیز بکارد که مضرت ان زمین بیشتر است مثل انکه جهة زراعت گندم بستده باشد و زراعت بکار دمالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقدار ازدیگری زیاده از ان گوید قول انکس معتبر است که نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبر است و اخراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که بر مزارع باشد بر ایشان هر دو بپیروی شرط عمل کنند و هر صورتیکه عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت المثل است جائز است که زراعت و شماره خرمن از احراز کنند و مزارع یا مالک قبول کنند و لازم میشود انچه قبول کنند چون افتی رسید و سلامت بر سد اگر در مزارعه از یکی زمین باشد از دیگری تخم و عوامل و کارها از ان یکی زمین و تخم و از دیگری کارها از ان یکی زمین باشد و کارها و از دیگری تخم در شرط است

باب چهارم در مساقات

مساقات از سقی گرفته اند یعنی آبیاری و در شرع عبارتست از عقد بر انکه درختان باو داده شوند بحصه معین از ثمره ان بطریق مخصوص و در ان دو بحث است بحث اول در ارکان و شرایط اول صیغه ان اینجا مثل انکه گوید ساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کردن باغ یا انچه اینمعنی از ان فهم شود قبول بگفتن لفظی که رضا از ان فهم شود و محل وان هر درختی است ثابت که مراد او میوه باشد که بان نفع کیرند بانکه اندخت باقی باشد مثل درخت خرما و درخت انگور و درخت توت و بخلاف درخت بید و مانند ان و شرط است که درخت را ببینند و اگر مساقات کنند بر درخت کوچک نشانیده باشند سوم مدت و شرط است تقدیر ان بوقتی که معلوم باشد بنهایت ان یکسال یا شش ماه یا کمتر یا بیشتر تا ان مدت حاصل شود و اگرچه بسبب فوت حاصل نشود و اگر مدتی باشد که میوه در ان حاصل نشود بیقین یا بظن یا احتمال حاصل شدن و حاصل نشدن هر دو یکسان باشد عقد باطل باشد چهارم میوه فایده درخت شرط است که مشترک باشد میان مالک و عامل

باب سیوم از مقتضیات مساقات و جعالة که با چه ماند از آن

بخود مساقاة مثل اینکه بچهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن یکی از ایشان باشد یا آنکه مقداری معین مثل صد من از آن یکی باشد یا از دیگری عقد درست نیست و واجب بشرط فاسد چون ثمره بسلامت برسد بحق دو عقد مساقات مقتضی آنست که عامل آورد هر کار که مکرر میشود در هر سال و ثمره باحاد اثمار مثل آب دون کندن و مرز ساختن و انجور و جواب از کیاه پاک کردن خاشاک و کردن و شخ برک بیفشاندن بر بیدن و باد دادن درخت و مانند کوکردن محلی که میوه خشک کنند و بردن میوه بانجا ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و انچه مکرر نمیشود در هر سال بر مالک لازم نیست چون جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و مانند آن و انچه از اینها شرط کنند بر عامل باطل و اگر شرط کنند که تمام اعمال بر مالک باشد باطل است و اگر بعضی شرط کنند بر عامل لازم نیست انچه بر وی شرط کرده باشد و اگر شرط کنند که غلام مالک یا عامل کار کند روا و اگر شرط کنند که اجرت دهندگان بر عامل یا بر مالک و عامل هر دو درست و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره فاید در ملک مالک است و عامل اجرت میبرد و اگر مساقات باد و کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف مثل اینکه یکی را چهار یکی از حاصل باشد یکی را شش یک جائز است و اگر عامل بکسی دیگر داد کسی که از قبل او کار ها کند بر او نیست بجائی نیاورد مگر امید که فسخ نماید میرسد شش نیز که کسی را بجای او باجرت بگیرد و از حصه او اجرتش دهد کارها او بجا آرد لیکن بی خصومت حاکم چون خصومت حاکم میرود شاید که کواه بر آن بگیرد و چون مالک با عامل نزاع کند در خیانت یا تقصیر بخرج عامل معتبر است و اگر ظاهر شود که درخت مالک انکس نبوده که مساقات داده و انکس را نمیرسد که مساقات دهد عامل را میرسد که اجرت کارها که کرده از او بستاند و عامل را نمیرسد که مساقات دیگری را خراج باغ بر مالک است اگر مطلق بگذارند و بر عامل یا هر دو چون شرط کنند و عامل را حصه فاید درخت میشود چون ظاهر شود که تمام مساقات یعنی انکه در میان کسی دیگر تا درخت بنشاند و اند درخت مشترک باشد میان ایشان باطل است و چون معامله کند مالک صاحب درخت است و زمین باید صاحب زمین باش داد و اگر صاحب زمین درخت بر کند تفاوت قیمت بصاحب درخت باید داد اگر صاحب قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت بصاحب درخت لازم نیست بر ایشان که قبول کنند

باب پنجم در جعالة و جعالة عقد نیست مثل اجاره و انکه واجب است

عمل الا انکه لازم نیست که انکس که عمل کند معین باشد و انکه عملی را معین نیست مثل تعینی که در اجارة است و در سنت بر هر عمل که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد خواه مجهول و مثل انکه کوید هر که غلام گریخته مرا باز پس اورد مر اورا دینار تنکه آنکه بستاند شرط است که مرد معلوم باشد یا نه کوید شود یا انکه او صابیان کند داده من کند سرخ و سفید فاریاب تنکه و اند دینار رایج میان ما و اگر معلوم باشد مثل انکه کوید هر که غلام مرا باز پس اورد او را بر من چیزی یا جامه باشد درست نیست و چون کسی انکار کند مستحق اجرت اشتر شود مکر انکه کرشد شتر باز یابند که چون در شهر بسیار باشد یکدینار طلا بستاند و اکر در غیر شهر بسیار باشد چهار دینار طلا بستاند که چهل درم نقره ارزد و شرط است که جاعل یعنی انکس که جعله کار فرا میکیرد جائز التصرف باشد و چون عامل معین باشد شرط است که ان عامل

ودر اینکه جعالة جائز است و عقد نیست و مدتها و مقدارها باید دانست از آن

تواند او در چون غیر مالک اینعقد کنند مثل انکه کوید هر که غلام گریخته فلانکس را بیاورد او را دست تنکه بر و لازم است که انچه قبول کرده بدهد و عامل مستحق مزد نکه معین کرده اند شود بتسلیم انچیز مالک و لهذا عقد جعالة از جانب عامل جائز است لیکن بعد از انکه عامل شروع در کار کند جاعل را فسخ نمیرسد مکر اجرت انقدر کار که عامل کرده بدهد و اکر چیزی که کرشده پیش از عقد جعالة در دست کسی امید و اجب است که بصاحب باز دهد و اکر کوید هر کس اسپ کرشده مرا باز دهد صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند همه مستحق صد دینار شوند بشرکت چون کسی جعالة کند بدین کونه که هر کس غلام کرشده مرا از فرسخی بیاورد مر اورا ده دینار باشد پس کسی غلام کرشده از نزدیکتر بیاورد مستحق شود از ده دینار انمقدار که چون از ابرده فرسخ قسمت کنند حصه او شود چون مالک و او کس نزاع کنند شرط مزد یاد را نکه انچه کرشده در دست انکس در امده پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یاد را نکه انچه باو داده زیاده است انچیز را که مقصود مالک بوده یاد را چنین مزد که زر یا کند یاد را قدر انکه ده تنکه یا صد تنکه سخن مالک معتبر است و لیکن سوکند یاد کند بر نفی انچه انکس کوید و چون سوکند یاد کند انکس کمتر از مزد و انچه دعوی میکند مکر انکه انچه مالک کوید یاد باشد بابر مزد که انش یاد باشد باز یاد باشد ششمرد در مساقات و مزارعات مقدار مساقات عقد نیست میان دو کس یا بیشتر درختان اسپ مانند انجر مالک که هر که پیشتر شود از و باشد و مزارعات عقد نیست بر زمینها مانند درختان هر که زودتر بر نشاند یا دو اند از مالک نعقد مشترک است و چون نوا بسیار و مخابیشتر باشد که مقابله با کفا است و عمر دین اسلام و حقیقتی بکلام معجز نظام بر تمام بدان نموده و در ایة کریمه وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ یعنی مهیا دارید جهة مقابله با کافران انچه توانید از قوت و از اسپان بسته تا بدان بترسانید دشمن خدا و دشمن خود و دیکران را که ایشان را نمیدانید و خدا ایشان را میداند صحیح است یعنی هر چه کافران را بدان بترسانند از انواع سلاح و اسپ و استر و زره و کوشواره و شتر و فیل و مزینعقد شرط است انجا و قبول از متعاقدان و بعد از ان عقد لازم است و هیچ کدام را بی رخصت دیکری فسخ نمیرسد و شرط است در عقد مساقاة که تعیین کنند قدر درو که اسپید و انند و تعیین کنند انمار که بدان عقد کنند و انکه انمار از ایشان باشد یا از دیکری و تعیین کنند اسپی که میدهد و انند و شرط است که از اسب توانائی داشته باشد که پیش شود و انکه انمار از ایشان یا محل باشد و اکر شرط کنند انمار از اجنبی باشد درست نزد بعضی علما محل کسی که در اید ایشان بر انکه اکر سابق شود مر ایشان مال بستاند و اکر مر او را سابق شوند چیزی ندهد و شرط است که مر انمار را تعیین کنند و عدد و نشان ایشان و وصفات مثل انکه برنشاند و سیه و سپید فاریابنشاند یا نشاند و از ان بکذرد و شرط است که مقدار انمار را بنشاند و مقدار انمار که ان عقد نمایند میان ایشان و انکه انچه اند و اند از ان یکجنس باشد یا نه هر دو جایز باشد یا تخشت یا اوک و شرط نیست که تعیین کنند که از ان تیر می اندازند یا ان تیر که می اندازند و اند و چون ایستاد و همچنین شرط نیست که سیاه کنند که مبادا رباطل و مبادا و مثل انست که کویند هر کس از بیست تیر که اند دبیشتر از پنج نشاند و اند و سابق باو محاط مثل انست که کویند هر کس از بیست

۳۷۵ اکر بنده یا اشتر باشد بعید نیست استحباب بنفصیل سابق ظم

۳۷۶ در جاعل هم مزد داشتر باشد یعنی اجرت المثل ظم

۳۷۷ چونکه اطلاق منصرف است بحال عدم اراده خلافه و شرط است بیان ظم

۳۷۴ اقوی اجرت المثل است و حکم یکدینار و چهار دینار مترتب بر فضل است با اینکه خبر دال بر ان منزل است بر غیر صورت جعالة ظم

اندازند و بیشتر بر نشان زنند او سابق باشد و چنانچه مراماة بر تیر نشانه زدن درست است بر تیر دور انداختن نیز درست و جائز است اگر مالی
که بدان عقد می‌کنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال باشد و جائز است شرط آنکه مال از آن سابق ایشان باشد یا از آن
محلل و اگر عقد تمام بر آنکه مال از آن سابق و از آن پنج کس باشد پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچیک سابق نباشند هیچکدام را چیزی
از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند
و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان با محلل سابق شود هر دو مال از آن وی شود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یک مال خود باشد و اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شوند مراو را مال خود و نصف مال دیگر و نصف دیگر از آن محلل و اگر
شرط کنند در مراماة مبادره مثل آنکه گویند هر کس از بیست تیر که باندازند پنج بیشتر بر نشانه زند سابق باشد پس هر یک ده تیر
باندازند و پنج بر نشانه زنند هیچکدام سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان از ده تیر پنج بر نشانه
زند و دیگری پنج او غالب و سابق باشد و واجب نیست که تمام کنند و اگر در مراماة شرط کنند محاطه در بیست تیر و هر یک ده تیر که عدد بیست
باندازند پنج بر نشانه زنند هر دو مساوی است و قطع عدد بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته‌اند
یکی نه تیر بر نشانه زند و یکی پنج از آن ازنه حط کنند صاحب نه را چهار تمام بعد از آن عدد بیست را اتمام کنند پس اگر
یکی ده و دیگری نه آنچه شرط کرده‌اند بر نشانه زند پس اگر عدد بیست که شرط کرده‌اند تمام شده باشد او غالب و سابق باشد و اگر
عدد بیست هنوز تمام نشده باشد مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده‌اند که بر نشانه زند تمام نکرده گوید که عدد
بیست را اتمام میکنم سخن او قبول کنند مادام که فائده داشته باشد مثل امید آنکه غالب شود یا مساوی شود و اگر فائده
نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل آنکه پانزده تیر انداخته باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج
از انجمله و مالی که عقد بر آن کرده‌اند ملک سابق شود با تمام شدن عددی که شرط کرده‌اند مگر آنکه لازم نباشد چنانکه
گذشت و اگر عقد فاسد شود عوض لازم نیاید و اگر ظاهر شود که مال از آن دیگری است لازم است بر آنکس که انداده مثل رعایت احتیاط کنند ظم
یا قیمت آنکه بدهد **باب هفتم در شرکت** و در آن دو بحث و خاتمه است بحث اول در شرکت عبارت از اجتماع حق
مالکان در یک چیز بر سبیل مشاع و آنچه در آن شریک باشند یا عین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت
یا میراث است یا بخریدن جماعتی چیزی را یا چیزی بمیراث رسد ایشان را از شریک یا بردن چیزی از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق
رو و آب یا هیمه از کوه بردند یا خلط کردن دو مال از یکجنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی بیک سکه
در هم خلط کنند یا عقد است یا آنکه باتفاق چیزی بخرند یا باجاره بستانند یا آنکه یکی چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت آید
بانکه دو کس شریک شوند که هر کاری که کنند فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و شرکتی که در اموال درست است و ارکان
آن سه است اول صیغه آن هر لفظی است که دلالت کند بر رضا در خلط مالها و رخصت در تصرف و کافیست مثل آنکه بگوید
شریک شدیم دوم متعاقدان و شرط است در ایشان که اهلیت وکیل کاشتن داشته باشند سوم مالیست ممزوج خواه باختیار

خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد بسبب میراث مثلا بحث دوم در احکام شرکت عقد جائز است از جانب هر یک از شریکین و
هر یک را میرسد که فسخ کنند بی رضای آن یکی و سود و زیان مال مشترک آنکار است بقدر آنچه از مال ملک ایشانست
۳۷۸ پس اگر بیشتر از قدر مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال را چهار دانگ از سود و زیان باشد درست است بقول بعضی علما و هر یک
از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشترک بی رخصت شریک چون رخصت دهد تصرف رواست بان وجه که رخصت داده پس اگر خلاف
آن کند ضامن است برو چون فوت شود و آن شریک که رخصت داده میرسد شریک را که از رخصت رجوع کند و شریک را میرسد که طلب
مال کند و نمیرسد که طلب کند از شریک دیگر بنقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک امین است ضامن نکشد الا بتقصیر
سخن او معتبر است بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت ننموده و در آنکه آنچه خریده بجهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک دیوانه
شود یا بمیرد باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان تصرف در مال مشترک ننمایند و اجتناب نمایند در یا قسمت مشترک اشتر هر یک که طلب
قسمت مشترک کند چون ضرری نشود قبول کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف بقبول نمایند و اگر ضرری شود قسمت
۳۷۹ واجب نیست و اگر چه شریکان راضی باشند و ضرر بنقصان قیمت است بقول بعضی علما گفته‌اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مطلوبست
بسبب قسمت باطل شود و اگر مال وقف باشد بر جمعی قسمت آن درست نیست و لیکن قسمت وقف از ملک درست است و سنت است حاکم را که کسی را
تعیین کند بجهت قسمت اموال مشترک و او را قاسم گویند و شرط است که عادل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهی باشد که شریکان را چیزی
بدیگری باید داد در قیمت رد میگویند و قاسم متعدد می‌باید مگر که شریکان راضی باشند بیک قاسم اجرت قاسم از بیت المال
بدهند و اگر از آنجا نباشد هر یک از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مال مشترک که متساوی الاجزا باشد چون گندم و برنج
و روغن بخش توان کرد بقسمت اجبار یعنی آنکه چون شریک امتناع کند از قسمت و قبول نکند اجبار و الزام شریک کنند
۳۸۰ بقبول و اگر غیر متساوی الاجزا باشد چون باغ و خانه اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت ضرری بوی میرسد طلب
قسمت کند شریک دیگر را که ضرری بوی نمیرسد تکلیف کنند بقبول قسمت و کرباسها که از یکجنس باشد و بند کارد بعد از آن
شود حصه‌ها قسمت نمایند در قسمت خانه و وثاقها زیرین و بالائین با یکدیگر سویت کنند بوجهی که هر دو حصه از هر دو
باشد و همچنین نهر او رسته و زمین که در زراعت باشد و قطعهای زمین متعدد هر یک را علیحده سوی کنند بعد از آن
بنویسند نام هر سهمی را در کاغذی و امر کنند کسی را که نداند یا آنکه هر کاغذ بنام شریک بیرون آرد یا آنکه نام هر
شریکی در کاغذی بنویسند و امر کنند کسی را که نداند یا آنکه بیرون آورد هر کاغذی بر سهمی از آنها که سوی نموده‌اند
و باید که سهمها بحسب قیمت سوی کنند پس اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان نیمی باشد و آن زمین
بحسب قیمت دو دانکش مقابل چهار دانک باشد در سوی زمین آن دو دانک را مقابل چهار دانک کنند و اگر اجزا بجهت قیمت سوی نکنند بحسب
متساوی باشد و لیکن حصه هر یک از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصفی باشد و دیگری را دو دانک و دیگری را
دانکی از آن سوی کنند حصه کمتر که دانکی است پس شش سویت کنند کاغذها که در آن سهمهای اول و دوم تا ششم نوشته یک

۳۷۸ قول این بعض فتوی است ۱۲ ظم

۳۷۹ اگر همه شریکان راضی شوند مانعی ندارد مگر آنکه سفهی باشند ۱۲ ظم

۳۸۰ در بعض صور صحیح است ۱۲ ظم

انسهمهای

بیک تیر و آورد بنا بر هر یک از شریکان پس اگر صاحب نصف تیر و نیاید سهم اول سهم و قسم سهم سوم نیز متصل بهم یکی را
از او باشد و اگر صاحب دو دانگ تیر و نیاید دو سهم متصل از آن او باشد و اگر صاحب یکدانگ تیر بیاید آن یک سهم از او باشد سهمهای
و بعد از آن تمام هر کدام که تیر و نیاید حصهٔ او از سهمها متصل بدهند و اگر حصهٔ هر یک مختلف باشد قیمت اجزا نیز مختلف
شود کنند سهم کمتر بحسب قیمت و قسمت محتاج بر رضا شریکان پس اگر شریکان راضی شوند و سویهٔ سهمها معین نمایند
بعد از قرعه بار رضای ایشان میباید و اگر یکی از شریکان گوید که در قسمت غلط شده براو است گواه پس اگر گواه
گواهی دهد بغلط قسمت باطل باشد و میرسد نیز که سوگند بشریک دهد که غلط نشده پس اگر سوگند یاد کرد دعوی
ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یاد کرد قسمت باطل باشد. **باب هشتم در مضاربت** و مضاربت صیغهٔ
مفاعله است از ضرب در ارض بمعنی مسافرت و چون مضارب مال گرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا
او را مضارب گویند و این عقد جائز است از طرفین یعنی که هر کدام از مالک و مضارب را میرسد که هر گاه خواهند فسخ عقد
کنند مدت تمام خواه اتمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر در مضاربت شرط کنند میعاد معین لازم نیست شرط وفا بآن لیکن اگر
بگوید به مضارب که هرگاه یک سال بگذرد مثلا پس بعد از آن مخر متاع را و بفروش امتعهٔ که موجود شده باشد صحیح است این شرط
زیرا که شرط مذکور منافات بمقتضای مضاربت ندارد و اگر بگوید که مضاربت کردم تا یکسال بر این شرط که در اثنای سال اختیار منع
مضارب نداشته باشم صحیح نیست زیرا که عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک بمضارب که نخرد الا از
زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است و باید بمقتضای شرط بعمل آرد و همچنین اگر بگوید که نخر الا پارچهٔ ما فلان را یا میوه باغ فلان را
خواه بهم رسیدن متاع که امر بخریدن و فروختن آن نموده اکثر باشد یا اقل و نادر بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی
و هر دو شریک باشند در حاصل آن مادر ختی یا گوسفند بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نوع بعمل عامل نشده
پس از ربح المال او شرکت در نفع متاع عقد مضاربت چه مضارب شریک منافع باشد نه اصل مال و در آن تردد است زیرا که ابتیاع
اصل عمل عامل است که بهم رسانیدن حاصل مذکور بعمل امده پس قائل بصحت این هم وجهی دارد و هر گاه مالک اجازه دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا
باید که آنچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مثل اگر در متاع و پراکنده نگذاشتن و پیچیده نگاه داشتن و گرفتن قیمت
و نگاه داشتن در صندوق و هر عملی که عادت بر آنست که دیگری را اجیر نماید که بکند مثل دلالی و حمالی اجیر بدهد و اگر عامل بخود
انکار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد که چیزی که معیوب باشد نخرد یا بسبب عیب آن پس دهد یا ارش عیب بستاند چون صرفه
کند و چون عقد مطلق باشد بر عامل است که هر چه فروشد بقیمت بفروشد که از ربح بر آن و اگر چیزی نخرد بعین آن نمانخرد و
اگر خلاف آن کند اگر مالک رخصت دهد درست است و اگر چیزی بخرد بمبلغی نه بعین مال تجارت و نگوید که جهت تجارت مضاربت است بر
ذمه درست است و جهت خود خریده باشد و باطل میشود عقد مضاربت بمردن هر یک از عامل و مالک و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف
مثل دیوانگی یا سفیه شدن و چون عامل جهت تجارت سفر کند تمام خرج سفر از راس المال محسوب است و عامل امین است سخن او معتبر است

٣۶١ بنا بر احوط و اقوی عدم اعتبار آنست ١٢ ظم

چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر ننموده و در نقصان و در آنکه قدر اصل مال چه بوده و کفایت چه مقدار است و ضمان نکشد
مگر که تقصیر کند سخن مالک معتبر است در آنکه عامل مال را باز پس نداده یا حصهٔ او از ربح چه مقدار است و عامل
صاحب حصه ربح میشود چون ربح پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربت کند و گواه گواهی دهند بر آن بعد از آن عامل گوید
مال تلف شده تاوان مال باید بدهد و اگر گوید که غلط کرده ام در آنکه گفتم ربح پیدا شده یا آنکه قدر ربح چند است همچنین
تاوان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شده یا آنکه مال فوت شده بعد از ربح سخنش قبول کنند چون سوگند یاد کند و اگر عامل بمال تجارت
کنیزی بخرد بی رخصت مالک نزدیکی با او میتواند کرد چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز خریده شده باشد و اگر رخصت پیش
از آن باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیز بخر و با او نزدیکی کن اگر میل داشته باشی علما خلاف کرده اند بعضی
گفته اند نزدیکی میتواند نمود و بعضی گفته اند نه و هر چیزیکه تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل مال
صد دینار باشد و بتجارت ده دینار زیان شود بعد از آن مالک ده دینار باز ستاند پس اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار و یک
دینار حساب کنند و اگر باقی یا زیان کفایت حساب کنند اگر عامل چیزی بخرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه بیع با دهند
بیع باطل شود و اگر چیزی بخرد که از مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود مال عوض بدهد و اما که تلف شده و آنچه عوض
میدهند تمام اصل مال گیرند و اگر مالک فسخ عقد کند عامل مستحق اجرت است تا وقت فسخ بر عامل لازم نیست که چیزی
نزد کسی باز ستاند ولیکن بر او لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل با دیگری مضاربت کند چون رخصت صاحب مال باشد درست است
و کفایت از آن کس و مالک باشد و اگر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایت اگر باشد از آن صاحب مال باشد و عامل اول بر عامل ثانی لازم است
که اجرت کاری که آن کس کرده باید بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد از آن زیان واقع شود در اصل مال بر عامل لازم نیست که بدهد آنچه کمتر است
از حصهٔ زیان یا آنچه از کفایت ستده و در هر صورتی که عقد مضاربت فاسد باشد کفایت از آن صاحب مال است و بر او لازم است که بعامل اجرت دهد
کاری که کرده. **باب نهم در ودیعت** و ودیعت از آنکه مالی را بکسی دهند و در آن عقد ضرور است ایجاب و
لفظیست که دلالت کند بر نائب بودن آن کس از جانب صاحب در نگاه داشتن مال و قبول آنکه آن مال را بستاند یا لفظی گوید که دلالت کند بر
رضا لازم است که آن کس که مال را امانت میدهد و آن کس که امانت میستاند بالغ و عاقل و جائز التصرف باشند پس امانت کودک و دیوانه و سفیه درست
نباشد و هر کسیکه از ایشان امانت ستاند تاوان لازم است چون تلف شود و اگر بایشان باز دهد تاوان از او ساقط نشود و اگر کسی چیزی
امانت با ایشان دهد بر ایشان تاوان نیست اگر چه بتقصیر تلف شود و لازم است امین که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل اگر
جامه و نقد بود در صندوق حفظ کرده باشد و چهارپا در اختیار و چون امین امانت را قبول نکرده باشد و نزد او انداخته باشد یا آنکه بزور قبول
کرده باشد لازم نیست که حفظ آن نماید و لازم است بر کسیکه چهارپای امانت ستده باشد آب و علف دادن و وجهه آب دادن از خانه بیرون
نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در آب و علف و چهارپا تلف شود تاوان بکشد مگر که صاحب منع کرده باشد که این
هنگام تاوان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین کرده باشد که مال را در چه محل حفظ کند از آنجا نقل نکند اگر نقل کند و

٣۶٢ و اگر او را وکیل کند در تحلیل بعد از خریدن جائز است ١٢ ظم

٣۶٣ بنا بر احوط ١٢ ظم

تلف شود تاوان بدهد مگر که در آن محل که صاحب تعیین کرده خوف تلف باشد یا آنکه بجای دیگر برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد تاوانش باید کشید چون بجای دیگر برد و تلف شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد
که تواند بجای دیگر برد و آنکسی که امانت نزد اوست امین است و تاوان نکشد چون تلف شود بی تقصیر او یا ظالمی از و بستاند بزور
و روا که سوگند یاد کند که امانت پیش او نیست و در نیت قصد چیزی دیگر کند تا ظالم از و بگذرد و امین را روا که امانت را
بسفر برد چون خوف باشد در گذاشتن اگر خوف نبود در سفر بردن روا نیست که بسفر برد و چون امین انکار امانت کند یا گوید که امانت
تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتی که بر من لازم است بسبب تقصیر چند است سخن او قبول کنند
چون سوگند یاد کند و امین خلاص میشود از امانت چون باز دهد بمالک یا وکیل او یا حاکم چون ضرورت رسد و باید باز داد بامینی
دیگر چون بحاکم نتواند داد و باید داد بشرط ضرورت شود و اگر امانت بامینی دیگر دهد بی آنکه نتواند بصاحب یا حاکم داد تاوان
دهد چون تلف شود و اگر امین گوید که مالک رخصت داده بود با آنکه امانت بدیگری دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست
چون گواهان گواهی دهند که امانت نزد اوست گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه نتواند یا آنکه بصاحب باز پس
ندهد چون طلبد یا آنکه نتواند یا آنکه در جائی اندازد که ضبط نداشته باشد یا آنکه اب و علف بچهارپای امانت ندهد یا آنکه
بر سوار شود یا چیز سنگین تر از آنچه صاحبش رخصت داده بر و بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در کشودن تقصیر
تهاون کند چون باحتیاجش باشد چون خوف و سفر لازم باشد یا آنکه مال امانت بمال خود خلط کند بوجهیکه جدا نتوان کرد در تمامی این
صورتها تاوان بر امین لازم نیست تلف چون شود و لازم نیست بر امین که چون خوف مردن داشته باشد گواه گیرد بر امانت که نزد اوست و چون بمیرد
و امانت در ترکه او یافت نشود از ترکه او عوض بستانند لازم نیست بر امین که امانت را باز دهد بآنکس که باو داده اگر چه کافر باشد
و اگر آنکس غاصب باشد باو باز ندهد بلکه بمالک بدهد و چون نیابد مالک را باید آنرا بصدقه دهد و عوض بصاحب دهد چون پیدا شود
یا آنکه امانت نگاه دارد و چون غاصب که امانت باو داده از او طلب کند امین نه دهد و سوگند یاد کند که مرا از آن نیست
تسلیم چیزی بتو و چون صاحب بمیرد امانت بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشد به همه ایشان دهد یا بوکیل ایشان
اگر ببعضی ورثه بدهد عوض حصه ورثه دیگر بدهد

باب دهم در عاریت

و آن رخصت دادنست بنفع گرفتن
چیزیست بی عوض و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکه نفع میگیرد مستعیر و آنچیز که از آن نفع میگیرند
مستعار و درین باب دو بحث است اول در ارکان و آن چهار است اول صیغه و آن لفظیست که دلالت کند بر رخصت
نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم دوم معیر که شرطست که مالک منفعت باشد
و جائز التصرف پس عاریت از کودک و دیوانه و مانند ایشان درست نباشد مگر برخصت ولی با آنکه مصلحت باشد و سوم مستعیر
شرطست که معین باشد و کودک و دیوانه و سفیه نباشد و شرطست که نفع تواند گرفت پس مصحف و بنده مسلمان جهت خدمت
بعاریت بکافر نتوان داد چهارم مستعار شرطست که منتفع باشد با بقاء آن مانند جامه از برای پوشیدن و اسب از برای

۳۶۴ در بعض صور ۱۲ ظم

۳۶۵ لکن بعد از تعریف یکسال ۱۲ ظم

۳۶۶ و در اصح نشود بصدقه ۱۲ ظم

سوار شدن درست و نیست عاریت طعام درست که گوسفند بعاریت بستانند و شیر از آن بدوشند و تصرف کنند بحث دوم در
احکام عاریت جائز است از جانب مستعیر و معیر و معیر را میرسد که باز ستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه
معیر گفته پس اگر خلاف آن کند اجرت باید داد و تاوان آنچیز چون تلف شود و چون معین نشود نفع نکرده باشد نفعی گیرد که عادت
بر آن باشد پس اگر در نفع گرفتن آنچیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشند
و همچنین اگر از و نفع نگیرد و تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و اگر بتقصیر او باشد تاوان بدهد و اگر کسی چیزی را
غصب کند و بعاریت بدهد مالک را میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت
آنمدت که نزد او بوده و اگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب میتواند بستاند و اگر ندانسته باشد بازستاند
چون داند که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت بدهد جهت زراعت یا درخت نشانیدن میرسد که از آن باز گردد لیکن چون
زرع و درخت در برکند نقصان آن بدهد و اگر کسی زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشانیدن در بنشاند پس اگر آن درخت برکنده شود نمیرسد
که بجای آن زرع کند مگر که از معیر رخصت گیرد و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت ستده باجاره یا بعاریت بدیگری دهد
مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت بستاند و بنفع گرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او تلف شود بر او لازم
تاوان ناقص و تاوان نقصان بر او لازم نیست و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن آنچیز تلف شود تاوان باید داد
و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او را در آن تقصیر نبود یا آنکه بعد از ثبوت تقصیر گوید قیمت آن مبلغ است
سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که آنچه بعاریت ستده ام بمالک باز پس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند
یاد کند که نداده و اگر مالک گوید که باجاره داده ام و مستعیر گوید که بعاریت ستده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد سوگند با مستعیر
یاد کند و چیزی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن باشد مالک سوگند یاد کند که بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کمتر است از آنچه طلب
میکند و اجرت مدت نفع میرسد که از مستعیر بستاند

باب یازدهم در لقطه

و درین باب دو فصل است فصل اول
در لقیط و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق لازمست کفایةً یعنی که اگر
کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا پدر پدر داشته باشد بتکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که آنکس که برمیدارد
بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت او خلافست بعضی علما شرط داشته اند و اگر خواهد رخصت بدهد در بردن طفل درست
و اگر صحرا نشینی طفل را بردارد درست باشد و بگذارند بقول بعضی علما و آن طفلیکه برمیدارند آزاد است و مسلمان اگر
که در بلاد کفر بود و در آنجا مسلمانان باشند و نفقه طفل مدد از سلطان باید طلبید و بیت المال و از اهل هند و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب است
که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل را برداشته نفقه اش بدهد و اگر نیت بازستدن بکند طفل غنی شود بازستاند و قول او
معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اگر چنانچه طفل بنده باشد نفقه اش بتدریج بفروشند و چون بازستدن میسر
نباشد و آنچه با برداشتن طفل است از جامه مال او است و نزد او از املاک و از آن جامه را نفقه نکند برخصت حاکم و اگر رخصت حاکم میسر نباشد

۳۶۷ بلکه همچنین است اگر مادر یا پدر یا مادر پدر مادر باشد ۱۲ ظم

نفقه کند ضامن نباشد و اگر کسی بی رخصت حاکم نفقه کند و امید رسید که قصاص کند باید که بستاند اگر چه نیت داشته باشد آن کس که طفل بر داشته
قصاص در دخل نکند و چون طفل بالغ شود و رشید شود اقرار به بندگی کند معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او و دعوی آزادی نکرده
باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل پسر او است و گواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبر است اگر چه کافر باشد و لیکن
بر بندگی ثابت نمیشود فصل دوم در لقطه و آن مالیست گذاشته یا گمشده که کسی بر دارد از جهت آنکه حفظ کند یا تصرف کند
بشرط و در دو بحث است بحث اول در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر معموره و کسی بر آن نباشد پس اگر تنومند باشد و خود را نگاه تواند داشت از
موذی مانند گاو و کرهٔ اسپ شتر سزاوار است که بستانند و آنکس که بر دارد میرسد که نگاه دارد از جهت مالک یا بحاکم
بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود تاوان بدهد و آنچه خود را نگاه نتواند داشت از موذی مانند شتر سست و اگر صحیح باشد
یا آنکه در جائی باشد که آب و گیاه یابد و اگر کسی فرا گیرد ضامن است و چون بمالک دهد یا بحاکم اگر مالک نباشد از ضمان خلاص میشود و اگر چو
در معموره یافت شود روا نیست که کسی بر دارد خواه موذی را تواند دفع نمود چون شتر و اسپ یا نه مانند بچهٔ شتر و کرهٔ اسپ و اگر کسی بر دارد
میرسد که بجهت مالک نگاه دارد و نفقه بر او لازم است و انتفاع بازستاند میرسد که بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند باشد
سه روز نگاه دارد اگر صاحبش پیدا شود بدهد و الا بفروشد و قیمت نگاه دارد یا بصدقه دهد و چون صاحبش پیدا شود عوض بدهد و سنت است
که چون گمشده بیابد گواه بر آن بگیرد و یکسال بر آن منادی کند پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد بامانت نگاه دارد و اگر خواهد
بملکیت تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود تاوان بدهد و اگر از حاکم نفقه میسر نشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز
ستاند بقول بعضی و اگر از آن نفعی گرفته باشد در عوض نفقه حساب کند و در مدت یکسال که بر آن منادی میکند نزد او امانت است
اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان بر او نیست و بعد از یکسال چون قصد ملکیت کند مالک میشود و ضامن او است و چون حیوانی گذاشته
شده باشد در محلی که آب و گیاه نباشد از مشقت سختی و کسی بر دارد او را مالک میشود و لازم نیست که بصاحب باز دهد بحث دوم
در دیگر اموال هر مالی که افتاده در حرم باشد بنا بر مشهور جائز است که کسی بر دارد لیکن مکروه است اگر چه اعتماد بر امانت خود داشته
باشد و سنت است که چون بر دارد گواه بر آن بگیرد و بعضی از اوصاف آن بگواهان بگوید و شرط است که آنکس که بر دارد بالغ و عاقل
باشد اگر چه کودک یا دیوانه یا بنده یا فاسق و اگر امانت دار نباشد شرط است که آنکس که میدارد عادل باشد
و چون کسی مالی گمشده بر دارد اگر در غیر حرم باشد و کمتر از یک درهم نقره است میرسد که ملک خود گرداند و اگر زیاده
از آن است واجب است که مدت یکسال تعریف و منادی بر آن کند بعد از آن چون مالکش پیدا نشود اگر خواهد نگاه دارد از جهت مالک
و اگر خواهد بصدقه دهد و عوض بمالک دهد چون پیدا شود و اگر چیزی باشد که نتوان نگاه داشت چون طعام و میوه تصرف کند و قیمت آن لازم است
یا بحاکم سپارد و مدت یکسال تعریف لقطه امانت است در دست آنکس و تاوان بر او نیست چون تلف شود بی تقصیر و تعدی که آنرا پیدا شود
و همچنین بعد از آن چون نیت تملک نکرده باشد و اگر نیت تملک کرده باشد از آن وقت ضامن است و چون بچه شیر در مدت یکسال از آن مالک است
چون بعد از یکسال تملک نموده باشد و مالک پیدا شود واجب نیست که عین آن باز دهد بلکه میرسد که مثل آن یا قیمت آن بدهد

٣٨٨ و همچنین نفقه ... ثابت نشود ١٢ ظم

٣٨٩ احوط است ١٢ ظم

٣٩٠ و هو الاقوی ١٢ ظم

٣٩١ و ... کند ١٢ ظم

٣٩٢ بنا بر احوط و اقوی ... اگر چه عادل نباشد ١٢ ظم

٣٩٣ [illegible]

٣٩٤ و بصدقه ... ١٢ ظم

بلکه خالی از قوت نیست احوط ... عوض است ظم

در وقت تملک و اگر کودک یا دیوانه بر دارند ولی از ایشان بستاند و اگر نستاند تا تلف کنند تاوان بر او است و بعد از مدت تعریف ملک
ایشان گرداند و اگر بنده بر دارد چون بی تقصیر او تلف شود تاوان بر خواجه باشد و بعد از تعریف یکسال خواجه اش میرسد تملک کند
و چون کسی طلب آن مال کند و صفتهای آن بگوید لازم نیست که بدهد اگر چه صفتهای پنهانی گوید پس اگر دهد و دیگری گواه
بیارد بر آنکه از آن او است باید که تاوان بدهد پس اگر اعتراف نموده باشد بآنکه مال آنکس است که صفتها بیان کرد از وی باز نستاند
الا از وی بستانند و اگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر بحکم حاکم بوده داده تاوان بر او نباید
داد اگر بی حکم حاکم داده باشد تاوان بدهد و اگر بعد از یکسال تملک نموده باشد کسی گواه بملکیت آن بیارد عوض بستاند پس اگر
دیگری دعوی ملکیت و گواه بیارد عوض باو دهد و از وی باز بستاند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد و اگر کسی مالی بیابد که در زمین دفن کرده
باشند در زمینی که مالک نداشته باشد یا خراب باشد یا بیابان باشد از آن کس است که یافته باشد و اگر در زمینی خانه باشد که تصرف در آنها باشد از
آن او است و اگر شرکت باشد حکم لقطه دارد **باب دوازدهم** در غصب و آن استیلا بر مال غیر است بغیر حق و در آن دو
بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمان است یعنی تاوان و آن سه امر است اول تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند
او یا منفعتی که مال دیگری باشد چون نشستن در خانه دیگری دوم تسبیب و آن کردن چیزیست که تلف از آن واقع شود بسبب علتی
دیگر چون چاه کندن در ملک غیر و انداختن چیزی که پا لغزاند مثل پوست خربزه در راه و انداختن کودکی در محلی که جانوران
درنده باشند و گشادن بندی که چهارپا را بدان بسته است و گشادن قفس مرغ اگر چه بعد از درنگ پرواز کند و
همچنین گشادن دهن و گشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است باد برسد یا آنکه گرم شود از چیزی که میان
آن تر شود مشک بیفتد و آنچه در آن است بریزد و همچنین ضامن است چیزی بسبب باطل کردن منفعتش فاسد شود و اگر کسی
گوسفندی از کسی بستاند و نزد او بچه آن بمیرد یا نزد صاحبش بمیرد یا آنکه صاحبش را از گوسفند دور کند و گوسفند بسبب آن تلف
شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکس است نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه بگشاید که در آنجا مال دیگری باشد پس از آن دزد بیاید
و آنرا در آنجا برد یا آنکه نگذارد که شخصی مال خود را بفروشد و نرخ آن کم شود یا آنکه نگذارد که صاحب فرش بر روی
فرش نشیند پس آن تلف شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر از کسی سببیت تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند تاوان
بر آنکس است که تلف کرده و چون باکراه و زور دیگری باشد و اگر باکراه و زور دیگری باشد تاوان بر آنکس است که زور کرده
اگر کسی آب بملک خود روان کند یا آتشی در ملک خود بیفروزد و بسبب آن مال دیگری غرق شود یا با آتش بسوزد تاوان بر
آنکس نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد یا بقصد یا آنکه گمان داشته باشد که بآن خواهد سوخت سوم ستدن
مالیست از دیگری بغصب یعنی بظلم و آنکس که مال میستاند غاصب گویند و آن مال را مغصوب پس اگر کسی در خانه
که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا دیگری نگذارد غاصب است و اگر صاحبش حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر داشته باشد
غاصب است و اگر کسی در خانه بنشیند و مالکش نشسته باشد غاصب نصف خانه است و اگر کسی لجام اسپی بکشد

٢ و صورت ...

٣٩٥ ... اول ... است ١٢ ظم

٣٩٦ اقوی ضمان هر دو است ... اگر مالک ... است ١٢ ظم

٧ متلف

باب دوازدهم در احکام غصب و مسائل و احکام آن

بزور غاصب است اگر صاحبش را زور باشد و توانا باشد دفع زور او کند و اگر کسی از دادن باز زد و در کار او انگشت نهد لازم است که بدهد و اگر او را باز زد از کار کردن باز داشت و کارش نفرمود اجرت لازم نیست که بدهد اگرچه انگشت کار کرد باشد و اگر کسی چهارپای دیگری یابد بزور بستاند اگر آنچه مزد آنست که نزد او است بر او لازم است اگرچه در کار نداشته باشد و اگر کسی شتر از مسلمانی بزور بستاند و او نشناسد باید داد همچنین اگر از کافری شتر بظاهر حربی باشد و اگر بتهمت داشتن بستاند قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی بزور از شخصی ستاند و دیگری باز بزور از او بستاند صاحبش را مخیر است تا از هر کدام که خواهد بستاند بحث و قرار حکما اگر کسی ملکی از دیگری بزور بستاند بر او لازم است که باز دهد اگرچه بدتر شده باشد و چون باز دهد و نرخ آن کم شده باشد نقصان نباید داد اگر انما عیبی پیدا کرده باشد او نباید داد اگر تلف شده باشد اگر مثلیست یعنی اجزای او متساوی چون کند مثل آن باید داد مگر آنکه میتر شود پس باید داد آنچه از روز در آن وقت که میدهد اگر مثلی نباشد قیمتش باید داد اگر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوتی در قیمت کرده باشد قیمتی که بر او لازم است علی خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر او لازم است قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند بیشترین قیمتها و اگر چهارپای دیگری بزور بستاند و اعضای او ناقص شود تا آن نقصان بر او لازم است و اگر چهارپا را از آن قاضی باشد و مذهب مخالفان آنست که حق کسی در چهارپای که قاضی بر آن سوار شود یا کوشش او به برد تمام قیمتش باید داد اگر کسی غلامی یا کنیزکی بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اگر چیزی جز برده تمام قیمتش باید داد اگر کسی غلامی را بکشد یا کنیزکی را بکشد چنانکه تاوان بر او لازم است و اگر کسی چیزی غصب کند و بپوشاند چنانکه تاوان بر او لازم است و اگر کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرت باید داد چون اجرت داشته باشد اگرچه از آن فایده نگرفته باشد تاوان بر او لازم است و اگر نقصان شده باشد تاوان باید داد اگر زیادتی شیره انگور غصب کند و بجوشاند چون نقصان شود تاوان بدهد و اگر بفعل غاصب زیادتی در مغصوب پیدا شود مثل آنکه بنده

ودیعت با مسائل و احکام آن و وصیت

باشد و خیاطی بیاموزد از آن پس آزاد کند یا آزمالک است و اگر اثری ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموش کند تاوان آن بر غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و زیادتی نماید نه از آن بر دچون میتر شود مالک را است و اگر نقصانی شود تاوان آن بر غاصب لازم است و اگر مالک خواهد تکلیف بر آن میرسد و اگر نقصانی شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند که نگاه دارند تا نرخ آنچیز را بفروشند مالک را است از چیز و صفت غارت قیمت نرخ و اگر چیزی غصب کند مثل کند و بمثل آن بهتر از آن خلط کند صفا و مالک شریک اند اگر خلط کند بکند بدتر از آن یا بجنسی دیگر مانند جو غاصب نموده هر فایده که از مغصوب پیدا شود نزد صاحب اوست و اگر از مغصوب بزاید و فربه شود قیمتش زیاده کرده بعد از آن غرض شود قیمتش نقصان شود نقصان بر غاصب لازم است پس اگر باز فربه شود قیمتش هم بر او لازم نیست و اگر کسی کنیزکی غصب کند و او نزد یکی بزرگ و با او نزدیکی کند اگر کرده باشد یک از قیمت او اگر بکر باشد تا ما به التفاوت قیمت او اگر بکر و ثیب است حرام است یا آنکه بزور با او نزدیکی کند اگر کرده باشد با رغبت نزدیکی با او کرده باشد و جوب کند غاصب چیزی بر او لازم نیست الا آنچه عوض بکارت باشد و اگر کسی شیره انگور غصب کند و بپزد و بشراب شود بعد از آن صاحبش بستاند که شود مالک را است و اگر نقصانی شود بر غاصب لازم است و اگر کسی غصب کند و میوه بر درخت نشاند درخت از آن غاصب است و بر او لازم است اجرت بر کندن درخت و کوها آنچه نقصانی شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس غلام کسی را بکشد چنانکه تاوان بر غاصب است و اگر غاصب مغصوب را از شهری که غصب کرده بیرون برد و بر او لازم است و گر غاصب گوید که مغصوب تلف شده یا آنکه قیمت از مبلغی معیّن است یا آنکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی قیمت است نداشت سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند اگر مالک گوید که مغصوب سالم بود و هیچ عیبی نداشت یا بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد گوید با من نداده سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند

کتاب وصیّت و در آن مقدمه و چهار باب است مقدمه وصیت شرعاً تصرفیست مضاف بما بعد الموت و آن موصی است کسی که وصیت کند و موصی له کیست که وصیت از برای او موصی به مال است که باو وصیت است امری کبیر که مهم طفل یا دیوانه باشد رجوع او وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست که موت مقید بچیزی نباشد و مقید بخلاف این است همچو موتی که با نیمرضی یا دین باب اول در ارکان وصیت و آن چهار است اول صیغه ایجاب و آن هر لفظیست که دلالت بر وصیت کند همچو هذا بعد وفاتی و ما من چند را چندین یا او را بعد از وفات من چندین باو وصیت کردم و امثال این یا حج کنید از برای من یا صدقه کنید یا مسجدی بنا کنید یا این بنده را آزاد سازید مانند آن در وقف مطلق و اما در وصیت مقید همچو هذا را بعد از وفات من چندین باو وصیت کردم و امثال این بمیرم بیمرض یا دین باو وصیت کردم و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست که دلالت بر قبول کند و شرط نیست که در حین ایجاب بالفعل حاضر باشد بلکه جائز است که بعد از وفات قبول کند مادامی که موصی به نموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول الا بعد از وفات زیرا که انتقال بعد از موت است و اگر رد کند پیش از وفات موصی جائز است که قبول کند بعد از موت او و لیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود و اگرچه قبض نموده باشد و اگر موصی

۳۹۶ اجوط دادن بیشتر قیمتهای از حین غصب تا وقت تلف طم

۳۹۸ اجوط دادن اکثر اقوال و مذکور است از مذکور از تفاوت قیمت ۱۲ طم

۳۹۹ در مثل امثله مذکوره بعید نیست که مالک مخیر باشد مابین استرداد او آن تفاوت نشده و تفاوت بعوض ۱۲ طم

۴۰۰ محل اشکال است ۱۲ طم

۴۰۱ در خلط به بدتر بعید نیست شرکت با ارش طم

واجوط مراعات احتیاط است در نصف عشر لم طم

۴۰۲ بعوض اگر از نقد قرار دادند بقصاص گشتند یا تملک کند ۱۲ طم

۴۰۳ اطلاق حکم دعوی تلف محل تأمل است طم

له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول شرط است اگر هیچ وصیت برای کسی معین باشد و اما در جهات
عامه چو وصیت برای فقرا یا حج و عتق و علما مانند آن قبول شرط نیست و منعقد میشود لازم نیست موصی را رسد که رجوع کند هرگاه
که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن موصی به یا تصرفی که از آن از ملکیت بیرون برد
همچو کندم را آرد کردن و آرد را نان پختن کردن و در موصی شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلیکه بده سال رسیده
شده باشد بعضی گفته اند صحیح است وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بچیزی که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد و
اگر وصیت کند بعد از جراحت کند خود بکشد صحیح باشد و شرط است در موصی که وصیت میکرد لکسی را آنکه پدر یا جد پدری
و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد لکن سوم موصی له شرط است که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنیکه با آبستن
شود و صحیح است از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده بزاید اگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زائیدن بمیرد
از آن وارثه طفل باشد و صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش وارث و غیر وارث و از برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حربی و نه از برای
بنده دیگری و اگر چه خواجه اجازت دهد و اگر وصیت کند از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند
بنده را بعد اخراج وصیت از ترکه یا آنقدر که ثلث احتمال آن دارد پس بنده مخیر شد اگر برابر قیمت بنده باشد آزاد شود و بس و اگر
بیشتر از قیمت باشد باقی را باو دهند و اگر کمتر باشد آنقدر از بنده آزاد گردد و بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد شود نزد اکثر و اگر
وصیت بآزاد کند بنده برای او و قرض با قرض مقدم دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد گردد
و ام ولد از وصیت آزاد شود و نه از نصیب ولد نزد اکثر و اگر چیزی از وصیت بماند از نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای
زنان و مردان همه برابر باشند مگر که شرط زیادتی کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای خویشان خواه وارث باشند یا نه
رکن چهارم در موصی به و در آن دو بحث است اول موصی به شرط است که ملک باشد اگر چه کلب صید یا کلب خانه باشد و از ثلث ترکه
بیرون آید یا وارثان اجازت دهند پس اگر از ثلث زیاده باشد و وارثان اجازت نه دهند زیادتی باطل باشد خواه عین باشد یا منفعت
و اگر بعضی از ورثه اجازت دهند به نسبت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند و بنسبت نصیب آنکه اجازت نداده اند از ثلث پس اگر وصیت
کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازت دهد نصیب او از نصف بگیرد و از نصیب آنکه بگیر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات
معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است اجازت ورثه بعد از وفات و پیش از آن نیز نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه مثلاً و دو ثلث
آن از آن دیگری باشد وصیت را جمع گردد بثلثی که از او است و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت و غیر واجب نکند و ورثه اجازت
ندهند ابتدا بواجب کنند از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث اگر هیچیک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند پس اول باو همچنین اگر
وصیت بآزادی بنده باشد و از ثلث ترکه بیرون آید وارث را جبر نمایند بآزاد کردن و اگر ابا کنند حاکم آزاد کرد و اندرا و آزادی او را از
حین عتق معتبر باشد از حین وفات و اگر وصیت کند بثلث مشاع از ترکه موصی له را از هر چیز ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیزی
معین که از ثلث بیرون آید موصی له مالک آن شود بموت و قبول و اگر بعضی مال غائب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد

۲۰۴ قول این بعض قوی است بلکه مشهور گفته اند ۱۲ ظم

۲۰۵ بر اطفال و مجانین ۱۲ ظم

۲۰۶ این شرط در وصیت عهدیه مثلاً اگر بگوید فلان چیز بفلان بدهید ثابت نیست ۱۲ ظم

۲۰۷ محل تامل است ۱۲ ظم

۲۰۸ حکم مذکور در مکاتب و ام ولد محل تامل است ۱۲ ظم

۲۰۹ اگر ترکه او منحصر در آن بنده باشد و قیمت او بقدر ضعف دین نباشد محل تامل است و همچنین حکم مذکور در ام ولد نیز ظم

۲۱۰ و قول اکثر قوی است ۱۲ ظم

۲۱۱ اگر وصیت نکرده باشد باخراج واجب از ثلث فلابد ابتدا باقل پس اول سید کاظم طباطبائی

وصیت از و بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غائب حاصل شود بقدر ثلث آن از وصیت تسلیم نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هر چه
سپت شنه اگر چه داو باشد و ورثه بآن صلح نمودند بآنکه در قتل عمد بحث و موصی به یک پنجیک فاضلتر از وصیت بچهار
یک و بچهار یک فاضلتر از سه یک صحیح است و وصیت بآن بچه که در شکم مادر است و بآنچه آبستن گردد بآن کنیز یا چهارپا یا درخت
و اگر گوید در شکم این زن اگر پسر است او را دو درهم باشد و اگر دختر است او را یکدرهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را سه درهم
رسد اگر وصیت کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلاً بمدت معین قیمت کنند آن منفعت را اگر از ثلث ترکه باشد بقدر
ثلث موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت آنست که آن بنده را مثلاً بی خدمت آنمدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و تفاوت
بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له را رسد اجاره آن خدمت پس اگر کسی آن را تلف کند بقیمت آن مثل او بخرند و نفقه بنده
که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی له تصرف در خدمت او رسد و وارث را رسد که او بفروختن و بخشیدن و با خوشی موصی
له باطل نشود و اگر وصیت کند کسی را بیکی از بندگان خود پس همه بندهای او الا یک متعین وصیت شود در آن موافق قول اکثر
محققین و اگر همه بمیرند باطل شود و باطل شود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند
بآزادی همه بندگان خود و او را غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثه اجازت ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه اگر ایشان را ترتیب
وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بآزادی اول پس اول باقی و همچنین تا ثلث و اگر وصیت کند بآزادی عدد معینی از بندهها
خوب است که قرعه بزنند و ورثه را اسکی تعیین نماید اگر وصیت کند بآزاد کردن بنده بهای معین و بنده یافت شود
بیشتر از بها واجب نباشد خرید و انتظار بنده باید کشند اگر یافت نشود بکمتر او را آزاد کرده زیادتی او را دهند و اگر وصیت کند
کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمتر وارث داده شود باب وصی در وی شرط است عقل
و اسلام و عدالت نزد اکثر اگر وصیت کند بعد تعدیل و بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و همچنین شرط است
که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا آنکه ضم کند با صبی بالغ را در تصرف و معتبر نباشد در حال کودکی و بالغ تصرف کند
تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه شود تصرف کند بالغ باستقلال و کودک اگر رشد بعد از بلوغ اعتراض نرسد فعلی
که بالغ کرده بطریق شرعی صحیح است آنکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حالت وصیت بعضی
گفته اند در حال موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کند که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکند جائز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع
کنند جبر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل کند ایشان را بدیگری و اگر مریض شود یکی از ایشان یا عاجز گردد
همراه کند حاکم با او کسی که همراه او کند و اگر بمیرد یکی یا فاسق گردد باید دیگر کسی ضم نکند و اگر رخصت داده باشد ایشان را
که بتنها عمل کنند جائز باشد که عمل تنها کنند یا آنکه مال را قسمت نمایند و هر یک در بخشی عمل کنند اندیگر و اگر وصی
وصیت نماید باطل شود اگر موصی برسد آنکه او رد نمود و الا وصیت صحیح باشد و او را آن نرسد بعد از وفات موصی و قبول
نموده را با حیوة و اگر و از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم با او دیگری و اگر فاسق گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری

۲۱۲ احوط ضم کردن است ۱۲ ظم

کتاب وصیت در احکام آن و تصرف مریض

بعضی وصحیح است از کسی که مستحق ولایت است هم چو پدر و جد پدری انکه وصیت بولایت کند بر کسی که ایشان را تصرف
در مال او هم چو کودکان و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بولد بالغ صحیح نباشد و باو وصیت جد پدری را نیز سد کسی را
وصی گردانید و کسی را که متولی مال یتیم است میرسد اجرا مثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر خاص چون رعایت
مثلا او را از تجاوز بامری یکرد اگر طفل را وصی تعین نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم باشد و اگر حاکم نباشد
جایز باشد بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی از آن شده باشد انکه تعین وصی نماید جایز باشد و بی آن جایز نباشد
نزد اکثر و وصی امین است بر اوتاوان چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی او را میرسد استیفا قرضی که بر موصی
داشته باشد نی از ان حاکم و اگر چه او را کواه باشد همچنین میرسد تا که از قبل طفل فروشد و خرد بثمن مثل

باب سوم در احکام آن و اجب است وصیت بر هر کسی که بر او حقی باشد یا کسی چیزی نزد او امانت دارد یا مالی
ثابت نیست الا بدو کواه عدل و اما وصیت بمال تا ثابت نشود بدو کواه یا سوکند و یک کواه چهار زن و یکزن مع ان کواهی مرد
زن و نصفی بکواهی دو زن و سه ربع بکواهی سه زن همچنین ثابت شود بکواهی مرد از اهل ذمه چون در دین
خود عدل باشند و اعتباری نیست باینچیز که بخط او باشد یا بیند کواه او اگر در بعض ان عمل کنند واجب نشود بر ایشان عمل بآن
و اگر وصیت کند پدر کر بضد ان وصیت کند یا وصیت کند و عمل کنند اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب یکی از پسران خود
غیر از ان نباشد و وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت ندهد موصی له را ثلث ترکه که رسد اگر او را وارث دیگر مثل ان باشد وصیت ثلث باو
اگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود که با او زوجه باشد و پسر هرد و اجازت دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم بدهند و بنت را هم چنین
و زوجه را یکسهم اگر اجازت ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده باشد و زوجه را یکسهم و دختر را باقی و اگر یکی اجازت
دهد پس ربع اجازت دارد و رفق ربع که چهار یا فریضه دارد و فق ربع که پنجست ضرب کرده شود تا
شصت حاصل شود پس هر که اجازت دارد نصیب او را از مسئله اجازت در وفق ضرب شود حاصل او را باشد و هر که رد کرد نصیب او
از مسئله رد در وفق مسئله اجازت ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب یکی که باو دختر است موصی له را
دو سهم از پنج چون اجازت دهند و اگر اجازت ندهند ثلث ترکه باشد و اگر یکی اجازت دهد از نصیب او موصی له را دو خمس رسد و از نصیب انکه
رد کرد یک ثلث و اگر وصیت کند از برای فقرا چیزی بسه فقیه یا باید داد و واجب نشود بهمه فقرا برسانند و اگر وصیت کند از برای
زید و فقرا چیزی دهند زید را نصف ان باشد باب چهارم در تصرف مریض هر تصرفی که معلق بموت نباشد و نوصیت است و از
ثلث ترکه معتبر است اگرچه تصرف کننده مریض شد اما تصرف غیر معلق بموت چون در مرض الموت باشد اگر انچه بستگی
شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع و اگر از انچه بستگی شفا نیابد پس اگر در مقابله عوضی چون بیع بثمن مثل ان لازم شود
و اگر در مقابله عوضی نباشد همچو هبه بعتق قوی اقرب انست که از ثلثی معتبر است و اگر ترکه بخش کند بر وفق نصیب هر یکی را
تعین شود و اقرب انست که موقوف بر اجازت باشد و اگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر باشد و بعضی از اصل که مقرر

ورد باب متمم و کتاب نکاح و استحباب آن و وجوب آن بر مردان

خواهد باشد باو خواهد غیر او و اگر جمع کند میان تصرف معلق بموت و غیر معلق مقدم دارند غیر معلق را از ثلث بیرون
اگر چیزی باقی ماند تصرف کند در وصیت و اگر زاید کند بر ثلث او را زاید شود و او را غیر از ان چیزی نباشد اقرار شود اگر بعضی از قرضها
خود را بگذارد صحیح باشد و اگر وصیت کند بگذاردن بعضی از قرضها که از همه قرضها کمتر باشد از ثلثی صحیح باشد و اگر یکی از
سه پسر کان خود را زاد کردانند و او را غیر از ایشان چیزی نباشد قرعه زنند و اگر یکی میرد میان او و میان دیگران قرعه زنند پس اگر بنام
مرده بیرون آید از مرده باو الا میراث هر دو زنده کرد قرعه زنند و مرده از ترکه حساب نکاح مریض شرح بسط خود
پس اگر پیش از دخول میرد باطل باشد و مهر میراث باشد و اگر دخول کند مهر میراث مقرر کرد مگر وقتی که مریض طلاق بکوید
پس اگر بکوید زن میراث برد تا بیکسال و طلاق رجعی و باین مادام که از خستکی بنکشته باشد و زن حای دیگر شوهر نکرده
و او از زن میراث برد و طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد و زن را میراث نرسد زن شوهر نکرده و نه کاهی که زن رجوع طلاق کرده باشد و نه کاهیکه کنیز بوده باشد در حین طلاق بعد از ان آزاد کشته باشد و زن میراث برد
و بعد از ان مسلمان کشته اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض واقع بوده و ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد با سوکند
اگر همه را زن طلاق داده چهار یکزن کرد با ایشان دخول کند هر هشت میراث برند ربع را باین زن باقی کتاب

النکاح و در سه مقدمه و یک مقصد و پنج فصل مقدمه اول در پنج بحث است بحث اول نکاح سنت است موکد
قادر را که طلب انداشته باشد و کاهست که واجب میشود چون ترسد که در زنا افتد خواه مرد باشد یا زن و سنت است که چون خواهد
که نکاح کند دو رکعت نماز بکذارد و سوال کند از خدا بتعالی که روزی کند او را زنی عفیف و محافظ تر بین زنان از برای او در نفس
خود و مال او و فراخ تر بین زنان او را در رزق بزرکتر بین در برکت و دیکر دعاها بخواند چنانکه منقول است و اختیار کند زن
زاینده بکر عفیف بدرک اصل و عقیل فاش کند و خطبه بخوانند پیش از عقد و در شب عقد و کواه بر عقد کیرد و
مکروه است عقد که قمر در برج عقرب باشد و قمر در عرو سی ست اچون در پیش زن میرود در رکعت نماز بکذارد و دعا بخواند
و امر کند زن را بنماز و دعا و دست بر پیشانی او نهد و دعا بخواند و شب در پیش او مرود و بسم الله بکوید پیش شروع در
جماع او و سوکند دهد زن را بخدا بتعالی و الله کردن راست اعضا و شیلان بکشد در عروسی یکروز زیاد و روز دوم منا بخواند و
جائز است خوردن انچه در عروسی نثار میکنند اما برداشتن اکراه دادن صاحبان باو بکفتن یا بعادت جائز نباشد سوم مکروه است
جماع در اول شب و در کسوف و هنکام وزیدن باد سیاه و تاریک و در وقت شفق و در محاق و در نیمه شب اخر ماه او
بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول و اخر ماه و شب نیمه ماه و در سفر چون در خواب شده باشد و در هنکام باد سیاه و در
وزلزله و برهنه و بعد احتلام پیش از غسل یا وضو جائز است بعد از جماع و جماع با حضور کسی که او را نظر کند
و نظر بفرج زن در حال جماع روی و پشت بقبله و رکشی و سخن کردن در حال جماع بغیر ذکر خدا هم چنین مکروه است
امدن مسافر در شب بر اهل خود و غزل زن از اذان او واجب است میشود باین سبب از برای او وجه دیت نطفه که انده

معلوم نیست لعم ما

اشرف حبلی است تخمیناً بعد از پنج ماه هیچ نیست و حرمت وطی پیش از آنکه زن به ماشوی و با این وطی زن حرام میکرد مگر آنکه افضا کرد یعنی راه حیض و منی و بول یکی کرد اند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض و غائط یکی شود و اینست و راست و همچنین حرمت ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه مگر از زن اصر و زنی چهار ماه جائز است مگر برای نظر بروزنی که میخواهد که نکاح او کند بهر دو گفته است او و تکرار نظر باو در ایستاد و رفتن او و اگر چه بی اذن او باشد و همچنین نظر بکنیز یکه میخواهد که او را بخرد بمو و محاسن او نظر بزنان اهل ذمی و هما ایشان الا بلدت و تهمت که جائز نیست و همچنین نظر مرد بمرد و اگر خوف شهوت یا تهمت نباشد همچنین زن بزن و هر یک از نکاح و ملک مباح میکرد انظر بعورت از هر دو جانب اکراهت و هر یکرا از مرد و زن جائز است نظر بمحرمان خود غیر از عورت و جائز نیست نظر زن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی و برو جائز است طبیب را نظر بعضو بیگانه از برای علاج و اگر چه از عورت باشد جائز نیست خواستار را نظر بمال خود در زن بیگانه و نیست کور را شنیدن او از زن بیگانه و نه زنا بکور و طفل را هست نظر زن بیگانه و دست سائیدن حکم نظر دارد پنج خطبه یعنی خواستاری سنت است همچو گفتن مرد زن را بسا رغبت کنند بتو یا عریص بتو یا انکه من راغبم بتو یا انکه خدا یتعالی ترا بتو خیر یاری دهی یا انکه بسا رغبت کنند بنکاح تو خرامست خطبه باز نیکه شوهر دارد یا در عدهٔ رجعیه باشد حرام مؤبد و واجب است اجابت خطبهٔ مؤمن قادر بر نفقه اگر چه بحسب و نسب فروتر باشد و مکروه مؤکد اجابت خطبهٔ مومن قادر بر نفقه اگر چه بحسب و نسب فروتر باشد و اگر ولی امتناع نماید عاصی شود مگر از برای خواستار بهتر از و اگر اجابت کند خطبهٔ کسی را خطبه دیگری حرام کرد پس بعضی و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد مقصد بدانکه انچه وطی را مباح میکرداند سه قسم انکاح دائم و متعه و ملک همین قسم اول در عقد دائم دراز هفت بیت است اول در ارکان عقد و انسه اول صیغهٔ عقد و ناچار است در ایجاب و قبول تعرضی الفاظ ایجاب انست که زن بگوید زوجتک نفسی یا انکحتک یا متعتک و قبول انست که مرد بگوید قبلت النکاح یا التزویج یا المتعة اگر اقتصار کند بلفظ قبلت صحیح باشد و اگر قبول را مقید داد بانکه مرد بگوید تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و همچنین تواند بود که هر یک از زوج و زوجه خود صیغه گویند یا یکی از قبل ایشان بخصوصات احتیاط دارد اول انکه هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید زوجتک نفسی مهر کذا زوج گوید قبلت التزویج دوم انکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک فلانة بنت فلان بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج سوم انکه هر یکرا کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید زوجت فلانة بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان چهارم انکه

۴۱۷ وهمچنین بنوعی و محاسن او بنابر اقوی ۱۲ ظم

۴۱۸ باتلذذ و ریبه ۱۲ ظم

۴۱۹ اقوی عدم وجوب است ۱۲ ظم

۴۲۰ اقوی کراهت است ۱۲ ظم

زن خود ایجاب کند و کسی از قبل مرد قبول کند پس زن گوید زوجت نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل زوج گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان پنجم انکه یک کس از قبل هر دو عقد کند و صورت صیغه بطن نوع ست سوم بیفتاد و صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون قادر باشند بر ان و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی جایز باشد بانچه دانند و اگر یکی عاجز باشد و بغیر عربی گوید و قادر بعربی نبود صیغهٔ فارسی همچنین گویند که شیخ در مبسوط گفته که این نزد بعضی بچند کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این نزد بعضی و بعضی گفته اند که اینچنین گوید که این نزد ایمسة فاطمه را بر بچند کابین بتو دادم پس مرد گوید پذیرفتم این نزد بعضی و بعضی گفته اند که اینچنین گوید که این نزد ایمسة فاطمه را بر بچند کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این نزد بعضی بچند کابین قبول کردم و اگر عاجز باشند و بایکی از گفتن همچو کلمات اشارت کنند اینچنان که دلالت قصد نکاح کند صیغهٔ دیگر از بیع و هبه و تملیک و اجاره و غیر منعقد نمیکرد و اگر چه مهر کنند و باید که معاقد شرط نباشد پس اگر گوید خود را بتو دادم اگر پدرم راضی شود صحیح نباشد و اگر پدرم راضی شود و باید که قبول در ایجاب باشد پس اگر گوید خود را بتو دادم بفلان کس و او غائب باشد بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم او را نیز صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد و تاخیر قبول کند بحدیثی که بجواب اشتغال ندهد و اگر ولی یا وکیل در ایجاب زن کند باید که تعیین کند او را باسم و نسب و با اشارت یا بوصف جهیکه از غیر متمیز شود پس اگر گوید یکی از دختران خود بتو دادم بی انکه قصد معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معین کند و بزوج همه دختران او را داده باشد نکاح صحیح باشد اگر زوج احتمال کند که زوجه کدام است قول پدر معتبر باشد و اگر همه را داده باشد نکاح باطل باشد و مهر زوجه ان هر دو است که مباشرت کرده باشد و بعد از ان زوج و بعد از ان کر محرمات میشود سوم عقد کند و اتر و یا وصی است ولی یا وکیل او شرط است در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل مجنون مر و باشد زن و اگر چه ولی اجازت دهد و نه عقد مست و اگر چه بعد هوشمند اجازت دهد و همچنین عقد باکراه لیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست در نکاح زن بالغ رشیده اذن ولی جائز است که او خود عقد کند همچنین جائز است که دیگری را عقد کند زوج باشد باز و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی پس اگر بی نکاح کنند و از ایشان بپوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از زوج و زوجه جحود کند و اند یکی تصدیق نماید حکم بزوجیت کنند و میراث از هم ببرند و اگر تصدیق ننماید مدعی را گواه باید و اگر کسی عقد زوجیت کند التفات نکنند الا بگواه و اگر مردی دو عقد زوجیت کند و گواه کند اند خواهر زن و هر دو را نمی دانند گواه مرد باشد که قبول را مقید داد بانکه مرد بگوید تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و اگر قبول را مقید نداد بانکه مرد بگوید قبلت التزویج یا المتعة اگر اقتصار کند بلفظ قبلت صحیح باشد و اگر قبول را مقید داد بانکه مرد بگوید تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و همچنین تواند بود که هر یک از زوج و زوجه خود صیغه گویند یا یکی از قبل ایشان بخصوصات احتیاط دارد اول انکه هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید زوجتک نفسی مهر کذا زوج گوید قبلت التزویج دوم انکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک فلانة بنت فلان بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج سوم انکه هر یکرا کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید زوجت فلانة بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان چهارم انکه

۴۲۱ عدم اشکالست ۱۲ ظم

۴۲۲ احتیاط واجب است ۱۲ ظم

۴۲۳ احوط در نکاح باکره رشیده اعتبار اذن ولی اوست ۱۲ ظم

کتاب کاج از اولیاء و در عقد سقوط ولایت

۴۲۴ کذشت که اجنبی عاجز از اهلیت ولی و خود باکره ۱۲ ظم

و اکر هر دو باهم باشند عقد جد اعتبار ندارد و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ شده ۴۲۵ و اکرچه بکر باشد پس اکر تزویج کند او را برادر بزرک اختیار میکند و اختیار کند تفریق میان ایشان بر و لازم شود چون ندانسته باشد و زن را بعد از عده رکنند اول و اکر هر دو عقد باهم بوده باشد باطل باشند و مهر و میراث نباشد و هر ولی را هست که خود عقد باطل کند و زوجه را هست که اعتراض کند بعد از بلوغ اکر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا بجنسی یا بعین و همچنین تزویج کرده باشند و بر صاحب عیب ایشان را اختیار فسخ هست در جمیع صورتها بغیر از جنون زن بکمتر از مهر المثل و اکر تزویج کرده باشند بغلامی و افسخ نباشد و همچنین اکر تزویج کرده باشند ۴۲۶ زن را بکنیزی سکوت کافیست در ۴۲۷ ان زن بکر کاهیکه عرض نکاح کنند و دیکر غیر او بکر باشد اجازت او کفایت نیست نکاح کنیز را الا باذن مالک در نکاح دائم متعه و اکرچه از زنی باشد اکثر چون زوجه هر بنده باشد ولد ایشان بنده است و اکر مالک دو کس باشند ولد نیز ملک هر دو باشد و اکر شرط کنند ۴۲۸ از برای یکی ملک او باشد ولد تابع او باشد و یا از آن دیکر باشد ۴۲۹ ما شرط بندکی کند و اکر حر تزویج کند بکنیزی بی اذن مالک او و مهر او را طلب کند پیش از رضای مالک و دانسته باشد که حرام است او را نه حد است و مهر اکر اکراه کنیز کرده باشد ۴۳۰ با انکه کنیز جاهل بوده باشد ولد بنده مالک باشد و اکر کنیز دانسته که حر است و بدان رضا داده ۴۳۱ مهر با شد و بر اولاد حر باشد و مهر باشد و قیمت ولد و نیکه از مادر جدا شده زند از برای مالک و همچنین است اکر کنیزی عوراء کرده باشد او عقد کند و اکر زن آزاد تزویج کند بغلامی بی اذن مالک دانسته که حر است مهر با و نفقه و ولد باشد و اکر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و قیمتی بر زن نباشد و دیه بنده باشد که بعد از آزاد کردن مهر بستاند و اکر تزویج کند غلامی بکنیزی دیکر بی اذن هر دو مالک یا بی اذن از هر دو و ولد جاهل باشد میان هر دو مالک و اکر یکی از ایشان داده باشد ولد از آن دیکر باشد و اکر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز است و اکر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است که ایشان چیزی بدهد و اکر کسی حصه از زن خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اکرچه شریک صبی کرد یا ابا بعضی عقد هدد بعضی بعضی کفته اند که بحلال ساختن شریک صبی میشود و همچنین اکر باقی حر باشد صحیح نیست اکر انه عقد و نه اباحت و نه متعه در ایام خویش نزد اکثر طلاق عبد بدست اوست و مالک او را نیست اجبار بر طلاق و نه منع از طلاق مکر انکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که در این صورت طلاق بدست مالک اوست و او را هست فسخ طلاق و اکر کنیز را فروشد بعد از طلاق و زوج عده را تمام کند و کافی باشد از استبرا مکروه است وطی فاحشه زنیکه از زنا متولد شده باشد و جائز است وطی کنیز دیکران

در حکم کاح عقد بی اذن ولی و وکیل و باطل و فاسد

۴۲۷ اکر بر وجهی از اوجه کند که خود زن را نیز شامل شود صحیح است ۱۲ ظم

۴۲۸ اکر ملاحظه مصلحت کرده است و مصلحت هم بوده است مشکل است بطلان عقد و لاصحت عقد مشکل است فیه تامل ظم

۴۲۹ اشتراط المهر فی عقد المتعة ذکر فی بعض الکتب انه لا یجوز تزویج کنیز جاهل بالعقد مشکل ۱۲ ظم

۴۳۰ صحت این شرط مشکل است ۱۲ ظم

۴۳۱ اکر کنیز جاهل باشد ۱۲ ظم

از ایجاب و قبول و همچنین وکیل و وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله نیست که برای خود تزویج کند الا باذن و اکرچه کفته باشد که صلاح در امر اتزویج کن و اکر وکیل یکی زن را تزویج نماید و کس عقد سابق صحیح باشد اکر خود کند و دوم تفریق کند میان ایشان بر و لازم شود چون ندانسته باشد و زن را بعد از عده رکنند اول و اکر هر دو عقد باهم بوده باشد باطل باشند و مهر و میراث نباشد و هر ولی را هست که خود عقد باطل کند و زوجه را هست که اعتراض کند بعد از بلوغ اکر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا بجنسی یا بعین و همچنین تزویج کرده باشند و بر صاحب عیب ایشان را اختیار فسخ هست در جمیع صورتها بغیر از جنون زن بکمتر از مهر المثل و اکر تزویج کرده باشند بغلامی و افسخ نباشد و همچنین اکر تزویج کرده باشند زن را بکنیزی سکوت کافیست در ان زن بکر کاهیکه عرض نکاح کنند و دیکر غیر او بکر باشد اجازت او کفایت نیست نکاح کنیز را الا باذن مالک در نکاح دائم متعه و اکرچه از زنی باشد اکثر چون زوجه هر بنده باشد ولد ایشان بنده است و اکر مالک دو کس باشند ولد نیز ملک هر دو باشد و اکر شرط کنند از برای یکی ملک او باشد ولد تابع او باشد و یا از آن دیکر باشد ما شرط بندکی کند و اکر حر تزویج کند بکنیزی بی اذن مالک او و مهر او را طلب کند پیش از رضای مالک و دانسته باشد که حرام است او را نه حد است و مهر اکر اکراه کنیز کرده باشد با انکه کنیز جاهل بوده باشد ولد بنده مالک باشد و اکر کنیز دانسته که حر است و بدان رضا داده مهر باشد و بر اولاد حر باشد و مهر باشد و قیمت ولد و نیکه از مادر جدا شده زند از برای مالک و همچنین است اکر کنیزی عوراء کرده باشد او عقد کند و اکر زن آزاد تزویج کند بغلامی بی اذن مالک دانسته که حر است مهر با و نفقه و ولد باشد و اکر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و قیمتی بر زن نباشد و دیه بنده باشد که بعد از آزاد مهر بستاند و اکر تزویج کند غلامی بکنیزی دیکر بی اذن هر دو مالک یا بی اذن از هر دو و ولد جاهل باشد میان هر دو مالک و اکر یکی از ایشان داده باشد ولد از آن دیکر باشد و اکر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز است و اکر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است که ایشان چیزی بدهد و اکر کسی حصه از زن خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اکرچه شریک صبی کرد یا ابا بعضی عقد هدد بعضی بعضی کفته اند که بحلال ساختن شریک صبی میشود و همچنین اکر باقی حر باشد صحیح نیست اکر انه عقد و نه اباحت و نه متعه در ایام خویش نزد اکثر طلاق عبد بدست اوست و مالک او را نیست اجبار بر طلاق و نه منع از طلاق مکر انکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که در این صورت طلاق بدست مالک اوست و او را هست فسخ طلاق و اکر کنیز را فروشد بعد از طلاق و زوج عده را تمام کند و کافی باشد از استبرا مکروه است وطی فاحشه زنیکه از زنا متولد شده باشد و جائز است وطی کنیز دیکران

کتاب نکاح در کفائت و زنانیکه حرام نکاح ایشانند

دیگر باشد و خواجه میاد و کنیز مکروه است این در ازدواج و در کفائت یعنی همسری و مردان بر زنان است سلام و ایمان نه در نسب و شرف و حریت زیرا که حضرت رسالت فرموده اند که مومنین بعضی از ایشان کفو بعضی اند در عقد نکاح همچنانکه اکفو اند در خونها ان شرط است در نکاح پس جائز نیست تزویج زن مومنه الا مومن و جائز است مومن را تزویج بهر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج بزن مخالفه مکروه است و جائز نیست تزویج بکافره حربیه باجماع و با اهل کتاب خلاف اولی است که جائز است متعه خاصه و نکهداشتن آن نیکه در حین کفر زوجه او بوده باشد از اهل کتابه حربیات و مراد باهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند بحریه کافره غیر از نیسه طائفه و همچنین جائز نیست تزویج بزن ناصبیه که اظهار عداوت اهل البیت کند جائز است حر را که تزویج کند کنیز که زوجه را که تزویج کند بغلام و همچنین زن بزنرک نسب را که تزویج کند بفرزند و مادام که همچو شما و علو به غیر اینها شرط نیست قادر بودن مرد بر نفقه نزد اکثر و نزد اخیار افتح نیست سبب عجز و بعد اصح و همچنین اگر بعد نکاح عاجز کرد از نفقه مکروه است تزویج بفاسق خصوصا شارب الخمر و اگر بعد عقد دانند که زوجه زانیه بوده او را فسخ نباید پیش از دخول نزد اکثر و اگر نسبت کنند خود را بقبیله پس ظاهر شد که نه از قبیله اقرب است که زوجه را فسخ نیست باب پنجم در محرمات یعنی نا نکیه محل نکاح ایشان و حرمت دائمی یا غیر دائمی نسبت یا سبب قسم اول نسبت است و نسب موجب حرمت دائمیست در نه غیر از فرزندان عمها و خالها پس حرمت بر مرد اصول او که انها در رحم اند و هر زنیکه نسب مرد بار سد از جانب پدر یا مادر یا هر دو و فروع او که اند خترا و هر زنیکه نسبت او بامر سد از جانب پدر یا مادر یا هر دو و فروع اول او که خواهر او و فروع او که اند خترا و هر زنیکه نسبت او بجز هر سد و فروع اول از هر اصلی و اگرچه بالا رود از اصل که ان عمه است و خاله و از فروع اصل دوم عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فروع اصل سوم عمه جد و جده و همچنین از فروع اصل چهارم و همچنین هر چند بالا رود و بتفصیل هفت است مادر و هر چند بالا رود و دختر و هر چند پائین رود و خواهر هر چند پائین رود و عمها هر چند بالا رود و خالها هر چند بالا رود و دختر برادر و دختر خواهر هر چند پائین رود و حرمت مر زنان را مثل اینها از مردان هم چنین هر چند بالا رود پسر او هر چند زیر رود و برادر و پسر او هر چند پائین رود و خواهر و عمها و خالها هر چند بالا روند خواه انکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه یا از زنا و اگرچه نسب زنا شرعا معتبر نیست و حرام اولاد عم و عمه و خال و خاله قسم دوم سبب است و انشش است رضاع و مصاهرت و زوجیت و زنا مانند اول و لعان و قذف بحث اول در رضاع یعنی شیر خوردن و حرام میشود بر رضاع مثل انکس که حرام بنسب است به پنج شرط اول انکه شیر از نکاح باشد پس اگر شیر دزدیده حرام نشود و اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتبار نیست شیر حیوان و شیر مرده را و قدر و مقدار است و انشباز و دیاد است یا انچه کوشت را بروید و استخوان را سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضی کفته اند و شرط است که هر نوبت شیر خوردن کامل باشد بحسب عادت و دزدیده هم باشد بیفاصله شیر از زنی دیگر و از پستان

و در رضاع و شرایط آن و زنانیکه بسبب آن حرام میشوند

شیر خوردنه از ظرفیکه در انجا شیر دوشیده باشند یا شیر خالص خورد بانکه چیزی دیگر با آن بیامیزد و شود که از شیر بیرون رود و سوم انکه مرضعه زن باشد و هنوز زنده باشد پس اگر تمام مدت رضاع حین موت او شد موجب حرمت شود چهارم انکه طفل شیر خورد پیش از تمام دو سال پس اگر پیش از دو سال کلی شیر خورد و تمام مدت رضاع بعد از تمام دو سال باشد موجب حرمت نشود و اینمعتبر نیست در امر مرضعه و اصح پنجم انکه شیر یکزوج باشد پس اگر پیش از تمام مدت رضاع از زوج او را طلاق دهد یا بمیرد او زوج دیگر کند از شیر او مدت رضاع تمام کند دمیاهر دو شیر طفل بخلوط شود موجب حرمت نشود و همچنین شرط است که شیر یکمرضعه باشد پس اگر دو زن یکزوج یا زنان باهم مدت رضاع تمام کنند حرمت موجب نگردد

تنبیه هرگاه که رضاع بجمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شوهر او و پدر و اولاد ایشان برادر او و خواهر او پدر و مادر ایشان جد و جده او برادر خواهر زوج و عم و عمه او برادر خواهر مرضعه خال و خاله او حرام میشوند بر رضیع طفل شیر خورده هر ولد که زوجه را نسبی است و رضاعی است و هر ولد که مرضعه را نسبی است نه رضاعی که از شیر زوج او نباشند که مرتضع شیر او خورده حرام نیست مرضعه بر پدر رضاعی و نه بر برادر او و حرام است اولاد شوهر نسبی و رضاعی او اولاد مرضعه نسبی خاصه بر مرتضع نزد اکثر و برادر او و خواهر او مرتضع را که از نسبی و رضاعی او اولاد مرضعه همچنانکه رضاع مانع نکاح میکند پس اگر بعد از ان اقشوا بطلا کند پس اگر مادر زوج یا خواهر او یا زن پدر او از شیر دیگر زوجه او را نکاح باطل شود و بر و باشد نصف مهر بلکه تمام مهر را عزلت کشد هرگاه افتاد بعد کرد باشد اگر چه یکی از زوجین ندیده باشد شیر دهنده نکاح باطل شود و مرتضع اندیکر را عم شود یا عمه یا خال یا خاله او اگر شیر دهنده زوجه بزرگ نه از شیر او نزوج کوچک او هر دو حرام مؤبد شوند بر او اگر بزرگ کرد شوهر کوچک را باو لا بزرگ حرام کرد و لیکن نکاح صغیره فسخ شود و اگر شیر دهنده کنیز یکه وطی کرده باز خرید او هر دو حرام شوند و ثابت میشود رضاع بکواهی دو مرد عدل یکمرد و دو زن و چهار زن و کواهی ممنوع نیست الا بتفصیل در رضاع و کواه شدن کواه را چهار شرط است انکه مرضعه را بیند که پستان در دهن کرفته و پستان او پیوسته باشد و بیند که پستان او تهی شد و بیند که پستان او تهی شد و صبی را بیند که پستان در دهن کرفته و پستان او پیوسته باشد و بیند که پستان او تهی شد و بداند که شیر بود و بداند که شیر بود بسبب فروبردن پس کواهی بحز بداند بانکه میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند رضاع را ممکن است نکاح او را و اگرچه رجوع کند از ان اگر زوج بعد عقد دعوی رضاع کند زوجه تصدیق کند عقد باطل شود اگر تکذیب کند کواهی باشد حکم کنند بزوجیت و پیش از دخول و نصف مهر باشد و بعد ان تمام و اگر زوجه دعوی رضاع کند و او تکذیب کند کواهی باشد جدائی نشود و او را طلب نباید مهر شد بیش از دخول و نه بعد ان و اگر شک کنند در عدد رضاع حرمت نباشد همچنین اگر شک کنند که بعد از دو سال کلی نوشانه **بحث دوم** در مصاهرت یعنی هر که وطی کند بعقد دائم یا متعه یا بملک یمین حرام شود بر اصول و فروع مملوکه یعنی وطی کرده شده هر چند که بالا رود و دختر او هر چند پائین رود و فا او را داشته باشد حرام خواهد او و همچنین حرام است دختر برادر و دختر خواهر او الا برضا زوجه و جائز است که عمه و خاله

۴۳۰ بدانکه اگر اقرار در رضاع کرده است ما بقی نداده ۱۲ ظ

۴۳۱ بلکه واو نیز اگر خلاف احتیاط بلکه در متعه نیز ترک اولی است ظ

۴۳۲ احوط در محبوس ترک نکاح است مطلقا ۱۲ ظ

۴۳۳ مشکل است خصوصا اگر شرط کردن ان شده باشد ۱۲ ظ

۴۳۴ اگر دعوی کند زوجه بهمان رضاع را مستحق است بعد از دو سال یا نه الا من زنی و مهد ۱۲ ظ

۴۳۶ اگر جریان این حکم در ولی محل تامل است ۱۲ ظ

زوجه را بسر او در آورد اگرچه زوجه نخواهد و اما عقد بطی حرام میکند زن اما در زوجه هر چند بالغ و بحرمت دائمی
و دختر او تا او را داشته باشد پس اگر پیش از وطی او را رها کند جایز باشد عقد بر دختر او همچنین دختر برادر و دختر خواهر بالغ
برضاعه و اما پس اگر او را رها کند اگرچه وطی کرده باشد جایز باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگرچه
وطی نشده حرام است بر پدر زوج هر چند بالغ و بر پسر او هر چند بالغ و اگر وطی کند از پدر و پسر زوجه اند کی
بشهوه حرام شود زوج و همچنین حرام نمیشود زن بر پدر او و پسر او خواه مقدم باشد نابر عقد یا مؤخر و حرام نیست مادر زن و نه
دختر او بر زن اگر چه نکند با او خلوتی که در آن ایشان را حرام دانی شوند اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر مؤخر باشد عقد دختر
فاسد میشود و همچنین اطی و بشهوه بعضی و طی بشبهه بر زنا چون مقدم باشد موجب حرمت دائمی شوند نه زنا مؤخر از عقد همچنین نابالغ بر دختر و
دختر او و نظر بحین لکه محرم است بر غیر مالک نظر با و موجب حرمت و اگرچه نظر کند پدر یا پسر زنا او حکم رضاع دارد جمیع احکم
نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند عقد ثانی صحیح باشد پس اگر هر دو را هم باشد و باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیزی که وطی کرده بملک
کنیز حرام شود مادامی که خواهر او زوجه او باشد و اگر خواهر را وطی کند بملکیت هر دو حرام شوند و جائز نیست مالکه را که نکاح
کند بغلام خود بحث سوم کفر احرامست بر مسلم و وطی زن غیر کتابی بعقد دوام و متعه ملک یمین و در زن کتابی
در دو قول اقرب انست که بمتعه بملک بهمین جائز و مراد بکتابی یهود و نصاری محوس و ست و اگر مسلمان شود زوج
کتابیه نکاح ایشان باقی باشد و اگرچه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و هیچ
مهر نباشد و بعد از دخول تمام عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده کذرد او مسلمان
شود فسخ شود مهر او باشد و اگر زوج و زوجه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و
او نصف مهر باشد اگر زوج مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول تمام عده بکشد پس اگر اندکی بکرد عده مسلمان
شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود مهر او مهر باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال اگر
از مرد باشد و مهر باشد و الا چیزی نباشد و اگر بعد از دخول باشد زوج و مسلمان فطر باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
بر او مهر باشد و اگر غیر فطر باشد باز ن مرتد شده باشد موقوف باشد تا بانقضاء عده اگر توبه کند باقی باشد نکاح و الا باطل
و بر او مهر باشد و زوجه میته را نیست اجباد و نه غسل از حیض و جنابت بلکه او راست که اجبا کند میته بردر کردن
چیزهای که از نفرت خیزد منع کند او را از نزدیکی سا شرب خمر و خوردن کوشت خوک و استعمال نجاسات و چون
هر دو مسلمان شوند بتفتیش و تفحص از شروط نکاح ایشان نمانند مگر آنکه زوجه زعده دیگری بود باشد که او را و او را
تزویج کرده و مسلمان شوند هر دو یا یکی در عده و قرار هند ایشان بر چیزی که نزد ایشان فاسد باشد الا آنکه صحیح باشد و قرار
دهند ایشان بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگرچه فاسد است نزد ما تتمه چون مسلمان شود زوج و نکاح او با شند
بیشتر از چهار زوجه بعقد دوم اختیار کند چهار حره را یا دو حره و کنیز یا حره و یک کنیز و غلام اختیار کند دو حره را یا

۴۳۸ قول او اظهر این بعض خط است ۱۲ منه

۴۳۹ کنیز منظوره یا مملوکه اب یا ابن یکی از آنها حرام است ۱۲ منه

۴۴۰ و اقوی جواز ابد و قصت نیز اگرچه احوط ترکست و در مجوسیه مطلقا ترک احتیاط نشود ۱۲ منه

یکخواهر و دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح دیگران بر طرف شود بی طلاق و اگر زنان و یا دبر نکاح سری شده ثابت باشد عقد
ایشان و اگر مسلمان شوند زنی که با او دخول کرده و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخول نکرده باشد حرام شود مادر و دختر
و اگر مسلمان شوند زنی که با او دخول نکرده باشد هر کدام را که خواهد اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر مسلمان شوند زن عه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر
او کاهیکه اجازت دهند نکاح هر دو صحیح باشد و همچنین اگر زوجه و کنیز او مسلمان شوند از چهار زن بت پرست
و دخول کرده باشد و عده چهار یا بیشتر باسلام دریابند او راست که انتظار عده بکشد پس اگر یکی از زنان مسلمان
زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را اختیار باشد و اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کدام
که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان شود از چهار زن بت پرست دخول شده با ایشان او راست که عقد چهار از ایشان
کند و نه بر خواهر یکی از ایشان الا بعد از عده بقاء ایشان بر کفر اگر همه پیش از اسلام او ایشان میرانند و او را نفقه زنان
مسلمان در عده تا اختیار کند همچنین اگر مسلمان شوند پیش از خاتمه اختیار یا بقول اصح همچو اختیار کرده ترا یا نکاح
داشته ترا یا بفعل او اگر طلاق دهد زنی او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بترتیب زیاد بر چهار ثابت شود نکاح
چهار اول و باطل شود نکاح با و اگر اختیار نکاح یا طلاق معلق بشرط سازد صحیح نباشد و حبس کند زوجه را بتعیین
اگر امتناع کند از اختیار بحث چهارم در بیان اسباب تحریم و انچهار اقسام اول العارض هر که لعان کند زوجه خود را
حرام شود بر او حرمت دائمی و لعان زن با طلاق او کور خواهد شد دوم قذف و اند شنا بزنا یا لواطه هر که دشنام
دهد زوجه کرا که خود را بچیزی که موجب لعان شود اگر این قذف بشرط حرام دائمی شود او سوء زنا و لواطه آنکه زنا کند زن
شوهر دار یا در عده رجعیه حرام شود او زن بر او بحرمت دائمی و هر که لواطه کند با پسر و ایقا کند حرام شود بر او مادر
پسر و خواهر او دختر او حرام دائمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود بر او دختر ایشان بحرمت دائمی و اگر عقد
پیش از زنا باطل شود همچنین حرام شود هر دو جده او هر چند بالا رود و دختر اولاد او نه دختر خواهر او اگر عقد پیش از
لواطه باطل شود حرام نشود و حد یقام ادخا بعضی حشفه است و اگرچه کم باشد اما غسل واجب نمی شود مکر بادخال تمام حشفه
کسی حرام نمیشود بر مفعول بسبب ان چهار تزویج هر که تزویج کند نیز اد عده دانسته که حرام شود بر او ابدا
و اگر زنا در عده یا حرمت از پس اگر دخول کند همچنین حرام ابد شود و الا نکاح باطل باشد و بعد از ان اگر خواهد نکاح دیگر
کند و هیچ فرقت نیست میان عقد رجعی یا بائن یا عده وفات و اما اگر تزویج کند زن شوهر دار بدینکه او حکم زن عده دار دارد
خلافست و اگر عقد کند محرم یعنی کسیکه احرام حج یا عمره کرفته زنی را دانسته که حرام ابد شود و اگرچه خود
نکند و اگر جاهل باشد بانکه حرام است عقد باشد و جاهل باشد عقد بعد از انکه از احرام بیرون آید اگر دخول کند بعضی کفاند
که حرام ابد شود و هر که طلاق عدد هذه نیز انه با که نکاح کرد باشد زنی را میاد و مرد حرام ابد شود چو طلاق دهد حره را
سه بار حرام شود تا انکه دیگری او را نکاح کند و طلاق او کور یکنیز یا حره را دو کنیز میشود بدو طلاق تا انکه دیگری او را نکاح کند تحت حر

۴۴۱ احوط اینست که او را طلاق دهد ابدا او را انکیرد ۱۲ منه

۴۴۲ الحاقات احوط است ۱۲ منه

شد باید عبد حلال نیست وطی صغیره پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود الا با افضا و آن انست که راه حیض و بول یکی کرده
و بعضی گفته‌اند راه حیض و غایط و این دو روایت و چون با افضا او حرام ابدی شود و ابن بر او که دهد نفقه او را تا که یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا بعد
بلوغ زن و یا بغیر زوج و چیز بجز لازم نیاید اگر کوچک باشد و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر آنکه زن آزاد راضی باشد
پس اگر بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته‌اند که موقوف بر اجازه او باشد و جائز است عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر
کنیز پس اگر حره جاهل باشد بانکه او را زن و کنیز هست و را فسخ نکاح خود باشد و مکروه است نکاح ما چه که تربیت
زن کرده باشد و دختر او و تزویج دختر زن بد که آن دختر بعد از نکاح پدید پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه پیش
از آنکه توبه کرده باشد و بکنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه و عدد موقوف زنان تتمه در عدد زنان چون نکاح
دائمی کند چهار حره یا دو حره و دو کنیز یا زیاده حرام شود و حلال نیست او را سه کنیز اگرچه حره نداشته باشد و
حرام بر غلام زیاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز بعقد دوام و حلال است ایشان را با وجود این عدد بمتعه و
ملک یمین هرچند که خواهند و اگر بعد از آنکه عده تمام شده کنیزی را طلاق دهد جائز است که دیگری را نکاح کند یا
خواهر او را بر کراهیت و اگر طلاق رجعی باشد دیگری و خواهر حرام باشد تا عده بگذرد پس اگر پنج زن را بیکبار عقد کند باطل
باشد **باب چهارم در صداق و در آن سه فصل است** فصل اول هرچیزی که صحیح باشد ملکیت آن عین باشد یا منفعت
و اگرچه اجاره زوج باشد بنفس خود مدت معین صحیحست که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است تعیین آن
بر وجهیکه رفع جهالت شود پس اگر مبهم کرد اند فاسد باشد مهر نه عقد بعد از دخول مهر المثل باشد و همچنین شرط است
که ثبوت مهر متضمن رفع نکاح نباشد همچنانکه اگر از برای غلام خود حره خواهد و همان غلام مهر سازد و کافیست مشاهده
آن و اگرچه وزن مجهول باشد و اگر تزویج کند او را بر کتاب خدای تعالی و سنت او و نام مهر نبرد پانصد درهم شرعی باشد از نقره
اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه یا سراچه او را از اینها باشد میانه در خوبی و زشتی و اگر مسلمان شوند میان زوجین بعد از
آنکه عقد کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض آن کند در حالتیکه هر دو کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح
کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام برد از برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی
دیگر لازم باشد آنچه از برای زوجه نام برده خاصه و همچنین اگر زن شرط کند چیزی را از برای پدر خود از غیر مهر لازم
نباشد و بعضی گفته‌اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر نبرد یا شرط کند که
مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح کند دو زن را بیک مهر عقد صحیح باشد و آن را بخش
نمایند بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته میان ایشان بالسویه باشد و اگر نکاح کند او را بر آنکه سوره معین از
قرآن او را تعلیم دهد صحیح باشد و تعلیم کند او را قرائتی که جائز باشد سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق دهد
او را پیش از دخول بعد از تعلیم رجوع کند بنصف اجرت و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش کند متوسط

شود اگر فراموش کند آیت اول را پیش از دوم واجب باشد که تعلیم را باز سر گیرد و اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا آنکه نتواند
او را تعلیم کردن رجوع باجرت کند و مهر در دست زوج بعهده اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از
تسلیم بفعل زوجه آن قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بزوج یا بیگانه و چون رجوع بزوج کند
زوج رجوع به بیگانه کند و اگر تلف شود بفعل زوج یا بی فعل کسی رجوع کند بزوج بمثل یا قیمت آن و اگر تلف عیب
شود در دست زوج از آن بستاند با ارش و بعضی گفته‌اند که مخیر است که از آن بستاند یا قیمت صحیح و اگر دو عقد کنند پنهان و فاش بدو
مهر اول ثابت باشد و سنت است که مهر را کم کنند و مکروه است زیاده بر مهر سنت که پانصد درهم شرعی است از نقره و داماد
پیش از فرستادن مهر یا بعضی از آن یا هدیه و او را هست پیش از دخول ابا از تسلیم نفس خود تا که قبض مهر کند اگرچه
زوج چیزی نداشته باشد و اگر مهر موجل باشد او را ابا نرسد اگرچه بعد از ابا حال شده باشد و واجب است دادن مهر اگر مهیا
شده باشد از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند او راست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا تندرست گردد از بیماری
حیض و قرار میگیرد تمام مهر بوطی و بمردن یکی از زوج و زن و لیکن سنت است زیرا که چون زوج بمیرد ترک نصف مهر
کند و مکروه است ورثه را طلب کردن با دخول چون زن خود طلب نکرده باشد **فصل دوم** در تفویض و آن خالی ساختن عقد است
از مهر یا هر کسیکه مستحق مهر است از زوجه و مالک او و چون ذکر مهر شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند یا آنکه شرط
کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل آنکه گوید زَوَّجْتُکَ نَفْسی پس مرد گوید قَبِلْتُ یا آنکه گوید زَوَّجْتُکَ نَفْسی
عَلیٰ أَنْ لا مَهْرَ عَلَیْکَ یعنی دادم بتو نفس خود را بر آنکه هیچ مهر بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین مهر رجوع کنند
یکی از زن و یا دیگری مثل آنکه گوید دادم خود را بتو بانچه تو تعیین کنی یا ما هر دو یا زید یا مرد گوید خواستم ترا بر آنچه تو
کنی یا ما هر دو و یا زید لازم باشد هرچه او تعیین کند الا زوجه که باید که زیاده از مهر سنت نباشد و جائز است تفویض در بالغه رشیده
یا باذن او و کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند بتفویض یا بکمتر از مهر المثل بنا بر مصلحت
اقرب آن است که صحیحست و بعضی گفته‌اند که مهر المثل ثابت شود بنفس عقد در نکاح ولی پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر
المثل باشد چون مهر تعیین نشده باشد و مهر المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال و عادت اهل و مادام که از مهر سنت که پانصد درهم
نقره شرعی است نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد او را متعه باید داد بر زوج یعنی تمتع گرفتن از
زوج و در اعتبار حال زوج معتبر است پس توانگر تمتع دهد بکنیز یا الاغی یا جامه قیمتی یا ده دینار شرعی از طلا و میانه پنج دینار طلا
یا جامه میانه یا انگشتر و مانند آن و فقیر یک دینار طلا و اگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه
اگر تعیین کنند مهر را بعد از عقد جائز باشد و اگرچه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از تعیین پیش از
دخول او را نصف آن باشد و اگر بفروشد کنیز مفوضه را پیش از دخول و تعیین میان مالک و مملوک او زوج اگر اجازت نکاح دهد مالک دوم
مهر نه اول را و اگر آزاد کند او را همچنین پیش از دخول مهر کنیز را باشد اگر اجازت عقد دهد و اگر تعیین رجوع بکسی باشد

او طلاق داده شود پیش از دخول الزام کند او را تعیین مهر و زوجه نصف آن ثابت شود و زن را هست طلب تعیین و با از تسلیم نفس بعد از دخول بر تعیین نه از بر تسلیم آنچه تعیین شده **فصل سوم** در احکام مهر و ما لا مهر میشود بمجرد عقد و او را هست تصرف در آن مهر و جه که خواهد به بیع و هبه ابرا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق دهد پیش از دخول ساقط شود نصف پس اگر تمام را داده باشد نصف را بستاند و اگر زوج عفو کند و گذرد از نصف قوله تعالی تا صدقه باشد و پدر زوجه و جد پدر او را هست عفو از بعضی مهر و اگر زوج عفو کند پیش از دخول زوجه را تمام باشد و او را نیست عفو حق او پس اگر مهر دین باشد بر ذمت زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابرا و احتیاج بقبول و قبض نباشد و همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده زوج عفو کند پیش از دخول بعد از طلاق یا هبه یا ابرا کند و اگر عفو کند کسی که نزد او مال منتقل شود الا بتسلیم و اگر عین باشد بعفو نباشد بی قبول و قبض انتقال نیابد و ابرا ان صحیح نباشد و اگر ان رد کند کسی باشد که او را عفو نموده اند احتیاج بقبض مجدد نباشد و اگر طلاق کند پیش از آنکه زوجه مهر را قبض کرده یا از او نموده یا ارهن ستانیده یا تلف شده رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن و اگر عبد آزاد شود او را نصف قیمت باشد و بعضی گفته اند نصف عین با ارش و تمامی نافع حاصل که از اصل جدا باشد و چه را باشد و اگر زوجه مهر را بزوج ببخشد و بعد از آن زوج طلاق دهد پیش از دخول بگوید یا خلع کند یا او تمام مهر پیش از دخول رجوع کند بر زوجه بنصف مهر و اگر عوض مهر چیزی بدهد رجوع کند بنصف اصل مهر نه بنصف عوض و اگر مهر را نامبرده در حین عقد زن و او را چیزی فرستد پس دخول کند آنرا مهر باشد مگر آنکه شرط کند که آن نه مهر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج بود و قرار گیرد تمام مهر در ذمت زوج و دین باشد او را کرنداده باشد و ترک طلب مدتی در آن ساقط نشود و همچنین تمام قرار گیرد اگر یکی از ایشان بمیرد و نخلوت مهر قرار گیرد مهر نزد اکثر فقها **تتمه** اگر شرط کند در عقد امری غیر مشروع مثل آنکه بر سر او زوجه نخواهد یا کنیزک را نگاه ندارد یا او را از بیرون رفتن منع نکند یا پیش زنی دیگر نخسپد یا او را نفقه ندهد باطل باشد و شرط خانه عقد و مهر همچنین اگر شرط کند که مهر را در چه مدت تسلیم کند تمام و اگر تسلیم نکند عقد باطل باشد و اگر شرط کند که بکار او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه خصومت جایز باشد از آله بکار بعضی گفته اند بشرط باطل است بعضی گفته اند که در نکاح متعه صحیح است نه در عقد دائم و اگر شرط خیار کند در نکاح عقد باطل باشد و اگر از شرط کند در مهر همچنان گوید که میخواهم ترا بمهر هزار دینار تا که مرا خیار باشد در مهر تا مدت یکماه شرط صحیح باشد پس اگر اختیار بقا مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال کند مهر مثل ثابت گردد و اگر شرط کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند که باطل باشد و اگر عقد کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد زیاده بر آن اگر بیرون برد پس اگر بهر دو بیرون برد او را بیلد کفر واجب نباشد و اگر او را از بلدی بیرون برد او را بیلاد اسلام لازم کرد و اگر پدید یا جد پدری از بر طفل

۴۰۳ بلکه از بر آن نیز بعید نیست ظم ۱۲

۴۰۴ بلکه تمام آن اگر مصلحت اقتضا کند ظم ۱۲

۴۰۵ با مکس بعید نیست ظم ۱۲

۴۰۶ خالی از قوت نیست ظم ۱۲

۴۰۷ خلع مشکل است رجوع بنصف ظم ۱۲

۴۰۸ محل اشکال است مگر شرط کند که مهر باشد ظم ۱۲

۴۰۹ گذشت که بعید نیست تنصیف در صورت موت احد هما قبل الدخول ظم ۱۲

۴۱۰ بطلان شروط مذکوره در صورتی است که شرط کند علی جلیت زوجه سراری را یا کنیز نگاهدارد را و اما اگر شرط کند زوجه یکی را یا کنیز نگاهدارد و اقوی بحلیت است و هم چنین اگر شرط کند مسلط بودن

۴۱۲ حکم در چهار مسئله از اشکال خالی نیست ظم طبا ۱۲

۴۱۳ مسئله محل اشکال و محتاج بتفصیل است ظم ۱۲

توانگر زنی خواهند مهر بر پسر باشد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهدهٔ پدر باشد اگر پسر بالغ شد از اصل ترکه بدهد و کند اگر بمیرد و اگر پیش بعد از بلوغ توانگر گردد توانگری او پیش نمود پدید باشد یا بعد از آن پس اگر پدر مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق کوید نصف مهر راجع شود بپسر و هر که وطی کند بر وی لازم شود و نزد ابی حنیفه مهر نیست لیکن اگر اکراه کند او را از آن او را مهر المثل رسد اگر زوج و زوجه اختلاف نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه آنچه پیشتر داده مهر بود یا هبه یا در وطی و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و بعضی گفته اند که چون بین از زوجین خلوت شده باشد و وطی اختلاف کنند قول زوجه معتبر باشد یا سوگند و اگر اختلاف کنند در تسلیم مهر گواه نباشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد نامهر برده اند و زوج منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد یا سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر یا آنکه زوجه دعوی کند که مهر در ذمت زوج دارد او منکر باشد و گواه نباشد پس اگر پیش از دخول باشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و اگر بعد از دخول باشد المثل ثابت شود و بعضی گفته اند که در این صورت نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلامست و زوجه گوید کنیزک هر دو سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود بادنی خود و اگر هر دو گواه بیاورند گواه زوجه مقبول است **باب هفتم** در عیب و تدلیس در آن و در فصل اول از عیب عنین مرد چهار است جنون و خصا و از کشیدن خصیه و جب و آن بریدن ذکر او عنه و انعقاد بودن مرد از وطی بسبب ضعف آلت شهوت و عیبهای زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و رتق و عفل و باسور و بسبب ان سفید بر پوست ظاهر شود و قرن و ان گوشتی است که در رحم میروید که مانع وطی است و بعضی گفته اند که او را استحاضه رسته در رحم که مانع افضاست از آنست که راه حیض بسته باشد و عفل یعنی گوشت ریزه که از تردد خارج باشد و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج و خواه انکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از عقد پیدا شود و بسبب خصا اگر سابق بر عقد باشد انکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه حکم خصا دارد و بسبب عنه و اگر چه بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و هر کدام بعد از وطی پیدا شود و اگر چه یکبار بوده باشد زوجه را نرسد وطی دیگری او را فسخ نکند و اگر زوج دعوی وطی نکند و او دعوی کند که عنه نباشد و بعد از آنکه عنه نباشد زوجه صبر نماید حال خود را بحاکم عرض کند و حاکم مهلت دهد و اگر یکسال اگر زوجه یا دیگری او را وطی کند او را فسخ نکاح رسد و اگر هیچ زنی او را وطی نکند و زوجه فسخ کند نصف مهر بستاند و همچنین او را فسخ رسد بسبب آنکه تا ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را فسخ نرسد و اما زوجه را بسبب عیبهای جز و فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما انچه بعد از عقد مجدد شود و اگر چه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بحاکم نیست الا در عنه از بر تعین مدت و بعد از گذشتن آنچه از زوجه فسخ رسد حاکم در فسخ بعیب شرط آنست که پیش از عقد عالم نبوده باشد و چون عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و فوری که منکر عیب است

معتبر است باسوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیب گردد سوگند خورد و عیب ثابت شود و چون
زوج مرض کند پیش از دخول بسبب او یا هیچ یک از ایشان مهر لازم عنه که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را تمام مهر باید و زن عنین
و همچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از ان مهر را تمام باید **فصل دوم** در تدلیس ان
پوشانید عیب است و اظهار صفات خوب اگر زنی را نکاح کند بدانکه حر است پس ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ رواست اگرچه
دخول کرده باشد اگر زوج خود تدلیس کرده و خوشنده مهر را بخواهد دهد و زن رجوع نکند بعد از ان مهر را باید و اگر خواجه
تدلیس نموده یا خوشنده هیچ مهر نباشد اگر تدلیش معتوه است حاکم کند باز ای او نکاح صحیح باشد
مهر را کنیز دهد و اگر نکاح کند بدانکه زوج حر است پس ظاهر شود که بنده است زوج را فسخ رسد و اگر دخول شده باشد او را
مهر میر رسد بعد از دخول نه پیش از ان و اگر شرط کند که حر است از خواجه پس ظاهر شود که حر است از کنیز است زوج را فسخ رسد
و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بکسی که تدلیس نموده و اگر زنی را باو تزویج کند و دیگری را به پیش دهند
باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل رسد و رجوع کند بانکه مهر کسی که اینکار کرد و زوج را
باد هند اگر شرط بکری زوج کند پیش ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مگر انکه معلوم شود که نابکری او
پیش از عقد بوده و زوج را نداند که که میان مهر بکر و نابکر است و در هر دو عقد باطل زن را مهر المثل
باچون خورده باشد و در هر عقد صحیح بعد از فسخ زوجه را باو مهر باید که نامزد اند عقد کرد مزوج و
زوجه صغیر را عیبی یا تدلیسی باشد پدر و جد اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عدهٔ فسخ نفقه نیست مزوج مگر
انکه حامله باشد **قسم دوم** در نکاح متعه و در آن دو باب است اول در ارکان عقد و ان چار است اول عقد و
ان ایجاب و قبول است بلفظ تمتع چنانکه گفتن زنی متعتک یا انکحتک یا زوجتک نفسی مدت معلوم مثلاً بالف دینار
تا بین بی مثلاً و اینصورت است که مرد زن خود عقد کند پس اگر مرد کسی از قبل زن عقد کند او را قبل زن بجا نفسی
فلانه بنت فلان کوید و قبلت المتعة یا رضیت و منه ما ان چون خود عقد کند و کسی از قبل
او کوید قبلت المتعة لفلان بن فلان و اگر قبول را مقدم دارد و مرد کوید تزوجت پس زن کوید زوجتک
صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه عاریه و اجاره منعقد نشود و اگر قاد بلفظ اعرتنی باعارنی کوید خود را
یا فلان زن را بین بکابتدا الی انیز مانبیکه مهر آدینا تبریز مثلاً بنکاح متعه بتو دادم اگر کسی از قبل مرد
متعه کند نکوید بتو دادم بلکه بجای ان کویند بفلان و فلان کس دادم پسر مرد کوید خواستم یا پذیرفتم ترا یا
فلان زن را بین بنکاح متعه و اگر کسی از قبل او با زبان یاد کند که بهمه فلان کس درآمد متعاقد ایعنی کسانیکه
عقد متعه میکنند واجب است هر دو بالغ عاقل حر محرم نباشند چنانکه گذشت در عقد و هم و شرط است
که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه پس باید که او را از خمر و هر حرامی منع کند و همچنین زوج مومن باشد اگر

زوجه مومنه باشد و زن مسلمان را نیست که بغیر مسلمان متعه کند و حرام است متعه زن بت پرست و زن خمار و تارک صلوة
و یکدیگر کسی را زوجه حره دارد یا از او و یا دختر برادر یا دختر خواهر زوجه خود بی اذن زوجه پس اگر یکی از ایشان
عقد کند از حره یا عمه یا خاله و بعد از ان رضا دهند باطل تمام عقد باطل باشد است که زوج
منه موعفیفه از خانه زن سوگند کاهیکه تهمتی نباشد پس اگر شوهر دشمن باشد و مراعات کند واجب
او را سوگند و مکروه است متعه ثانیه پس اگر متعه کند منع تمام و او از زنا بد خترکه پدر نداشته
باشد یا از پدر رخصت نیابد چون او را متعه کند مکروه است بکارتش بزن دوم و مدت و شرط کند معین
بابرو جهیکه احتمال زیادت و نقصان نداشته باشد او را حد نیست در زیاده و کمی و جایز است که ابتدا
ان زمان عقد باشد یا انکه مؤخر باشد پس اگر ذکر ابتدا مدت نکند ابتدا ان زمان عقد باشد و اگر اصلا
ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و بعضی گفته اند نکاح دائمی میشود و اگر تعیین کند طی یکنوبت یا دو
نوبت کند و ذکر مدت نماید صحیح باشد و زیاده از اجائز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر با او تزویج
نماید تا مدت بکذرد او را تمام مهر باشد و از عقد او بیرون رود و اگر کوید تا بعضی روز تعیین نماید که نیمه مروز
یا شام عقد باطل باشد چهار مهر و چار یک از کران در عقد متعه و بی ذکر ابن عقد باطل است بخلاف نکاح دائمی و شرط
که مال معلوم بکیل یا وزن یا عدد یا بمشاهده یا بوصفی که مجهول نباشد و حد ندارد در زیاده و کمی بمجرد عقد
تسلیم واجب میشود پس اگر دخول نکند تمام مهر و اگر دخول کند و زن نشوز نماید و سرکشی نموده باشد اگر بعضی مدت امتناع نماید
بان نسبت از مهر ساقط شود و اگر تمامی مدت را مرد بخشد پیش از دخول او مستحق نصف مهر شود پس اگر اول زن مهر را
بشوهر بخشد پس مرد مدت بخشد جوع کند بر زن نصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول که
عقد باطل بوده بجهة انکه او را شوهر بود یا در عده بود یا غیر او هیچ مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد چون
جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد و بعضی گفته اند که انچه گرفته است او را باشد و تسلیم فی او واجب باشد **باب**
دوم در احکام متعه همچو نکاح دائمی باشد در حرمت بسبب عقد و وطی پدر هر که متعه کند با زن او حرام شود بر مادر
زن هر چند بالا رود و اگر چه دخول نکرده باشد و دختر زن با دختر و دختر دختر هر چند که پایین رود و اینست در
عقد متعه غیر از انچه ذکر شد از مهر و مدت و لیکن سنت است که ذکر کنند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی
نباشد و مرد را عزل رسد از زن عده بدارد بعد از موت و هر شرطیکه جایز باشد شرعا چون ذکر اصل عقد ذکر کنند لازم
باشد الا شرطیکه پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل انکه شرط کنند که شب بیاید یا بر و یا در وقت
معین بر سید ن یا او بکار باشد یا با او یا انکه او را بکار نبرد یا انکه با او دخول نکند و اجب است عمل
کردن پس اگر بعد از ان اجازت دهد که با او دخول کند جایز باشد و جایز است عزل او از زن او و ولد متعه

کتاب نکاح در احکام متعه و ملک یمین

متعلق است بهر دو و جائز نیست پدر را نفی او اگرچه از عزل کرده باشد او اگر نفی کند لاعن شود و لحقش ولد و لحقا بلعان باشد و باینعقد میراث نیست میان مرد و زن خواه انکه شرط کنند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند که هر دو میراث برند با انکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا شرط میراث باشد و بیشتر برانند که میراث نیست اصلا و در ینعقد طلاق نیست بلکه جدائی میشود بسر آمدن مدت یا ببخشیدن زوج آن را و یا یکی از پنجرو چون خوانده شده باشد واجبست که عده بدارد بدو حیض و اگر در سن حیض نباشد و او را حیض نشود بپهل و پنجروز عده بدارد و اگر خوانده نشده باشد او عده نباشد و اگر دائما مدت زوج ببرد و اگرچه تحول نکرده باعده بدارد بپهل ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنجروز و اگر استبرا شده باشد و عده بدانند هر کدام که دو تر تمام شود زائیدن و مدت مذکور و جائز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشد یا کنیز و افضل است که زنان از چهار متعه نکند و در ینعقد ایلاء لعان و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها زن اگر کودک باشد جائز نیست متعه او الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جائز نیست الا باذن مالک و اگرچه مالک زن باشد و قول ضعیف است که چون مالک اذن باشد جائز است متعه او اذن مالک اگر زن بالغه شیده حره باشد جائز است او را عقد دائمی و ولی در ینعقد کواه فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام مستحب است مگر انکه از تهمت نا ترسد که اینجاست

قسم سوم ملک یمین

و عقد اباحه و در آن سه بحث است

اول در ملک مباح میشود باوطی هر چند که باشد کاهیکه مالک او شریکی نباشد او اگر کنیز مشترک حلال نیست بوطی او و ملکیت مباح نمیشود بریکی مگر انکه شریک حلال سازد بر وجهیکه بیاید انه بعقد و بعضی گفته اند که بحلال ساختن مباح نمیشود پس اگر وطی کند او را پیش از تحلیل دانسته که حد است نه بقدر حصه شریک و از و قیمت حصه شریک را زماد و فرزند بستاند و جائز است جمع میان مادر و دختر در ملک پس اگر یکی وطی کند دیگر حرام دائمی شود و حرام نمیشود مادر بملک دختر خواه بعقد او میشود همچنین جائز است مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را وطی کند خواهر او حرام باشد تا مادامیکه او را بملکیت داشته باشد و هرگاه که از ملک او بهر وجه که خواهد الا مبا شود جائز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیز را که اند یکی وطی کرده لیکن حرام است وطی او بر اندیکر و اگر مالک وطی نکرده باشد پدر با پسر او را وطی مباح باشد و هیچیک از پدر و پسر نیست که وطی کند کنیز را که یکی از ایشان کنیز را که اند یکی وطی کرده باشد و هیچیک از پدر و پسر حد نیابند خاصة نه پدر و ولد او بر پدر آزاد شود اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد بعکس یعنی اگر پدر وطی بشبهه کند ولد او بر پسر آزاد نمیشود مگر انکه دختر باشد و بر پدر باشد که او را باز خرد حرام است بر مالک وطی کنیز یکه بغیر تزویج

در مسائل ملک یمین و عقد کنیز و در اباحه

شده و یا انچه بر غیر مالک حرام است بوسیله نظر بشهوت و غیر آن تا انزمان که از زوج مفارقت نماید و عده دارد اگر از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو مالک او شوند مگر انکه کنیز را بفروشند پس مشتری میتواند فسخ نکاح و رضا باآن را حیض اگر از اهل عده باشد یا انکه فسخ نکند با و جوانکه نکاح را دانسته باشد بعد از ان فسخش سود و اگر فسخ نماید بعد از دو حیض زوج احتیاج بعده نباشد و کافی است استبرا بیک حیض یا بپهل و پنجروز اگر محل حیضش نباشد او را و حلال نیست او را وطی پیش از استبرا همچنین هر که مالک کنیز شود بهر وجهیکه باشد حرام است وطی او پیش از استبرا مگر انکه حایض باشد یا آنکه بعد از استبرا حیض کند شته باشد یا آبستن از زنا یا مالک زنی نبوده باشد یا عده بر او باشد که استبرا شده یا انکه آزاد نماید او را و عقد کند کاهیکه معلوم نباشد او را وطی بعقد یا بشبهه اگر وطی کند او را آزاد نماید نماحرام باشد بر دیگری پیش از عده

بحث دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج دهد تعیین زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر کرا خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند و اگر بعد از عقد او را مالک شود انعقاد باطل کرد و همچنین جائز نیست حره را که نزدیکی نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر او اگر مالک زوج خود شود نکاح باطل کرد و جائز است که مالک کنیز را آزاد کرده باشد او را بعقد خود زوج کند و زاد او را مهر او ساد ابتدا بعتق کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزاد ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند که تزویج است مهر لازم شود و اگر مهر مقدم بر آزاد داد و اگر بیش از خود طلاق گوید تزویج کند نصف او به بندگی خود است که رجوع کند نصف قیمت کنیز را اگر کسی غلام یا کنیز را بعتق نکاح بخر مخیر باشد فی الحال که فسخ کند یا انکه بگذارد و همچنین اگر هر دو را بخرد از یک کس یا از دو کس و اگر مالک هر دو یکی را فروشد هر یک از مشتری و بایع را فسخ رسد و هر کنیز از بائع اگر خوشده خواه مشتری انجا عقد دهد یا او و میتواند خود هر نیست اگر مشتری فسخ کند و چون انجا دهد مهر از آن او باشد اگر غلام را فروشد و مشتری فسخ نکاح نماید بر بایع نصف مهر باشد و بعضی گفته اند کامل اگر زوجه عبد حره باشد و بعضی انکار کرده اند اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که او استبرا قبول نکند قول او را در اقسام بایع و نسب ثابت شود نزد بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند طلاق غلام بدست خود ش باشد و مالک را رد و اعتراض نباشد خواه انکه زوجه باشد یا کنیز غیر مالک غلام و او را جبا غلام نباشد بر طلاق او و نه منع او از آن مگر انکه کنیز هم از آن او باشد که در بعضی صورت طلاق و تدست مالک او را است که تفریق کند بی طلاق و آن تفریق طلاق نباشد

بحث سوم در اباحت کنیز جائز است مباح کردانیدن کنیز از دیگری بشرط انکه مباح کننده مالک کنیز باشد و جائز التصرف و کنیز حرام نباشد بر کسیکه بر او حلال کرده شود پس اگر مباح کرد کنیز را کافر را و مسلمان را و مخالف را صحیح نباشد و بعکس جائز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه ان احللتك وطیها یا جعلتك فی حل من وطیها او دیدنکه بلفظ اباحت نیز میشود و قولست و همچنین بلفظ اذن و تسویغ و بیع مبا نمیشود بلفظ هبه و عاریه و اجاره و اباحت امری نیست و رای عقد و ملک بلکه داخل در یکی از اینها

۴۷۶ یا ملک صحیح باشد یا معلوم باشد بلکه حامله نیست انعقاد الا سابق ۱۲ ظ طباطبائی

۲ خصوصا

۴۷۷ خیار خلاف اشتراط یا عیب نیست ظ طباطبائی

۴۷۸ بلکه ازان بایع است بنابر اقوی سید کاظم طباطبائی

واما خلافست كه در كدام داخل است اقوى آنرا دانسته اند كه اباحت ملك منفعت است نه عقد و جائز است كه مباح كرداند كنيزيكه مادر فرزند باشد بر غلام خود يا برديگرى و بعضى گفته اند كه چون اباحت را تمليك منفعت داريم و گوئيم كه بنده مالك شود اباحت براى او صحيح نباشد و اگر داخل عقد داريم يا گوئيم كه بنده مالك چيزى ميشود صحيح باشد و اين اولى است و كسيكه اباحت براى او ست بايد كه انتفاع كند بر چيزيكه مباح شده پس اگر بوسه مباح شده جائز نباشد او را غير از آن همچنين اگر نوعى يكى از تمتع مباح شده نه وطى بايد كه بر آن انتفاع كند و وطى كند و خدمت بدهد او را اگر وطى مباح شده بوسه و جميع مقدمات وطى مباح شده خدمت و اگر خدمت مباح شده وطى و بوسه و مانند آن جائز نباشد و ولد اباحت است مادام كه مالك شرط نكرده باشد كه زوج غلام نشود و شيخ گفته كه اگر هيچ شرط نكند و لد بنده باشد و بر پدر واجب باشد كه او را بآخر در بقيمت آن روز كه از مادر زنده جدا شود و شيخ گفته كه شرط در تحليل ضبط مدت است

فصل اول در قسم

مراد بقسم عدل ميان زنان خود در بودن شب با ايشان بدانكه هريكرا از زن و شوهر حقى است بر ديگرى و حق شوهر بر زن مهيا بودن اوست بر تمتع و از آله چيزهائى كه از آن نفرت نباشد و انكه بهر وقت كه خواهد او را بخواند و حق زن بر شوهر مهر او و نفقه و پوشش و جائى كه در آنجا نشيند و قسم اما قسم حقست بر زوج خود از آنكه باينده مسلمان باشد يا كافر عاقل باشد يا مجنون خصى باشد يا عنين يا سليم باشد از همه و ولى مجنون او را بآن حكم كرداند واجب است از براى زنى كه بعقد دائم باشد اگرچه خسته باشد يا حائض يا نفساء يا رتقاء يا قرناء يا در حبس كوشت يا استحاضه مرتبه باشد كه مانع وطى است يا احرام گرفته باشد يا مريض باشد يا مرد يا اولا يا ظهارا كرده باشد از براى آنكه مر او را انس است همچو خود را نه وطى و جماع خواهد كه آزاد باشد يا كافر كتابى و قسم نيست كنيز را كه نه بعقد باشد اگرچه از و فرزند آورده باشد همچنين زن متعه كودك و ديوانه و زنيكه فرمانبردارى نميتواند كه فرمانبردار شود و شيخ گفته كه قسم واجب نيست ابتداء بلكه او را جائز است كه شب پيش يكى از زنان و رفيقان خواب كند يا در خانقاه و مساجد تا آن زمان كه بيكى از ايشان ابتدا كند و شب نزد او بخوابد پس واجب گردد بر او شب و پيش زنان بودن و بعضى گفته اند كه مجرد زفاف بعقد دوام واجب ميشود بر زوج و شيخ اگر كسيرا يكزن باشد قسم او را واجب نباشد پس اگر او را زياده باشد پس اگر از همه اعراض نمايد و شب جاى ديگر خواهد كند جائز باشد و چون خواهد كند شب نزد يكى از ايشان واجب شود كه پيش ديگرى مثل او خواهد كند و بر فوريت قسم اگر او را يكزن باشد واجب باشد كه از هر چهار شب يك شب نزد او باشد و شب ديگر خود داند و اگر او را دو زن باشد ايشان را از هر چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن سه شب و يكشب از آن چهار شب خود داند هر جا كه خواهد باشد و اگر چهار زن باشد از براى هر يكى شبى باشد و جائز نيست ترك آن الا باذن مستحق يا بسفر واجب و جائز است قسم زياده از يكشب بآنكه نزد هر زنى و شبى پيايى باشد از هشت شب يا سه شب از دو از ده شب و همچنين كسيكه زنى از او و كنيزى داشته باشد بعقد دائم خود پس نزد كنيز يكشب باشد و نزد آزاد دو و وزن كتابيه حكم كنيز دارد و اگر زنى از حق خود كند زد

۴۷۹ اقوى اينست كه ثالثيست و آن مجرد اباحت است ظ

۴۸۰ همچنين اگر نباشد ظ

۴۸۱ اقوى قول بجواز است و اگرچه عقد او لك نباشد زيرا كه اين اباحه تمليك است نه ظ

۴۸۲ اين شرط صحت مشكل است سيد گويا ظ طباطبائى

۴۸۳ و جواز بردن معلوم نيست مگر آنكه مصلحت باشد و دوران باشد ظ طباطبائى

۴۸۴ بدون رضاى آنها خالى از اشكال نيست سيد گويا ظ طباطبائى دام ظله العالى

بر شوهر واجب شد قبول او اگر زنى ديگر بخشد و شوهر قبول كند آن شب مخصوص زن باشد كه با او بخشيده و زن صاحب حق را سزد كه رجوع از هبه خود را نمايد نه آنكه شوهر را نرسد كه زن رجوع نمود بر او قضا نباشد و اگر بعوض شوى بر چيزى صلح نمايند آنچه بر شوهر لازم نكرده و اگر سر باز زد را نشايد قضا كند و در شبى كه مخصوص بزنيست زن ديگر را نه بيند مگر از براى عيادت مريض و شوهر را سزد كه شب نخاهى نهان از زن خود باشد و در خانه خود باشد و زن را طلب نمايد يا آنكه بخانه بعضى رود و بعضى را طلب كند بخانه خود و هر كرا چون نكاح كند هفت شب باو مخصوص باشد و غير بكر را سه شب و اگرچه كنيز باشد و قضا نباشد از براى ديگران و در سفر قسم نيست و سنت است كه قرعه بيندازد بآنكه از براى تعيين نيست كه ميخواهد او را با خود بسفر برد و بر او را داد زنان در نفقه كه ايشان را و ورزيدن باشد كه صاحب انس و زاد و ذخيره است كه حاشيه بمرك پدر و مادر و او را هست كه منع نمايد زنان را از عيادت ايشان و كسيكه دو زن دارد در دو شهر اقامت كند نزد هريك در آن شهر همچو اقامت نزد ديگرى اگر زن سفر كند باذن شوهر مستحق قضا شبهاى باشد كه فوت شده و شوهر مخير است در ابتداء بهر زن كه خواهد و اگر جور كند در قسم قضا كند

خاتمه

واجب است بر هريك از زن و شوهر وفا بحقى كه واجب است براو از براى آنديگر پس اگر زن سركشى كند شوهر پند دهد او را و اگر اثر نكند جاى خواب بگردد و پشت كند پس اگر فائده ندهد بزند او را بمرتبه كه بر بخشش زيادت نرسد اگر مرد سركشى كند و بحقوق وفا نكند دفع كند زن را خود را بقضا او الزام نمايد شوهر را رسد كه از بعضى حقوق خود بكاهد مثل نفقه و كسوت و قسم بجهت آنكه شوهر حلال باشد شوهر را بفرمايند زن را و اگر هر دو سركشى نمايند و ترس جدائى باشد هر دو را بامينى سپارند تا منع كنند هريك را از مخالفت شرع و اگر مشتبه باشد حال ايشان و هريك دعوى ظلم اند يكرا كنند و ميان ايشان بصلح نرسد بفرستد حاكم شرع حكمى از اهل شوهر و حكمى از اهل زن تا نظر كنند در كار ايشان و آنچه مصلحت باشد چنان كنند و جائز است كه حكمين نه از اهل ايشان باشند يا آنكه يكى از اهل باشد و ديگرى از اهل ايشان باشند و ايشان از جهة حكم فرستند نه جهة وكالت پس اگر اتفاق نمايند در اصلاح چنان نمايند و اذن ايشان را اگر اتفاق بر جدائى ايشان كنند جائز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضاى هر دو در خلع و صحيحست حكم حكمين در صلح در حضور زن و شوهر يا غيبت هر دو يا غيبت يكى و اگر شرط امرى كنند كه شرعا جائز باشد لازم گردد و اگر زن را بغير آنداند يا منع كند بعضى از حقوق او را پس زن مالى بدهد بجهة خلع حلال باشد

فصل دوم در احكام اولاد هركه بده سالگى رسيده باشد اگر خصى يا مجبوب يعنى الت بريده و يا بان نزديكى نمايد بعقد دوام پس او را اولاد آيد از حين وطى كمتر از شش ماه و زياده از ده ماه كه نهايت مدت حمل است و بعضى

۴۸۵ نهايت صحيح ولى لزوم آن محل اشكال و از قوت نيست ظ طباطبائى

۴۸۶ حليت ما لم يعلم صورة كما اذا علم بعدم حليت فعلا و صورة كما اذا علم بحليته فعلا و صورة كما اذا شك فيها منع ظ سيد گويا ظ طباطبائى

گفته اند که نهایت مدت حمل نه ماه است و بقول دیگر یکسال است و اگر ولد او را باشد و جائز نباشد نفی آن بجهت تهمت و اگر نفی
نماید و زن بریده نشود الا بلعان و اگر ولد خوب نشده باشد یا بکمتر از شش ماه زاییده تمام اعضا زاییده باشد یا زیاده از ده ماه زاید
یا آنکه شوهر او کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده یا ذکر بریده باشد ولد او را نباشد و جائز نباشد او را که
بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده از ده باتفاق هر دو میشود یا بثابت بودن یکی از ایشان
و اگر زن در عده طلاق بدارد پس ولدی آورد در مابین طلاق و نهایت مدت حمل و با کسی دیگر بعد از آن وطی نکرده
باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهر باشد که طلاق گفته و اگر بعد از عده زن زوجه دیگری شود و ولدی
آورد بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد اگر مدت
فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زنی را دو کس وطی کنند بشبهه یا یکی
بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند آید قرعه بزنند بنام هر کس که برآید او را باشد خواه مسلمان باشد یا کافر
حر باشد یا عبد زوج و زوجه همچنین اگر کسی وطی کند زوجه دیگری را بزنا و او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب
فراش باشد یعنی زوج و از او بریده نشود الا بلعان و زانی را ولد نیست و اگر چه باو مانده بود و اگر کسی دعوی
ولدی کند از زوجه دیگری بسبب وطی بشبهه زن و شوهر او را تصدیق نمایند تا چار باشد و از دو گواه از برای
حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کنند که از زن منست و زن انکار ولادت او نماید باقرار او پیوند نه بزن و اگر ولد
از زنا پیدا شود جانب او را نیز از نسب بخود و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت
قول زوج معتبر باشد باسوگند و بعد از ثبوت هر دو یا وجود مدت حمل جائز نیست او را نفی ولد بجهت بد فعلی زن و از او
بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز او بعد از شش ماه از حین وطی تا بده ماه
ولدی آرد واجب است که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او کند از او بریده شود بی لعان پس اگر اعتراف کند باو و بعد از آن
نفی نسب کرده و اگر مالک بیگانه بزنا هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان داشته
باشد که نه از وست بخود نسبت نکند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او و بعضی گفته که کمتر از نصیب
ولد باشد و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند بکسی پیوندند که قرعه بنام او برآید و شریکان
دهد حصه ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد روزیکه از مادر جدا شده و اگر یکسی دعوی کند ولد او را باشد و
بدیگران هدایتکه گذشت از قیمت ولد دهد و جائز نیست نفی ولد بجهت عزل از زن و اگر کسی کنیز را بشبهه
وطی کند و آبستن شود تاوان بکشد بجهت مالک قیمت ولد را روزیکه زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زنی
گمان برد که از شوهر خالی است بگمان آنکه مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند و آبستن سازد پس ظاهر شود
که زنده است یا طلاق نداده او را رد کند بزوج اول بعد از آنکه عده از دوم نگاه دارد و ولد قوم را باشد خواه آنکه

موت یا طلاق اعتبار بحکم حاکم کرده باشد یا بگواه دو گواه یا با خبار یکی **فصل سوم** در ولادت و عقیقه واجب است
که زن را در حین ولادت بزنان و زوج گذارند و سنت است که ولد را بعد از ولادت غسل دهند مگاهی که از مضرت ایمن باشد
و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ گویند و کام او را بآب فرات یا بتربت امام حسین بردارند و اگر متعذر باشد بآب شیرین
و همچنین سنت است که نام نهند یکی از نامهای خوب و در هفتم افضل نامها نامی است که در آن معنی بندگی خدا باشد چون
عبدالله و عبدالرزاق پس نامهای انبیاء و افضل آن محمد است و نامهای ائمه و در روایت است از امام موسی کاظم که تنگ دستی در خانه که در آن
نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیت نمایند و مکروه
است نام کردن بحکم و حکیم و حارث و خالد و مالک و ضرار و در روایتست که امام جعفر صادق فرموده که حضرت رسالت نهی کرده
از چهار کنیت ابی عیسی و ابی الحکم و ابی مالک و ابی القاسم گاهی که محمد نام باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سر پسر را
بتراشند و تصدق کنند بوزن موی آن طلا یا نقره و ختنه کنند در آن روز و واجب است هنگام بلوغ و ختنه زنان سنت است
و اگر چه بالغ شوند و اگر کافری ختنه ناکرده مسلمان شود واجب است که ختنه کند و اگر چه پیر شده باشد و همچنین سنت است
که روز هفتم سوراخ کنند گوش او را و عقیقه سنت موکده است و سید مرتضی رحمه الله گفته که واجب است و در آن عقیقه
کشتن گوسفند است در روز ولادت و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن در یکجا باشد و از پسر گوسفند نر و از دختر گوسفند
ماده عقیقه کنند و تصدق نمودن ببهای آن کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز باشد موقوف نماید تا که قادر گردد و اگر پدر
عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنت است که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد و
پای و ران او را به ماماچه دهند و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال
و مکروه است مادر و پدر را از آن خوردن و استخوانهای آن شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنت است که آن را بپزند
و جماعتی از فقرای مومنان بخوانند از ده کمتر نه هر چند که بیشتر باشند فاضلتر باشد و جائز است که گوشت بمسلمانان بخش
نمایند **فصل چهارم** در رضاع و حضانت اما رضاع یعنی شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر سه ماه
کم کنند باکی نباشد و جائز نیست کمتر از بیست و یک ماه و جائز زیاده بر دو سال بدو ماه و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر
او حره باشد یا کنیز دیگری اجبار نتوان نمود او را بر شیر دادن فرزند هر چند باشد یا بزرگ مگر وقتیکه از آن نباشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب عادت
یا نه اما ام ولد خود را میرسد که اجبار کند او را بشیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب اجرت شیر دادن کند واجب باشد بر پدر که از آن
بدهد اگر فرزند مالی نداشته باشد و اگر زن بیگانه بمزد شیر دهد و مادر راضی شود که بمزد شیر دهد مادر اولی است از زن بیگانه و اگر راضی
نشود پدر را میرسد که طفل را به بیگانه دهد و همچنین است اگر زن بیگانه بکمتر از اجرت مادر راضی شود و واجب نیست اجرت
شیر زیاده بر دو سال و سنت است که از برای شیر دادن اختیار کنند زن عاقله مومنه عفیفه خوب لطیف و مکروه است کافره
پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل را باو دهد

ماماچه یعنی قابله

كتاب نكاح در مسائل حضانت و در نفقه و جز آن

تا بهر دو خوب دهد و چنین مکروه نیست که از زنا متولد کشته و زن مخالفه و اما حضانت و مزایای آن کهداشتن
طفل است و تربیت او پس چون زن و شوهر از هم جدا کردند ولد طفل باشد یا دیوانه حضانت او نزاع نیست مادر سزاوار
تر است بحضانت پسر تا بده سال و دختر تا هفت سال و بعضی گفته‌اند تا نه سال و بعضی گفته‌اند مادام که شوهر نکرده است
و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر اولی میشود و اینست صورتی که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز کافر و نیز
نباشد پس اگر مادر شوهر دیگر کرد حضانت او ساقط میشود یا باطل پس اگر طلاق داد باین کوتاه حضانت او باز گردد
و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر بمیرد مادر او باز از دیگران از جده و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر
آزاد مسلمان اولیست از پدر بنده و کافر اگرچه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود یا مسلمان اگر پدر اولی شود و اگر پدر
و مادر نباشد جده پدری اولیست اگر او نیز نباشد از خویشان او انکه بمیراث سزاوارتر است و جده او لیست از خواهر و مادر پدر
اولیست از مادر و خواهر پدر مادری پدر تنها اولیست از خواهر مادری و عمه و خالها بر ایشان اگر جماعتی که در حضانت
برابرند در ان نزاع نمایند قرعه بیندازند و کرا اولی از حضانت اباتمایدیا غائب باشد منتقل شود بدیگری پس اگر کرا بحق
او رجوع کند حضانت تا بحد بلوغ است او ولد بالغ را در اختیار دارد که تنها باشد یا بهر کرا که خواهد **فصل پنجم در نفقه**
و در آن سه بحث است اول در نفقه زوجه واجب میشود نفقه زوجه بعقد و شرط عقد و او مهیا بودن او از برای تمتع زوج خواه
زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن متعه را و زنیرا که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جاها
بیعذر نفقه نیست تا انکه بفرمانبرداری راید و مالک اگر کنیز را شب و روز بخدمت بپیش شوهر فرستد نفقه او
شوهر باشد او را بر خواهد و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه چون حرام باشد طی او و بمرتد شدن سرکشی زن نمود او و
بطلاق باین مگر انکه ابستن باشد و ساقط نمیشود بکودکی زوج و بمرض زوج و بر تو تا قرن و بسفر واجبی از زوج و
غیر واجب باذن او و بروزه واجب و باعتکاف واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق باین که ابستن باشد و باء او از
وطی بسبب عذری و واجب است در نفقه هشت چیز اول طعام و واجب است انقدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر چنانکه
در عراق و خراسان او برنج در کیلان و مازندران و خرما در حجاز و ذرت در یمن و لازم نیست تکلیف نوع کرد که باشوهر
چیز خورد و زوج را رسد که کند بدهد و مزد آرد کردن و پختن یا نان پخته و نمک نان خورش و واجب است که از جنس نان
خوش باشد که بیشتر خورند در آن شهر و در قدر همچنین و چون از جنسی زوجه مالوف شود باید که بدهد لک کند بجنسی دیگر و
زوجه را رسد که نان خورش بستاند و اگرچه نخود و سوم خدمت است اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکار
باید و اجب باشد که زوج خود خدمت کند یا کسی را باجاره گیرد یا بخرد از برای او و خادم زن خود خدمت کند اگر از اهل آن باشد
که او لایق خدمت باشد الا در سختی و واجب نیست در سختی که زن شریفه او و یه شوهر لازم نیست بیشتر
از یکخادم و اگرچه دو خادم خود یاد داشته باشد و اگر زنیکه مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند

در لباس زوجه و فروش اطعمه و آلات پاکیزگی و غیر آن

واجب باشد اجابت آن و زوج را سزد که خادمه قدیمی او را بدیگری بدل کند بی مهمتی و از نفقه جمیع خادمان او بیرون
کند الا یکی بلکه او را رسد که منع مادر پدر او کند از انکه دنیا او را بیاند و او را منع کند که بیرون رود بپیش
ایشان چهار پوشش از زنانه پیراهن و شلیته و مقنعه و معجر و کفشی و زیاشود در زمستان جبه و فروی
الجمله جنس لباس قدر ان بحسب عادت اهل آن شهر است در بلاد سرد سیر بیادر بلاد گرم سیر و واجب است او را
اگر از اهل آن باشد و همچنین بیوت آن از ابریشم کتان و از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش پنبه فرش واجب است
در تابستان حصیر و مستانه و قالی اگر از اهل آن باشد و اجمله واجب است انچه از عادت اهل آن شهر باشد
آله پختن طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه کوزه و کفچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس آهن
بحسب عادت هفته آلات پاکیزگی مثل شانه و غربال و مرد اسنگ و واجب است سرمه و بویها او را که منع زن کند از خوردن
چیزها که بوی بد دارد مثل سیر و پیاز و خوردن طعام که باخسته شود و واجب نیست اجرت محجام و حمام که در سر ماه
سخت هشتم خانه ایست که لایق بزوجه باشد از برای نشستن خواه انکه اجاره کند یا عاریه بستاند یا ملک او باشد و او را رسد
که طلب خانه کند و تنها نشیند بی همخانه غیر از شوهر **تتمه** واجب است که نفقه هر دو در صبا از دو ستاند
چون چند روزی بگذرد تسلیم نمود باو اگر قیمت این دو جا از شوهر باشد او اگر زوجه را شاید نهند باستاند او اگر سرکشی کند باز
ستاند او اگر بمیرد بعد از انکه نفقه چند روز گرفته باشد زوج را رسد که از زوجه باز ستاند غیر از روزی که مرده است
و خانه و اسباب و آلات ملک زن نمیشود و واجب نیست ملک او ساختن او اگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت او قرار گیرد
اگر زوجه نفقه چند مدت بستاند و انقدت بسر آید مالک ان شود و اگرچه از جاد یگر نفقه معاش کرده باشد یا چیز
فاضل آورده باشد و اگر کسوتی بستاند از برای مدتی و پیش از انمدت کهنه شود عوض واجب نیست و اگر ان بگذرد و جامه
باقی باشد او را رسد که یکی دیگر طلب کند و اگر طلاق باین داد و بکوید کسوت و نفقه نیاد آبستاند او اگر مدتی پیش از دخول
بگذرد او را نفقه انمدت نباشد مگر انکه زن مهیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد او اگر زوجه غائبی پیش قاضی حاضر کرده
و اظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند نفقه واجب شود و الا بعد از رسانیدن خبر قدر رسیدن زن با وکیل او و به پیش زن
و اگر زن سرکش بفرمان شوهر نفقه واجب شود و الا بعد از استن شوهر و نماز دیدن او بر زن و اگر زن مرتد شود
نفقه او ساقط گردد چون توبه کند و اجب شود و واجب است نفقه از برای زنی که طلاق باین داده و قتی که دعوی بستنی
کند پس اگر ظاهر شود که ابستن نبوده باز ستاند او اگر مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح نزد سید اگر فقها و اگر
از بهر یا نفقه گذشته عاجز باشد فسخ نباشد با فقها و اگر زن صبر نماید و نفقه نستاند باو حوالت عجز شوهر نفقه ساقط گردد و
در هر مدتی او را اگر تواند اکراه نماید نفقه نرسد اجبار نکند حاکم او را اگر باکند حبس کند و مال او را بفروشد
و چه نفقه او را و غائب باشد و او را مال حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب نفقه نماید و اگر متعذر باشد بر او را فسخ نکند

کتاب نکاح در نفقه خویشان و نفقه مجاور

واگرچه گوئیم که او را فسخ بسبب عجز میرسد واگر او را پیش زن قرضی باشد جائز باشد که قرض را از نفقه از احسان بدهد اگر زن تواند کرد و جائز نباشد اگر تنگدست باشد و نفقه نه و جه مقدم است بر نفقه خویشان پس اگر تنگدست باشد فاضل از قوت خود بنفقه خویشان صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بحث و مدر نفقه خویشان واجبست بر مرد زن نفقه ان بر اصل و مادر هرچند بالا روند و اولاد هرچند که شیب روند مرد باید از زن جدا دارد باشد که لد پسر باشد یا دختر بشرط فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسب که لایق بحال او باشد و از ایشان و نفقه کند قادر باشد بر فاضل قوت یکروزه از بر اخود و زوجه و اتفاق ایشان در این شرط نیست بلکه واجب است نفقه مسلمان بر کافر بعکس و واجب نیست از بر اغیر اینها از خویشان بلکه سنت است و واجب است نفقه انقدر که کافی باشد طعام و کسوت و خانه از بر اشان و همچنین واجب است فرزند غلام مرده و زمین در نفقه اینها و واجب نیست نفقه زوجه اینها از بر ای ایشان زن خواهان اگر نفقه اینها فوت شود قضا نباشد مگر انکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از بر ای نفقه و بر پدر واجب است نفقه از بر ای پسر اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد پدر هرچند بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشد بر صاحب اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر او هرچند بالا روند و زن تنگدست مقدم باشد بر دو شریک باشند هردو چون همین باشند اگر فاضل باشد از قوت او انقدر که کافی باشد یکی از پدر و مادر او هردو شریک باشند و همچنین است در پسر اما پدر با مادر پدر و مادر و جد محصوص باشد بانکه نزدیکتر او اگر پدر کسی و پسر او هردو توانگر باشند نفقه او بر هردو باشد بر اما پدر و جد نفقه بر نزدیکتر باشد و حبس کنند او را حاکم بجهه نفقه اگر اها نماید و هد و مال او را بفروشد بحبس و در نفقه بنده واجب است نفقه او بر مالک او مخیر است مالک که نفقه هد او را از ماخوذ یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال او سنت است بندها اشهر پس اگر مالک از نفقه ابا نماید اجبار کند قاضی او را بر نفقه دادن یا فروختن و اگر بنده مفلس باشد طعام نماید با مالک که چه دهد و فاضل بر ان از کسب او کافی نباشد او را نفقه نخواهد باشد و جائز نیست مقابل طعم بیشتر از کسب او و همچنین واجب است نفقه بر حیوانات که مالک او بیند و اگر چه گوشت ایشان نخورند بچرانیدن پس اگر کافی نباشد بدست علف بدهد اگر ابا کند اجبار کند او را بر آنکه بفروخت یا نفقه دادن یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته باشد بکذارد بنشاجیوانات از آن شیر انقدر که ایشان را کافی باشد

کتاب فراق

وان بر پنج نوع است اول طلاق دوم سه طلاق است بابست اول در شرایط آن و آن پانزده است اول بلوغ طلاق کوینده دوم عقل او و جائز نیست طلاق که ولی یا سلطان چون ولی نباشد از قبل مجنون و کسیکه بالغ شود او را عقل نباشد طلاق کوید کاهیکه غبطه و مصلحت در ان باشد و ایشان را نیست که از قبل کودک مست و بیهوش طلاق کوید سوم اختیار او پس طلاق باکراه صحیح نباشد و حال میشود اگر به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بر مضرت او یا بکسی که تعلق بدو دارد همچو پدر و پسر و مانند ایشان او وجود ظن وقوع ان مضرت و اگرچه اندشنا باشد کسی را که بلند مرتبه است او بضرا ندک اکراه نمیشود و

و کتاب طلاق و شرایط و ارکان آن و حکم آنکه زوج انت طالق ثلثا و اشباه آن

احوال مرد در اکراه مختلف است بحسب اختلاف ایشان چه مقصد طلاق و اعتبار نیست صیغه را بی قصد طلاق و قبول کند قول او را اگر کوید بی قصد طلاق ندادم چون بکند باشد که باور کنند بنجم انکه نکاح درست باشد پس واقع نشود طلاق بر متعه و بهمین در متعه حمل نشود ببخشیدن مدت متعه بطلاق ششم انکه زوج خالی از حیض نفاس باشد اگر با او خلوت شده باشد و ازو آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد و غائب کمتر از مدتی که داند انتقال او را از پاکی وطی بپاکی دیکر حکم حاضر دارد پس اگر حاضر یا غائبی کمتر از مدت مذکور طلاق کوید در حیض افتاد یا طلاق باشد و اگرچه ندانسته باشد و قبول نمایند قول او را و چه را در حیض و اگر بیرون رود بسفر در پاکی که بوی نزدیکی نکرده باشد و صحیح باشد و اگر در حیض افتاد و همچنین صحیح است طلاق غائب چون از غیبت او مدتی گذشته باشد که داند انتقال او را از طهر وطی بطهر دیکر طلاق زن نیکوست که با او خلوت نشده طلاق زن بستن و اگرچه در حیض افتاد و حاضر چون نرسد که حیض او را داند حکم غائب دارد هفته انکه در طهر باشد که با او نزدیکی نشده باشد اگر زود در سن حیض شود و آبستن نباشد پس اگر طلاق دهد زن را که در سن حیض است و آبستن نیست در طهر که وطی کرده باشد طلاق بدعت است مکروه انکه بکذارد از حین وطی سه ماه او را حیض نبیند شش کفتن صیغه صریح است که از شرط خالی باشد و از اینست انت یا هذا یا زوجتی یا فلانة طالق و کسی که عاجز از عربی کفتن ترجمه بکوید همچو هشته یا این زن من یا فلان زن هشته است و کسی که عاجز باشد از سخن کفتن همچو کنایه و لال اشارت کند و اکر نیت طلاق کند صحیح باشد صحیح نیست طلاق بکنایه و اگرچه قصد کند همچو خالی شده یا برشده یا باهل خود به پیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی یا ان طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بدار و اگر کسی کوید هل طلقت فلانة یعنی طلاق داده ای تو فلان زن را او در جواب کوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود و اگر معلق بشرطی کند همچو اگر بیرون روی تو هشته باطل باشد و اگر کوید انت طالق ثلثا او اشباه این سه با تو هشته باد و یا یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی کفته اند که باطل باشد و این مخالف هست طلاق و اقعشود و چون اعتقاد داشته باشد بانهم انکه نسبت وجه کند پس اگر کوید انا منك طالق یعنی من از تو طالقم یا فلانة الاجنبیة طالق یعنی فلان زن بیکانه هشته است یا باید زن و جفتی یا رجلها یا راسها یا ثلثیها طالق یعنی دست زن من یا پای او یا سر او یا دو دانك او هشته است صحیح نباشد دوم انکه بشنوند دو مرد عادل طلاق کفتن او را بیکبار پس اکر دو زن طلاق کفتن او دو مرد عادل خاضر باشند صحیح نباشد و اگرچه بعد از ان اقرار کند و ایشان را کواه کرداند و اکر دو عدل کواهی دهند باقرار او بطلاق حکم کنند بر او اگرچه بیکبار کواه نشده باشد دهم تعیین مطلقه و در ان خلافست بعضی کفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از ان تعیین بنماهر کرا خواهد پس اگر کوید زنان خود را یکی از شما هشته است یا کوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد و اکر پیش از تعیین بمیرد قرعه اندازند و اکر کوید ای زنان خلیجه کوید لبیك پس او کوید تو طالقی

۴۹۴ مشکل است ۱۲ ظم

۴۹۵ مراعات احتیاط ترك نشود ۱۲ ظم

۴۹۶ مشکل است ۱۲ ظم

کتاب طلاق در اقسام و احکام و شرایط آن و رجعی و عدد و غیر آن و کیفیت رجوع

هشته شود انکه قصد داشته باشد یا نه و شرط است که معین کند هر کدام را که خواهد و اگر گوید یکی را طالقست
اگر گوید پس قصد خدیجه کرده بوده قبول کنند **باب اول در اقسام طلاق و احکام آن** باید دانست که طلاق بر شش محل است
طلاق زنیکه خویشاوند او نیست یعنی زنیکه از سا حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنیکه کمتر از نه سال باشد و
مختلعه یعنی زنیکه در عوض مهر او را طلاق گفته شده بسبب کراهیت زن و مبارات ایشان هیچ مختلعه نیست
الا آنست که کراهیت از هر دو جانب باشد کاهیکه هر دو رجوع بعوض کنند طلاق سوم در رجعت اگر
زوجه مرده باشد طلاق دوم اگر کنیز باشد و قسمت میشود بطلاق عده و طلاق سنت و طلاق عده آنست که زنیرا که دخول شده
طلاق گوید بشرایط مذکور و پس رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهر دیگر و همچنین تا بسه بار
بعد از آن حرام شود تا انکه او را کسی وطی کند بنکاح دائم او را محلل گویند و بعد طلاق نهم که نکاح کرده باشد
او را و مرد حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست که زن خویشاوند را طلاق گوید بشرط مذکور و رجوع نکند تا بعد از
عده عقد تازه کند همچنین تا بسه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگری لیکن بعد طلاق نهم حرام ابدی شود
و اگر رجوع کند در عده طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد او را گرچه در طهر جمع کرده لیکن طلاق او عده نباشد و اگر
غایبی را ضرر میشود رجوع کند و بعد از آن دعوی کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات بدعوی او نکنند و غایب چون طلاق
گوید او را نیست که بخواهد او زن را رجوع کند تا پنجهار دیگر الا بعد آنکه ما مکن باشد که او را بستن نبوده پس در
سه پاکی یا سه ماه کافی باشد شرطست که محل بالغ باشد بعقد دائم و وطی کند تا حشفه غائب شود و اگرچه خصی باشد و اگر
پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق رفع شود بخلافست هر چند که سه بار طلاق داده شود حرام گردد
تا انکه او را دیگری نکاح کند همچنین کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام گردد تا انکه دیگری او را نکاح کند
کافی نیست وطی حیض او حلال نمیشود مگر ملک زن شود یا محلل او را عقد دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته و
ممکن باشد قبول کنند **تتمه** در رجعت و آن صیغه ایست بلفظ هیچو گفته مرد رجعت و راجعت و ارجعت یعنی رجوع کردم و امثال
باین معنی بشرط آنکه از عوض و غیر آن و بانکاح طلاق شرط نباشد و بفعل هیچو وطی و بوسه و دست مالیدن
بشهوت و اگر شوهر هر رجوع کند و زن منکر رجوع پیش از طلاق تا سه بار او را رجعت نسازد قبول کنند قول زن را باکسوگند و هر قول
کنند او را باکسوگند اگر دعوی کند که عده گذشته بحیض و ممکن باشد انکار در گذشتن عده بمرة او اگر در طلاق انقضاء عده
باز جویند بحساب کنند و اگر در ان اختلاف کنند قول زن را باکسوگند اگر حامله دعوی کند که پیش از وضع حمل
مرد یا زنده تمام یا ناقص قبول کنند و اگر حیض نکرده باشد و اگر زن دعوی کند رجعت کرده و او منکر هر دو
باشد قول زن را باکسوگند و اگر زن دعوی کند که عده گذشته عده نگذشته و رجعت کند پیش از ان قول زن را مقدم
دارند و اگر مرد رجوع کند پس زن دعوی کند که عده گذشته پیش از رجعت مقدم دارند قول مرد را و اگر کنیز تصدیق

در عده‌ها و انواع و مسایل و احکام آنها

زوج کند در رجعت در عده التفات نکند یا نگاه خواهد و سنت آنست که گواه گرفتن رجعت باشد و **باب دوم در عده** و آن چهار
فصل است **فصل اول در عده زن آزاد** که ایستن نباشد در طلاق عده نیست بین نیکه خویشاوند باشد او گرچه باهم بخلوت رفته باشند یا
وطی نمیشود بیغاکشتن حشفه در پیش یا پس او گرچه خصی باشد او اگر ذکر بریده که خصیه داشته باشد در یکی نمیاید یا زن
بعضی کفن کند که عده واجب است از بر انکه ممکنست که بسحق ایستن کرده و اما حرمه که خویشاوند او بسته نیست
چون حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر است بشرط انکه اخر بین نماشود و بعد از ان حیض را به بیند و اعتبار کنند طهر را
که در عقب طلاق است و اگرچه یک لحظه باشد و اگر در طلاق حیض نباشد بیفاصله طلاق صحیح باشد و انطهر را حساب نمایند
و در طهر حیض قرء معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و لحظه او زنی که در سن حیض نباشد و او را
حیض نشود عده او سه ماه بود عده نیست یا یسه صغیره و اگر ایسه شود بعد از یکحیض دیگر سه ماه تمام کند و مضطر
رجوع نکند یا بعاد اهل خود و اگر شک کند در حمل بعد از عده اعتبار نمایند و جایز باشد
نکاح او را اگر پیش از عده باشد جایز نباشد و او را نکاح دیگری و اگر بعد نکاح بدیگری حمل ظاهر شود ان نکاح باطل
باشد و اما حامله عده او وضع حمل است و اگرچه در عقب طلاق باشد خواه انحمل تمام باشد یا ناقص کاهیکه معلوم باشد
که انحمل است و اگر دعوی حمل کند صبر کنند تا بنه ماه و نیکه ایستن نباشد از زنا بسه ماه عده بدارد و از شبهه بعد از
وضع حمل یا بسه ماه عده بدارد چون طلاق داده شود و اگر زن جمیر در عده رجعت عده وفات از سر گیرد
و در عده باین زن اتمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع حمل و انقضاء عده داشته باشد در
زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق و انقضاء در زمان وضع حمل قول زوج
معتبر باشد و اگر ولد آرد بعد شش ماه از حین طلاق بعد از انکه اعتراف نموده باشد بگذشتن عده اقرب
انست که باو ملحق شود مادام که از ده ماه نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق داده و عده و زنیکه وطی
شده بشبهه عده طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده ان منقطع نگردد پس اگر دو گواه گویند که در اول عده اول را
تمام کند و احتیاج بعده نباشد ان زن را و دوم را گرچه ایستن کرده و اگر ندانند که در اول عده اول را تمام کند و از سر گیرد عده از
دوم و اگر ایستن کرده عده بدارد بوضع حمل از برای کسیکه ملحق باو میشود پس اگر از دو باشد بعد از وضع عده
اول را تمام کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم بدارد و اگر از هیچیک نباشد بعد از وضع عده
اول را تمام کند بعد از ان عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق گوید پیش از وطی عده نگذشته و از سر گیرد اگر مخالعه کند پس او را عقد کرده در عده طلاق گوید پیش از وطی عده نباشد و اگر وطی کند بعد از ان طلاق
باین شبهه از سر گیرد عده را و اگر ایستن شود از دیگری در عده رجعت بعد از وضع عده اول را تمام کند و اگر کسی وطی
کند بشبهه و ملحق شود ولد بواطی بسبب بعد از وضع حمل از زوج پس زوج طلاق دهد او را عده بدارد بوضع از برای واطی بشبهه بعد از

---

۵۰۴ احوط ترک انکاحست تا حال او معلوم شود ۱۲ سید کاظم طباطبائی

۵۰۵ اگر معلوم نشود صبر کند تا یک سال طباطبائی

۵۰۶ بسه ظهر اگر حیض نبیند ۱۲ سید کاظم طباطبائی

۵۰۷ ادعای حیض اگر طلاق کند و اگر ادعای نقضان کند پیش حاکم شرع ۱۲ سید کاظم طباطبائی

۵۰۸ بلکه یک سال اگر از اخوف وطی او معلوم نباشد و شوهر نکرده باشد ۱۲ سید کاظم طباطبائی

۵۰۹ احوط عده داشتن سید کاظم طباطبائی

---

۴۹۷ مشکل است سید کاظم طباطبائی دام ظله العالی

۴۹۷ مشکل است طم طبا

۴۹۸ بنا بر احوط ظ

۴۹۹ و اقوی رفع شدن است ۱۲ ظم

۵۰۰ محل اشکال است ۱۲ ظم

۵۰۱ مشکل است ۱۲ ظم طب

۵۰۲ محل اشکال است ۱۲ ظم

۵۰۳ مشکل است ظم طبا

عدهٔ طلاق بدارد و در عدهٔ رجوع رسد اگر طلاق رجعی باشد عدهٔ خود نه زنان حامل **فصل دوم** در عدهٔ حرهٔ غیر ایستن در وقت فاعدهٔ غیر ایستن در وقات چهار ماه و ده روز است و اگرچه صغیره یا ایسه باشد یا ذوخ نشده باشد یا زوج صغیر باشد عدهٔ ایستن بدو ترین هر دو مدت است از وضع حمل و چهار ماه و ده روز و واجب است حداد و از آنست که ترک کند بوی خوش و زینت را در بدن و جامهٔ نو پوشیده و جامهٔ رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را بحنا رنگ نکند و سیاهی با برو و سرمه در چشم نکشد و سفیدی با برو نمالد بدن و طلاق نقره خورانیارا ید و جامهٔ اعلی نپوشد اگرچه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این حداد از کنیز ساقط کرد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق و اگر شوهر صغیر دارد همه عده بدارند از بر وفات و اگر تعیین کرده باشد عدهٔ بدارد از بر طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن خبر وفات عدهٔ بدارد نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع انعدهٔ بدارد و عدهٔ ذمیه در طلاق و موت هم چو حرهٔ است **تتمه** در احکام غائب بر اگر معلوم باشد خبر آنکه زنده است یا نفقه هد و بر او واجب باشد که صبر کند تا زمانیکه مثل او احتمال زیستن نداشته باشد و الا رفع کند حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا وعده دهد او را پس سؤال و تفتیش و تفحص کند از حال او و در یافت پس اگر ظاهر شود خبر او یا آنکه زنده است او واجب شود که صبر کند و نفقه بدهد حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود در مدت بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق او را نفقه ندهد و لی زوج او صبر نماید امر کند او را بعدهٔ وفات بعد از مدت مذکوره و چون عده بسر آید او را رسد که تزوج کند بدیگری پس اگر خبر او و عده بیاید صبر کند و بعد از عدهٔ تزویج اگر بیاید او را در استی بر او باشد و اگر فوت نکند حاکم خود بحاکم او تعیین مدت کند عده ندارد بدیگری تزویج نکند و اگرچه صبر کند صداق ابتداء مدت از حین رفتست بحاکم آن حین بنا بمدت خبر او اقرب آنست که حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق او بکوید عدهٔ وفات از بر او احتیاط است

فصل سوم در عدهٔ کنیز استبراء او عدهٔ کنیز خوشده در طلاق و وطی او آنکه اخرین نماز شود و حیض را بعد از ان ببیند و کمتر زمان آن سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض نه بیند بیکماه و نیم عده بدارد و اگرچه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود در عدهٔ رجعیة تمام کند عدهٔ حره را و در عدهٔ بائن تمام کند عدهٔ کنیز را و در وفات دو ماه و پنج روز عده بدارد و ایستن بدو ترین هر دو مدت عده بدارد از مدت وضع و دو ماه پنج روز و کنیز یکه مادر ولد خواجه خود است عده بچهار ماه و ده روز بدارد در وفات و اگر کنیز از دشود در عدهٔ وفات تمام کند عدهٔ آزاد را و اگر کسی زن خود را بخرد استبرا نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج عده واجب بود و کافی باشد از استبرا و اگر استبرا کند در حالت کفر یا احرام بعد از اسلام و احلال احتیاج باستبرا نباشد **فصل چهارم** در نفقهٔ عده واجب است در مدت عدهٔ رجعیة نفقه و جه از طعام و کسوت نه خانه اگرچه کنیز باشد یا ذمیه واجب نیست در باین مگر انکه ایستن باشد و حامل ابن زوج بیرون کردن نتواند در عدهٔ رجعیة از خانه که او را طلاق داده باشد مگر انکه فحش از و ظاهر شود یا کمتر انست که ایذاء اهل او کند

زنان برایشان در آید و حرام است بر زوج از انجا بیرون آمدن و اگرچه رجعی ست الا بان او بیرون آید و اجبی و اگر اذن دهد پس مضطر شود از بیرون آمدن بجهة غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب گردد یا بترسد از آن بسر اید و بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود اگر طلاق داده شود در خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانه مناسب کند از زوج و منعی نیست بر این اگرچه حامل باشد و هر جا که خواهد و شب هر جا که اراده کند اگر رجعیه از اهل زمانه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده شود در کشتی و نمسکر مثل او باشد انجا عده بدارد والا طلب مسکنی کند از نوع و نوع دو منخلع و مبارات خلع رفعت کند لباس شهرت و شروع عبارتست از جدائی میان مرد و زن در مقابلهٔ عوضی جهة کراهتی از جانب زن و مبارات رفعت معارضه و مخالفت است و شروع همچو خلع الا انست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و عوض زیاده از مهر نباشد و در زوجیت باقی باشد **باب اول** در ارکان خلع و انچه ارکان خلع انچهار است اول صیغه و ان خلعتك على كذا فانت طالق او بانت یا فلانة مختلعة على كذا یا انت طالق على كذا و ناچار است از قبول زن اگر او سؤال خلع نکرده باشد و چون سؤال کرده باشد واجب است که در بی ان بلا فاصله همچنان کوید طلاق دهد مرا بهزار دینار او فی الحال بکوید طالق على الف دینار و احتیاج بقبول نباشد و مختار انست که در صیغهٔ خلع لفظ طلاق باید و بیطلاق واقع نمیشود و بعضی کفته اند که بیلفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلع فسخ است یا طلاق و در ان شرط آنچه در طلاق شرط است از شنیدن دو کواعدل و کفتن او صیغهٔ خلع را یکبار او غیر او و انکه مجلس ان از شرطی که منافی مقتضای عقد است خالی باشد که عقد خلع اقتضای ان دارد پس صحیح باشد که بکوید بصیغهٔ خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا زن شرط خیار کند در عوض صحیح نیست که بکوید خلع کردم ترا اگر خواهی و اگرچه خواهد و همچنین اگر صد من شوی از بر ا من هزار دینار یابد من هزار دینار دهم خلع کنند شرط ادا در بلوغ عقل و اختیار و قصد صحیح است از کسیکه او را حجر کنند بجهة سفاهت و بعقل یا مفلسی لیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و از ولی طفل از قبل او نزد کسی که خلع را طلاق نمیداند از دهی و خری و اگرچه عوض خمر باشد سوء مخالفت است و شرط است در او که بعقد مهر باشد و او را تصرف جائز باشد در اموال و پاک باشد از حیض و نفاس و طی نشده باشد در ان پاکی اگر دخول شده باشد و در سن حیض باشد و زوج او حاضر باشد باحکم حضور باشد چنانکه گذشت و انکه کراهیت از جانب او باشد پس اگر خلع کند او را بی اکراهی از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق و بکوید بعوض نطلاق جعلی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است خلع نیکه دخول نشده و ایستن و اگرچه در حیض باشد و همچنین خلع ایسه و رجعیة و طی و خلع کنیز صحیح است و او را عوض لازم نباشد الا اگر ان داده باشد و الا در بی کنیز نباشد که بعد از ادای بستاند و خلع واجب نیست اگر زن کوید ابرئنی از صداقی که بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی تو از و بلکه سنت است و بعضی بر جواز فتوا داده اند چهار مه عوض و او را فدیه خوانند و ان هر چیز است که ملک باشد و اگرچه یاد از ان حیز باشد که او را از ان مهر و غیر مهر شرط است که معلوم باشد بمشاهده

کتاب الطلاق در مسائل خلع و احکام آن و در مباحث ظهار

یا بوصفی که جهالت تمام بآن اندک نیست در زیادتی و کمی و اگر بر قدر خمر خلع کند باطل باشد لیکن اگر دین از آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر مرض الموت فدیه صحیح باشد نقد کثیر از مهر المثل و دین باین مثل صحیح باشد و صحیح است فدیه از زوجه و وکیل او از کسیکه ضامن شود باذن او و اگر بدین کوید طلاق داد او را و تو بری باش ان صدق افد رجعی باشد و ان تصدق او بری نشود و بدهد ضامن نکرد و اگر فدیه معین بیش از قیمت قبض تلف شود زوجه ضامن شود مثل از اقیمت از او اگر عبد آشود او را رها کرد ارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا قیمت و اگر حر دیگری باو را مثل سد قیمت یا واگذرد و زن از خلع نماید بر یک فدیه بهر دو برد باشد و اگر دو زن کوید طلاق دادم شما را هر دو بدین پس او یکی را طلاق کوید او را نصف ان رسد اگر عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم کوید رجعی شود و فدیه بر و نباشد یر اکه جواز سوال موافقاد و اگر کوید طلاق دادم شما را هر سه یا هر که خواهد فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق کوید رجعی شود **باب وقوع طلاق و حکم آن**

ان خلع اقتضا کند که زوجه باین شود پس اگر رجوع کند از فدیه و طلب ان نماید رد عدهٔ جائز باشد و ان رجعی شود زوج را رجوع رسد در عدهٔ اگر زوجه رجوع کند از فدیه و زوج نداند تا عده بگذرد اقرب انست که صحیح است رجوع زوجه نه رجوع زوج و بعضی گفته اند که چون زوج را رجوع میسر رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا در موضعیکه زوج را رجوع بر سد و جائز نیست وکیل زوجه را خلع بیش از مهر المثل و وکیل زوج ابکمتر از ان بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه فدیه را زیاد کند فدیه فاباشد و طلاقیکه در خلع است رجعی باشد و وکیل ضامن فدیه نشود و اگر وکیل زوج خلع کند بکمتر طلاق دهد بکمتر هر دو باطل باشد **تتمه** مباح را همچو خلع است در جمیع احکام الا انست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاد از مهر المثل نباشد و واجب است در عقب ان طلاق یا جماع و حلال نیست زیادت از انچه داده باشد و صیغهٔ ان بارئتک علی کذا ان طالق و اگر بعوض بارئتک ابنتک یا فلانک بکوید یا دیکر کنایات صحیح باشد از برای انکه اعتبار بصیغهٔ طلاقست و اکر اقتصار نماید بر قوله انت طالق علی کذا یا بکذا صحیح باشد و شرط است جمیع انچیز یکه در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و وجود او و بحث است اول در ارکان او و انها سه اول صیغه و از انست مبنی کظهر امی یعنی تو از من همچو پشت مادر منی و اکر بجای انت هذه یا زوجتی یا فلانة کوید یا منی علی یا عندی یا معی کوید یا ان هم ترک ینماو کوید انت کظهر امی ظهار باو واقع نشود و اکر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر کوید واقع نشود و اکر از ترک ینما و کوید کامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اکر قصد ظهار کند بعضی کفته اند که واقع شود و شرط است در وقوع ان شنیدن زوج و اعتبار بکفتار او قصد ظهار پس اکر باین صیغه طلاق کند صحیح باشد طلاق و نه ظهار و قوا قوا نست که ظهار بشرط واقع شود و اکر متعلق سازد بانشاء الله یا بکذشتن زمانی واقع نشود و اکر کوید انت طالق کظهر امی و قصد تاکید طلاق کرده باشد طلاقی واقع شود خاصهٔ مظاهر یعنی کویند ظهار و شرط است او را بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار کردن

سوم مظاهر منها یعنی زنیکه نسبت باو وشرط است انکه دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس و انکه نزدیکی او در اطهر نشده باشد اکر زوج حاضر باشد و در حکم حاضر او در سن حیض باشد و در انکه عقد دوام شرط است و قولست قوی انست که ظهار در متعه و در کنیزیکه بملک وطی شده باو واقع شود چهار مشتبه بهم یعنی زنیکه باو تشبیه میشود و ان مادر و اجماع و لقا بدیکر از محرمات نیست باین شرط همچو خواهر و عمه و خاله و غیر ایشان و قولست و اکر بغیر مادر و بغیر اظهر تشبیه کند واقع نشود و بتشبیه بپکه برادر و مادر زوجه او واقع میشود و اکر زن کوید انت علی کظهر اخی او اقع نشود و بسبب ان حرام میشود و طی و تا کفارت بدهد و اکر از انعا باشد دو مد و اکر از تنوا شصت مسکین را طعام دهد و بعضی کفته اند که بوسه و دست مالیدن بر اعضاء زوجه بشهوت پس اکر وطی کند پیش از کفارت و کفارت لازم شود پس اکر مکرر وطی کند از بهر هر وطی کفارت باو واجب شود اکر در میان روز نه کفارت و طی کند در ظهار مشروط حرام نمیشود و طی تا انکه شرط واقع شود و اکر از جمیع اقسام کفارت عاجز باشد استغفار کند و حرام نمیشود کفارت الا باراده وطی و بان قرار نمیکیرد بلکه مستحب است و طی بی کفارت پس اکر طلاق رجعی داد او را پس رجعت کند حرام باشد تا کفارت بدهد و اکر بعد از عدهٔ نکاح کند او را طلاق باین کوید و در عدهٔ بعد از ان نکاح کند کفارت لازم نباشد و اکر یکی از ایشان مرتد شود یا میرد یا بخرد زوجه کنیز را یا انکه یکی بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط کردد و زوجه مظاهر اکر صبر نماید اعتراض زوج نباشد و اکر صبر نماید دفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر کرداند زوج را میان کفارت و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه پس اکر اینمدت بکذرد و اختیار یکی نکند و باجبار حبس کند او را و تنک کرداند او طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجابت نماید و اکر حاکم بر یکی معین و از قبل او طلاق کوید اکر ظهار امکر رکوید کفارت مکرر شود و اکر بپیمان کوید انت علی کظهر اخی بر هر یک کفارت باو واجب شود و ظهار چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از رجوع بر نخورد و اکر بعد از رجوع چهار ایلاء او در لغت سوکند مطلقا و شرعا سوکند بر انکه ترک نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و در باب اول در ارکان و انچهار است اول حالف یعنی انکه سوکند خورد در ایلاء و شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلاء کند اکر چه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر و محلوف علیه یعنی چیزیکه بر او سوکند خورده میشود ایلاء و ان ترک وطی زوجه است و صحیح است انکه سوکند خورد که نهان نسازد حشفه را در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند ان و اما سوکند بر ترک جماع و وطی و مباشرت اکر قصد ایلاء کند واقع شود و الا واقع نشود و اما اکر سوکند خورد که سر خود را با سر او بر یکبالش ننهد یا در نکجانه نباشد یا غیبت نکند خود را با وجود قصد ایلاء واقع نشود و اکر سوکند خورد که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد یا از مرضی رنجد یا بلکه بجهة اصلاح شیر یا بصحت از مرض واقع نشود و شرط است که زوجه او را بعقد دوام بشود و او را پس واقع نشود بر زن متعه و ملک یمین و واقع میشود بر حره و کنیزیکه نکاح شده و زنیکه طلاق رجعی داده شده سوکند محلوف

۵۲۴ متعه را تمام است کاظم طباطبا

۵۲۵ تامل محل است ظم

۵۲۶ بوقوع قوی وقوع خالی از قوت نیست ظم

۵۲۷ بنابر اصح طلاق بشرط واقع میشود بعد از نکاح و ظهار بعد از زوجیت کرفتن معلوم ثبوت ظم

۵۲۸ و اصح آنست که طلاق و ظهار بشرط خالی از قوت نیست ظم طباطبا

۵۲۹ وقوع باقرض قصد خالی از قوت نیست ظم طباطبا

۵۳۰ وقوع باتعلیق بشرط خالی از قوت نیست ظم طباطبا

۵۱۷ ان طلاق بالصیغ است بنابر اصح اقوی کاظم طباطبا مدظله العالی

۵۱۸ تامل محل است سید کاظم طباطبا

۵۱۹ مشکل است ظم طباطبا

۵۲۰ این بعض قوی است ظم طباطبا

۵۲۱ بعلیق نیست وقوع ان اکر قصد ظهار نکند ظم

۵۲۲ خالی از قوت نیست سید کاظم طباطبا

۵۲۳ اکر معلق نکند بکذشتن زمان بعید نیست وقوع و در تعلیق بمشیت چون مشیت نیست او صحیح نیست مکر انکه بقصد ترک باشد نه تعلیق ظم

کتاب فراق و ایلاء و احکام آن و در لعان

ایلاء کفاره

یعنی بخواهد و سوگند خورد میشود و ان لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمیشود و بهر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند چهار ماه و ملت است و زنی را از چهار ماه تا بانکه سوگند خورد که اصلا او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با او سه سال کسی الا یکبار فی الحال ایلا باشد پس چون وطی کند بعد از وطی تا آخر سال زیاده از چهار ماه ماند ایلا باشد **باب دوم در احکام ایلا** چون ایلا واقع شود پس اگر زن صبر کند اعتراض نباشد و اگر صبر نتواند دفع کند امر خود را بجایی آورد یا اختیار سازد میان انکه رجوع بزن کرده سوگند طلاق بکوید و مهلت او را از حین رفعه چهار ماه خواهد یا عبد و زن حره باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد او طلاق کوید رجعی باشد اگر رجوع بزن کند لازم شود بر او کفارت و کفارت آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام یا کسوت دهد و اگر عاجز آید روزه بدارد و اگر مسکین را طعام داده شرط آنست یکی آنکه تمام باشد دوم آنکه بعد از مدت ایلا بدهد سوم آنکه از اختیار یکی حبس کند و تنگ گرداند بر دو طعام او یا در حال جنون یا بشبهه ایلا باطل شود و کفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل کردن و اگر وطی کند بشبهه یا باطل شود بشبهه ایلا باطل شود و کفارت بباید و اگر زن رجعه را بعد از ایلا انجرد و از اد کند پس او را تزویج کند تا ایلا باطل شود و بتکرار ایلا کفارت مکرر نمیشود و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را وطی نکند چار زن دارد که سه زن را وطی کند پس معین شود ایلا در چهار و اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود نوع پنجم لعان و آن سه باب است اول در سبب آن و امر اول شناختن وجه عفیفه است که خویشتن باز نا باز عوی مشاهده کند یا بشهادت عدول و آن نبود کواه پس اگر شناسد بزن بیگانه یا زن خود را دعوی مشاهده بر وجه واجب شود و لعان او اگر زن مشهور بزنا باشد یا بر ازدعوی کواه بانه حد واجب شود و نه لعان او اگر شناسد هذیانی که پیش از نکاح بود لعان باشد در بعضی و اگر بسخن شناسد هذیانه لعان او قوم انکار ولد که وجه او در بعقد دوم بعد شش ماه از زمان وطی تابد ما او اگر بکمتر از شش ماه ولد بیقصود او رد نفی شود بی لعان او اگر اختلاف نمایند مدت حمل بعد از دخول لعان کنند چون اعتراف نماید بولد او را بعد از ان نفی کند یا نفی کند لعان او اگر از مباکار ولد جواد هد بابین یا ان شاء الله اعتراف به ولد باشد و جائز نیست نفی ولد بهمه شبهه یا کمانی بواسطهٔ انکه با نمی ماند واجب است نفی ولد لعان چون یکی از شرط پیوستن ولد بابو شناسد اگر ولد وطی شبهه را نفی کند نفی شود بی لعان **باب دوم** در ارکان لعان و آنسه است اول ملاعن یعنی کوینده لعان و شرط آن بلوغ و عقل و بینا و لعرب شناسد بزنا نه در نفی ولد و دانستن آن بیقین نه بمجرد کمان بهمه خبر عدد باشد شرط کفتن نان و شرط نیست اسلام او از ادی دوم ملاعنه یعنی نیکه نسب لعان با وست شرط است بلوغ و رشد و انکه خوشنود باشد بعقد و او بعضی شرط دانکرده اند همچنین شرط است که کنک کر نباشد سوم صیغه و آن نست که مرد بکوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به یعنی کواهی میدهم بخدا که بدرستی که من از راست کویانم در چیزیکه باو نسبت کردم پس بکوید

وارکان لعان و احکام آن و در عتق

لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اکر از دروغکویان باشم پس مرد این کوید یا از وساقط کردد و واجب شود بر زن پیش بکوید زن چهار بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی کواهی میدهم بخدا که بدرستی او از دروغکویانست پس بکوید غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من اکر او از راستکویان باشد ساقط شود حد از و بر زن و واجب شود بر او همیشه و واجب است لفظ شهادت بکویند مرد و زن با یستند حاکم و مردابتدا کند پس زن بترتیب بکویند همچنانکه کذشت بلفظ عربی و اکر عاجز باشند بترجمه بکویند و نزد حاکم یا شاهد یکی که منصوب او ست از برای این و ست که حاکم بنشیند پشت بقبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست مرد بایستد بحضور جماعتی و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب و عظ کویند ایشان را باشوهر مرد را حکام لعان چون هر دو لعان کویند ایشان حد ساقط کردد و ولد از مرد بریده شود نه از زن و او حرام ابدی کردد پس اکر در اثنای شهادت نکول کند یا سوکند نخورد یا کوید که دروغ کفته بر و حد ثابت شود و حرام ابدی کردد و اکر زن اقرار کند یا نکول از سوکند کند حد بر او ثابت شود و حرام ابدی کردد و اکر هر دو بعد از لعان کوید دروغ کفته ولد میراث او ببرد و از ولد میراث نبرد او خویشان او حرمت فی ما بینهما و اکر زن بعد از لعان اعتراف نماید حد بر او واجب شود اکر مرد انکار کند نزد اکثر فقها اکر زن کواه کذارد بدشنام او بزنا و مرد منکر شود ثابت شود حد بر او و اکر زن اقرار کند یا پیش از لعان حد زنا بر او واجب شود ساقط نشود حد زنا بر زن الا انکه چهار بار اقرار کند بتصدیق زوج او در نفی ولد او ولد بر بده نمیشود بی لعان او اکر زن میرد پیش از لعان ساقط شود و بر وجه ثابت شود از برای وارث او اکر او را بسبب شناسد بزنا حد نزند پس دیکر شناسد هذیانی حد واجب شود

کتاب عتق و توابع

ان در و مقدمه ایست و سه باب مقدمه در عتق و فضل آن و ثواب آن از احضرت رسالت صلعم موده من اعتق رقبة مومنة اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار و ان کانت انثی اعتق من کل عضو عضوا من النار یعنی هر که آزاد سازد بهر مومنی آزاد کند خدا بهر عضوی از و عضوی را از آتش و اکر زن باشد آزاد کند خدا بهر عضوی از و عضوی را از آتش ست است از آزاد کردن بنده که بر هفت شاخ کند در خدمت مالک و بنده مومن مکر انکه عاجز از کسب باشد پس همراهی کند اکر آزاد ساده مکروه است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد بنده عاجز همراه باب اول در ارکان عتق و آنسه است اول معتق یعنی آزاد کننده و در و شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد و نیت تقرب بخدا یتعالی و مالک بود او بنده را یا در حکم ان و جوا یعنی او را منع نشده باشد عاد در تصرف در مال بهمه مفلسی یا سفاهت یا بندکی و اسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نباشد عتق صغیر یعنی صغیر را آزاد ساختن و عتق مجنون و مست و بیهوش و کافر نزد اکثر فقها صحیح باشد و عتق عاقل و تمیز صحیح است آزاد او و همچنین صحیح نباشد آزاد مجنون و مست و بیهوش و کافر نزد اکثر فقها و عتق مکره صحیح باشد و آزاد غیر مالک و کسیکه او را منع از تصرف در مال کرده باشند بسفاهت و بیعقلی و غفلت و بندکی و آزاد خسته چرخ دین جمیع که او را فراکرفته باشد الا باجازت قرضخواهان او و ورثه او و ولی طفل را

یعنی مرض موت و حاجت باجازت وارث در آزادی او ثلث است نه را عوض و اقوی نفوذ آن از اصل است مکر انکه تبرع کرده باشد کذشت در تصرف حجر یا باشد کذشت در تصرف حجر یا مقدم است و محتاج باجازت وارث نیست ۱۲

ارکان و احکام معتق و معتقه و آزاد کننده

تا پنج یا شش سال ۱۲ ظم

تامل است ۱۲ ظم

عدم شرطیت اسلام خالی از قوت نیست و در مقام احتیاط احوط است لم و لما

جائز نيست كه بندهٔ طفل را آزاد كند الا با مصلحت همچو بندهٔ پير عاجز از خدمت و كاسبي كه كسي را نخرد بجهة خلاصي از نفقه و اگر بندهٔ طفل را آزاد كند بعد از آنكه او را قيمت كرده و نه پيش خود كرفته صحيح باشد

از آن دو قسم عتق يعني بنده آزاد شده و آنرا عتيق نيز كويند و شرط ادراك و اسلام نزد اكثر فقها بعضي كفته اند اكر نذر كرده باشد صحيح باشد و انكه جنايتي نكرده باشد بعد همچو خون و كور كردن و تلطف تلف ساختن دست و پا

كسي نه جنايت بخطا و انكه ملك آزاد كنندهٔ باشد او و انكه متعلق نباشد او حق ديكري همچو وقف و رهن صحيح آزادي ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اكثر و آزاد بندهٔ مخالف خارجي و ناصبي نزد اكثر شرط نيست تعيين بنده پس اكر كويد

يكي از بندكان من آزاد اند صحيح باشد و تعيين كند هر كرا خواهد و بعد از ان عدول از جائز نباشد اكر تعيين نكرده بهرد او رثه تعيين كنند و بعضي كفته اند قرعه بيندازند و اكر بعد از موت معتق هر يك از بنده دعوي نمايند كه او

تعيين عتق شده هر يك را او را تصديق كند آزاد شود از هر بنده آنقدر كه حصهٔ ان وارث باشد كه او را تصديق ميناميد صيغه و در اشتراط كه بعربي باشد و لفظ تحرير و اعتاق چون قادر باشد و معني هر دو آزاد ساختن

است و تقرب باشد مثل انت حر لوجه الله تعالى يعني تو آزاد كردم تقرب بخدا او بعربي باقدرت بعربي بيندازند لفظ صحيح همچو فك رقبة يعني رها آزاد كردن و ازالهٔ قيد ملك يعني برداشتن بند

ملك و مثل انت سائبة يعني تو ترك شدهٔ يلا سبيل لي عليك يعني نيست راهي مرا بر تو يا اذهب حيث شئت برو يعني جائيكه خواهي يا انت لله يعني تو از آن خداي تعالى لا ولاية لي عليك يعني نيست حكمي مرا بر تو

يا لست عبدي يا نيستي تو بندهٔ من يا لست سيدي يعني اي سيد من يا مولائي يعني اي خواجهٔ من يا انت حر لوجه الله يعني تو حر از براي خداي تعالى همچو من و مانند اينها خواه انكه قصد آزاد كند يا نكند و اكر نكند بنده حر باشد و كويد انت حر

يعني تو حر اكر قصد خبر كند آزاد نشود و اكر قصد آزاد كردن كند صحيح باشد و اكر كويد يا حر يا عتيق و قصد آزادي ساختن كند نخواندن صحيح باشد باشارت و كتابت با قدرت بر لفظ بنده آزاد نميشود و همچنين بغير عربي و

اكر عاجز باشد بهر چه ان بكويد و اكر نتواند همچو كنك قصد آزادي كرده اشارت كند همچنين شرط است كه معلق بشرط يا وقتي نباشد مثل انكه اكر اين كار بكني يا چون يكماه بكذرد آزاد باشي و بهمه سوكند باشد مثل انكه فلان بنده آزاد باشد اكر خمر خورم و اكر كويد انت حر متى شئت يعني تو آزاد هر كاه كه خواهي صحيح

باشد و ناچار است كه آزادكنندهٔ بعضي از اجزاء آن مثل نيمه و دو دانك اما اكر كويد دست يا پاي يا سر تو آزاد است صحيح نباشد باب دوم در احكام آن عتق چون صحيح باشد لازم شود و جائز نيست

رجوع از آن و اكرچه بندهٔ رضا باشد و اكر شرط كند بر بنده و نفس عتق مثل انكه كويد تو آزاد و تو خدمت هزار دينار يا خدمت يكسال بر بنده لازم باشد و بعضي كفته اند كه شرط است كه بنده بآن راضي باشد و بعضي كفته اند

كه اكر شرط خدمتي كند صحيح باشد بي رضاي او و اما غير خدمت ناچار است از رضاي او و اكر شرط كند كه چون مخالفت نمايد شرطي كه بر وشده بنده بكند كي باز كردد و آن آزاد باطل باشد و بعضي كفته اند كه صحيح آزاد و شرط

بعضي بكر كفته اند كه شرط باطل است و آزاد صحيح است و اكر بنده بكريزد در مدتي كه شرط شده آن بر خدمت به بندكي باز كردد و بر باشد اجرت آن ايام را و اكر نذر كند آزادي هر بندهٔ قديم يا آزاد كرداند يشان را واجب شود

به بندهٔ كه بر وشش ماه يا زياده بر خدمت او كذشته باشد و اكر نذر كند آزادي بندهٔ را كه مالك او شود صحيح باشد و اينكه بعد از ان محتاج بصيغهٔ عتق باشد خلافست و اكر نذر آزادي كند بيزند او

وطي كند پس وطي كند او را آزاد شود و اكر پيش از وطي از ملك او بيرون رود ساقط شود و اكرچه بعد از ان در ملك شود و اكر نذ كند آزادي هر بندهٔ كه اول مالك شود پس مالك شد عتق كرد بيكبار

آزاد نكردن بعضي كفته اند كه او مخير است در تعيين هر كدام كه خواهد و بعضي كفته اند كه قرعه بيندازند و قومي متاخر از انست كه همه آزاد شوند و اكر نذ آزادي اول ولد كند كه كنيز باشد پس ولد بزايد پس ولد بزايد بيكبار

هر دو آزاد باشند و اكر در تعيين بيندازند اول آزاد باشد و اكر مشتبه كرد قرعه بيندازند اكر آزاد كند از قبل ديكري بندهٔ خود را باز آزاد شوي برانديكر بعد از انتقال يوي و اكر بندهٔ ديكري را آزاد كند صحيح نباشد و اكرچه مالك

رضا دهد آزاد كردن بندهٔ بكوري و جذامي و بمعجز از تردد و بتنكيل يعني عذاب كردن خواجه او را مثل بريدن عضوي از و مثل دست و زبان و كوش و بيني و مانند اين و بمسلمان شدن او پيش از خواجه در دار الحرب و بيرون آمدن

بدار الاسلام و چون كسي همرد او را بقيمت بيرد و او را آزاد كند صحيح نباشد و بعد از ان ارث كه بنده باشد هند قيمت اينها مال از تركه و آزاد كردهٔ

باب سوم در خواص عتق و فائدهٔ اول آن هر كه آزاد كند جزئي مشاع از بندهٔ خود بيرد آزاد در همهٔ او و تمام آزاد كردد و اكر شريك حصهٔ خود آزاد كرداند قيمت حصهٔ باقي را از و بستانند و اينكه

آزاد شود بچهار شرط اول آنكه معتق زنده باشد تواند كه قادر باشد بر زياده از قوت يكشبانروز بر آنچه خود و عيال خود را بايد دوم آنكه بعد از ان محتاج بصيغهٔ عتق باشد خلافست و اكر قادر باشد بعضي از انقسام

دست جامه خود را بيندكه خاكه از آن بشكند او بميرد و خلافست و اكر قادر باشد بعضي از انقسام آن بانقدار حصه شرط كند كسي را كه قرض بقدر مال او معتق كه مرده آنچه ترك داشته باشد آنقدر ست پيش از آنكه كسي كويد كه چون

عيبي نصيب من از بندهٔ آزاد شده باشد نكذيرا كه مال بعد از موت از ان ورثه او است و اكر بعد از آزاد تواند كرد و نكرد و باشد و معتق عكد ست بندهٔ سعي كند بتمام بها زخريد حصهٔ شريك او را باشد بعلت بندكي بندهٔ

اباكند از سعي عاجز باشد از آنكه شريك را خواكرد در نفس خود و كسب و نفقهٔ فطرهٔ او مشترك باشد ميان او و خواجه اش نسبت حصهٔ آزاد و بندهٔ و اكر مهايات معتق مقرر سازند كه بعضي ايام بهمه خود كار كند بعضي ايام بهمه خواجه را نسبت حصها

صحيح باشد و تمام آنكه آزاد شدن او را خيار نباشد پس اكر بميرد ثلث حصهٔ آنكس كه بر او آزاد شود هيچ چيز و صاد

کتاب عتق و شرایط آن و احکام ولاء و ارث و مسائل متعلقه به آن

و فرزندی غیر ایشان ثابت شود اما اگر بخرد یا ببخشش قبول نماید ثابت نشود که سبب باختیار اوست سوم آنکه محل ثبوت ولاء متعلق ثبات شود همچو واقف و واقف نه که ثبوت ولاء در رهن کتابت نیز هست چهارم آنکه از دی حصهٔ او اولا مقرر شود پس اگر از دی کرد اند حصهٔ شریک را اولا صحیح ثابت شود و اگر همه را از دی کند صحیح ثابت شود و لازم شود بر او قیمت حصهٔ شریک اگر هر دو شریک بیکبار حصهٔ خود را از دی کنند صحیح باشد و ثبوت ثابت شود و اگر نصف بنده را از دی کند تعیین را جع بنصیب او همچنان بقرعه شود یا اقراع کند و ثبوت ثابت شود و اگر نصیب یکی از دی کند و دیگری بادا قیمت حصهٔ شریک از دی شود یا باز از دی حصهٔ اول خلاف است و بعضی گفته اند که موقوف است و باداظاهر شود که بعتق حصهٔ دوم از دی بوده و اگر اداء نشود تا یکی بمیرد یا معتق تنگدست گردد ظاهر شود که انحصه بر بندهٔ باقی بوده و اگر شریک حصهٔ خود از دسان صحیح ثابت شود و قیمت بر و از دی معتبر است و بعضی گفته اند هر و از دا و اگر سه شریک باشند باز دیا و دو نفر از ایشان حصهٔ خود را از دی نمایند قیمت حصهٔ باقی از هر دو بهره ستانند و اگر حصهٔ ایشان برابر نبود ثابت شود و اگر معتق یکی را تنگدست شود و نتواند از دی کرد یا تواند کرد و نکند و اگر یکی شریک دعوی کند بر اندیکر که تو حصهٔ مرا از دی کردی و تو انکر منکر سوگند بخورد که از دی نکرده و نصیب مدعی از دشود را یکان و اگر نکول کند سوگند بخورد و مدعی سوگند خورد و قیمت حصهٔ خود را ستاند و نصیب منکر از دشود خاصیت دو قسم از دیست نصیب خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع خود یعنی پدر و مادر را هر چند بالا روند و فرزندان هر چند شیب روند از دشود بر او همچنین اگر منتقل شود یکی از زنانیکه حرام اند او بنسبت یا رضاع از دشود بر او تا مابر زنان از دنمیشود غیر از اصول و فروع و نخوندان بر اطفال خویشی که از دشود بر او جائز است از برای او بخشش قبول نمودن اگر و اجب النفقه ثابت شود و اگر مورث بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او از دشود از اصل ترکه نه از ثلث او همچنین از دمیشود بر مفلس و اگر بخرد مریض قریب پدر خود را از دشود الا بعد از دادن ثلث ترکه که اگر از ایکان خریده باشد از دشود نافذ است که فروکذاشته و اگر کسی بخرد بعضی از اشخاص که از دمیشود بر او یا قبول وصیت کند از دست او اگر بمیرد ثابت شود خاصیت سیوم ولاء یعنی خویشی هر که از دکند بنده را نه بسبیل وجوب پس ولاء بنده از او از دا و با شاخواه مرد باز دن مکر انکه بیزار کرد از او از جهة او در وقت از دادن و اگر از دشود بنده بجهة امری و او مجبور کفارت و ندر یا بعد از دادن خواجه او را ببرید عضوی از و ولاء ثابت شود همچنین بکتابت یعنی مقرر کردن که بنده چه مبلغ بدهد تا از دشود چنانکه بیاید و باستیلاد یعنی از کنیز فرزندا و رده و لا نیست و با تدبیر یعنی وصیت نمودن که بنده بعد از موت خواجه از دشود باز همان مدبر میراث و ولاء حضرت رسالت صلعم مود الولاء لحمه کلحمة النسب یعنی ولاء خویشی است همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه از برای خواجه است و جمیع دادستد و کار او از برای خواجه است نه از برای خود پس گوبا که نیست و چون خواجه او را از دساز د

و در میراث بولاء و در تدبیر و ارکان تدبیر

کارهای او بهمه خویشی شود و از برای خود کرد پس گویا بنده هست شده پس خواجه سبب هستی او کرد چنانکه پدر سبب هستی فرزند میشود پس میراث برد چنانکه پدر میراث برد و ولایتی که ثابت است خواجه را بر بنده میراث میکند بهر دو جا پس میراث میبرند بسبب و لا خواجه خویشان او از بنده و اولاد او هر چند شیب روند و لا کسی از اولاد بنده که از دی او نه بسبب از دی آن بنده باشد که در بیصورت خواجه و خویشان او بر او لا برایشان ثابت شود پس چون بنده یا خویشان او بمیرد و وارث نسبی او نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن و اگر جماعتی باشند هر یک بقدر حصهٔ خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد میراث خلاف کرده اند شیخ در خلاف گفته اگر معتق یعنی از دکنندهٔ زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبهٔ اوست نه اولاد و مراد بعصبه کسیست که خویشی او بواسطهٔ پدر باشد همچو برادران و عمها اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد اوست از پسران و دختران او در تنها گفته که دختر از میراث نصیب ندارد میراث پدر و مادر و فرزند و شریک ایشان نیست غیر از ایشان و ولد ولد قائم مقام ولد میشود کاهیکه او نباشد و هر یک از ایشان را نصیب انکس باشد که خویشی او بواسطهٔ اوست و هر کاه که مادر و پدر و اولاد هر چند که شیب روند نباشند برادران و اولاد ایشان میراث برند پس اگر برادران نباشند عمها پس اولاد ایشان و انکه نزدیکتر است منع دور تر میکند میراث برد کسیکه خویشی او بواسطهٔ مادر است همچو مادر و مادر و خالها و جدهای مادری پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق میراث برد یعنی از دکنندهٔ از دکننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق بدهند نه مادر بنده میراث برد و اگر معتق میراث برد و هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث برد بلکه میراث او مادام باشد اگر خویشی نباشد و اگر معتق میراث برد و پیر و یکی بمیرد از ورثه بعد از ان که از دی شود میراث او از ان پیر نبرد بانه از ورثه ان پیر و بعضی گفته اند که ولاء میراث شود و کویند ورثهٔ مذکور میراث برند با اولاد و اولاد معتق او و اولاد اولاد معتق پدر و معتق معتق بنده از اولاد و احفاد معتق پدر بنده

باب در تدبیر

و در و فصل مقدمه ایست و در و فصل مقدمه مراد بتدبیر از دکردن بنده است پس موت مدبر یکسر یا از دکننده پس از موت کویند مدبر بفتح با از دکرده شده پس از موت یعنی مقرر شده که بعد از موت از دباشد

فصل اول در ارکان تدبیر و انسه اول در شرط آدر و بلوغ و عقل و قصد و اختیار و انکه او را جایز التصرف در اموال و مالک باشد و او در انکه کویند تقرر شرط اخلاف است اقرب انست که شرط نیست برا که وصیت است نزد اکثر یا عتق معلق است و در ان نیز خلاف است شرط است پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اکرچه ده ساله باشد نزد اکثر و بعضی کفته اند که چون با تدبیر باشد صحیح است و نه مجنون و نه مست و نیز کسی که او را منع کنند از تصرف در مال خود بجهة مفلسی یا سفاهت کم عقلی یا ملکیت و نه تدبیر بیهوش و غلط کرده اکراه چون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد از کافر و اکرچه خمر باشد و اکر بنده مدبر او مسلمان شود بفروشند

---

۵۴۵ وان اقوی است چنانکه اقوی است بتدبیر یکی از ابوین ۱۲ منه

۵۴۶ قول این اقوی است ۱۲ منه

۵۴۴ اقوی آزاد شدن تمام از است از اصل ۱۲ منه

سه عین ناخوانا است لم لها

با یکان فارسی بعضی کاروان چیزیست که در ان بیابان و بیابانها از اعوض و بدل نباید دادن و یکان را اصل کاف کرده اند و بعضی کاروانها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نویسند ۱۲ برهان

و انچه متداول است که را یکان کاهی بعوض با زا لحاق میباشد ۱۲ منه

قرکاه معلق کنجد بریان

غیر مثل مخدوم و مشوم و اماده و تعلیق بر موت

محط پس ما نعی ندارد

بلا حق غرباء مقدم است

لم لها

باب تدبیر و ارکان آن و تدبیر مطلق و تدبیر مقید

اورا مسلمان و اگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد سرایت نکند بر باقی و گر بنده مدبر میان
بنده ایست که ملک مدبر باشد او وقف باشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک او و استرچه ان را معلق بملک دانند گویند
اگر مالک بقول شوا ازدی بعد وفاتی من و تدبیر بنده وقف و صحیح ست تدبیر بنده که جنایت کرده باشد بمثل خون و جراحت بر کسی کنیز بنده
که مادر فرزند از خود او مکاتب پس اگر مکاتب را ادا کند آزاد شود والا بعد موت خواجه آزاد کردد اگر از ثلث که بیرون
آید والا بقدر ثلث آزاد شود به نسبت ان از مکاتبت ساقط کرده و باقی مکاتب باشد و در اینکه شرط اسلام او خلاف
و صحیح ست تدبیر بعضی از بنده مثل نصف و ثلث و تدبیر ان در باقی اثر کند آزاد نشود همچنین اگر همه مدبر نباشد جز
که ان بعضی از ربع یا ثلث و اگر مدبر ساده بعضی معین مثل دست یا پای و سر صحیح نباشد و اگر مدبر ساده یکی از دو بنده
خود را صحیح باشد و تعین کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد قرعه بزند و همچنین صحیح ست تدبیر بنده کریخته لیکن اگر بعد از
تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر ساده کنیز را آبستن باشد و او طی او اگر مدبر ولدی از بعد تدبیر او همچو مدبر
مدبر شود و اگر کنیز استبرا مدبر بفروشد و او را تدبیر نکرده باشد و او نداند که چه دانسته باشد که بچه از نزدیکتر سوء صغیر و
ان نت حر بعد وفاتی یا اذا مت فانت حر و اگر بچه حر عتیق یا معتوق گوید و بچه از ان یا متی یا ای وقت یا ای حین
یا ان صاوبچه انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد ترجمه صیغه قول تو از دی بعد وفاتی من و ترجمه دو صورت چون بمیرم من پس تو
از دی و تدبیر مطلق چنانکه گذشت و مقید مثل انکه گوید اذا مت فی مرضی هذا یا سفری فی ولدی یا فی سنتی
فانت حر یعنی چون بمیرم در مرض یا در این سفر یا در شهر خود یا در این سال پس تو از دی یا از قبل فانت حر یعنی اگر کشته
شوم پس تو از دی و اگر مدبر ساده بنده را بعد از وفات دیگری غیر از خواهی چو کسی که خدمت بنده از ان او ست و شوهر
کنیز اقرب نسب که صحیح ست مثل اذا مات زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد شوهر تو پس تو از دی و شرط ست که
حاکم باشد شرط پس باطل باشد اگر کوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس تو
از دی بعد وفات من یا کوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو از دی بعد وفات
من یا کوید ان دیت الی ولدک فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بسانی بمن یا به پسر من چندین دین پس تو از دی بعد
وفات من یا کوید ان مت من سنتی هذه یعنی تو از دی بعد وفات من یکسال یا بیکرو و اگر شریکان کویند اذا
متنا فانت حر یعنی چون بمیریم پس تو از دی صحیح باشد و نمیتوانی کی از ایشان هیچ چیز از و از دانشوتا اندیکر بمیرد و او از
نرسد بیع حصه مورث خود پیش از موت و بعضی کفته اند که بموت هر یک حصه او از دانشود **فصل دوم**
در احکام از تدبیر و صیت ست و صحیح ست رجوع از ان و از بعض مشاع ان پس اگر کوید بعد تدبیر مطلق ذامت فی
مرضی فانت حر رجوع باشد مطلق بقید باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و از دانمودن و وصیت کردن
نزد اکثر نه بوطی کردن و از وفرزند اورد ن پس اگر او را از ثلث بیرون باشد آزاد شود از نصیب ولد چون خواجه بمیرد و آزاد شود

در احکام تدبیر و بیان نسبت و عست و مطلق و مشروط

بنده از ثلث تر که او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از و بقدر ثلث تر که و اگر او را ترکه نباشد بغیر بنده ثلث آزاد
شود و اگر عمارتی را از بنده کان مدبر بنا کند یکبار پس اگر بقدر ثلث ترکه باشد همه آزاد شوند والا آزاد شود از ایشان بقدر
ثلث بقرعه و اگر ایشان را ترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا شود باول پس اقرل و باقی بر ترتیب شوند بقرعه بزنند و اگر قرضها ترکه را
فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد تدبیر بستر شود
و ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند در او لاد او خواه از رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از مادر او لاد در جوع نیست از دیکر
و ولد غلام مدبر که بعد تدبیر پیدا شود مدبر کاهی که تابع او باشد و اگر کنیز استبرا مدبر ساده تدبیر بولد ستر نکند و
اگر کنیز دعوی استبرا بعد از تدبیر کند قول او معتبر باشد با سوکند و اگر بچه مدبر ساده صحیح باشد و بستر نکند مادر
اگر بکمتر از شش ماه بیاید حکم شود بتدبیر او و الا نه اگر کسب بنده پیش از موت خواجه از خواجه او همچنین ارش جنایتی
که بر او شود اگر کشته شود قیمت بنده بهمه خواجه یا ملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود و اگر او جنایت کند و ختم شود
در رجعیت نقد از بنده که وفا بجنایت کند باقی مدبر باشد و اگر خواجه او را باز خرد تدبیر او باطل نکرد و اگر خواجه بمیرد پیش
از باز خریدن و فروختن در جنایت آزاد شود بر او ارش جنایت باشد نه بر خواجه و در کتابت و در تدبیر فصل مقدمه ایست و فصل مقدمه
کتابت ان کتب که فقه اند و معنی ان باهم اورد ن و لشکر مزد بسیار اکتیبه میکویند جای در انجا باهم اوکنند هست و
اینعقد را کتابه میخوانند زیرا که در انجا باهم اورد ن وعدها و مکاتبه کسر تا خوار امیکویند کاتبا بنده عقد کتابت بکند و
مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت ست و از سنت کاهیکه بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی و امین متدین باشد
خصوصا که او التماس نماید کتابت دو نوع ست مطلق و مشروط مطلق انست که بر عقد اقتضا نماید شرطی و مشروط
انست که با عقد ذکر کنند که اکر عاشوا زاد و بندکی باز کردی و هر شرطیکه در نفس عقد ذکر شود لازم باشد الا اکر مخالف

شرع باشد فصل اول در ارکان کتابت و انها سه اول خواجه شرط ست در بلوغ و عقل و احتیا و قصد کردن
معنی کتابت مالک بودن بنده را و جایز بودن شرعا تصرف او در او پس صحیح نباشد کتابت کودک دیوانه و مست و بیهوش و کسیکه
منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال خود بهمه مفلسی یا سفاهت و سیعقلی و ملک بود همچو بنده و مکاتبا کراه
و سهو غلط اکر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتبت دهد بمصلحت و غبطه صحیح باشد و کتابت کافر صحیح ست
مکر انکه بنده مسلمان شده باشد پیش از ان کتابت و اکر مسلمان شود بعد از کتابت پدر ایشان که کتابت باطل شود نظر است
و اکر کافر مال کتابت خمر و خنزیر دهد و در کفر قبض شود بنده از ان بری کردد و اکر مسلمان شوند هر دو یا یکی پیش از قبض
بر سند قیمت ان باد و بنده شرط ست او را بلوغ و عقل و اسلام نزد اکر و جایز ست کتابت بعضی مشاع از بنده خواه
انکه با ملک او یا با ملک دیکری یا از اد و اکر مکاتبان او از ان شریک صحیح شد باو ست نسبت و اکر مکاتبان شریکان
بر یک ماه صحیح باو بخش نمایند از ایشان حصه هر دو و اکر شرط تفاوت کنند در قسمت صحیح شد و اکر عاشو بنده از او

ماکتابت پس یکی فسخ کند دیگری کذا در صحیح شاو همچنین اگر یکی از دو وارث مکاتب کذا از دیگری فسخ نماید و او را
نیست که بیکی چیزی هدیه از دیگر پس اگر بدهد از آن هر دو باشد عوض آنچه داشته باشد نه غیر
دوم آنکه منجم باشد یعنی وقت باشد بهیأ معلوم و اگرچه یکی باشد بر آنکه هرچه در دست بنده است از آن خواجه است
پس بنده را با خواجه معاملهٔ اجنبی نیست جز در آنچه بعد از آن کسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته‌اند
که جایز است که عوض حال باشد بشرط آنکه آیت عاجز است و باید که مضبوط باشد و قولی آنکه احتمال زیاد و کم ندارد باشد پس
اگر مکاتب آزاد او را بر آنکه مال دیگری را آزاد کند باطل باشد سوگند آنکه معلوم باشد و چند چنانکه در بیع سلم
گذشت و همچنین اگر آنکه مال دیگری را آزاد کند باطل باشد سوگند آنکه معلوم باشد و چند چنانکه در بیع سلم
از بنا و دوختن جامه و غیر آن پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود و شرط نیست که ابتدای مدت از حین عقد
باشد و اگر حبس کند او را مدتی لازم شود بر او اجرت مثل و اگر مکاتب بسازد و بنده را در یک عقد صحیح باو بخشد کند عوض را
بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و یکی از ایشان از دشوار باد ای آنچه مخصوص باو است و اگرچه اندیگر عاجز کرد و اگر بنده ما
کتابت را بپیش از وعده دو اجب شده بر خواهد و بتوان چهار صیغهٔ عقد زن ایجاب است از خواهد مثل کاتبتك علی الف دینار
مثلاً تو ده بعد شهر مثلاً فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاساختم ترا بر هزار دینار مثلاً که ادا نمائی بعد یکماه مثلاً چو برسانی
پس ادا کرد و قبول زند و آن لفظی که دلالت بر رضا او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر آنچه گذشت از صیغه
ان کتابت مطلق باشد و اگر بیان کرد فان عجزت فانت رقّ فی الرق پس اگر عاجز شود پس تو باز گشته در بندگی انکتابت مشروط باشد و در کتابت
مطلق هرچه از عوض ادا شود نقد از بند از کرد و بعضی گفته‌اند که در صیغه حتماً باید گفت فاذا ادیت فانت حر
نیست چون قصد داشته باشد و در مشروط هیچ چیز از وا نشود الا بعد از آنکه همهٔ عوض ادا نماید پس اگر عاجز شود
مکاتب مشروط خواجه را فسخ سد حد عجز آنست که حصهٔ یکوعده را تأخیر کند از محل خود بعضی گفته‌اند که تأخیر کند تا
بود یکروز یا آنکه خواهد از جا او آنکه عاست و چون خواجه فسخ نماید نکرد و اند و اچه ستده و ستست که خواجه
نماید و فسخ نکند و کتابت عقد بست خونه بیع است و نه عتق هر دو نوع از لازم باطل نیشود الا باتفاق از هر دو جانب
بمو تخواجه و ناچار از دران زود در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو از د بر هزار دینار و بنده بو
کند لازم شود بر او و فی الحال فصال و مدر احکاتبت چون عاجز کرد بنده در کتابت شیخ طوسی ارسند از کرد او
او را د بنده یا صبر نماید و اگر عاشود در کتابت مطلق و باشد او را مال که با خود او را نرسد هم ترقاب در زکوة و اگر
مکاتب مشروط پیش از ادای همه عوض باطل شود کتابت او و اولاد بنده کی دراید و اگر مطلق بپردازد از ادبا شد از و بقدر
انچه ادا نموده و باقی ملك خواجه باشد و قسمت نمایند او را میراث او را خواجه و ورثهٔ او بر نسبت از دکی و بنده کی از رو و وارث
ادا نماید از نصیب از ادی انچه مانده از مال کتابت و از ادکرد و اگر مال کتابت باشد سعی کند بنده تا وقت اداء از ادکرد و اگر وصیت

شود از برای مکاتب مطلق صحیح شد با از آن بقدر انچه از ادشد چون حر شود و اگر در حد زده شود حد از ادی
و حد بندگان بقدر بندگی و اگر زنا کند با او خواساقط شود از حد بقدر بندگی او و اگر چه دشکم باشد در حین کتابت
داخل کتابت ما در نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود داخل شود در کتابت او چون او را با بعشود از او از شود و بحساب
انچه مادر ادا نموده و اگر بستر شود از خواهد بر چیزی از مال کتابت که در ما نده باشد از شود از نصیب ولد بعد از
موت خواجه و اگر او را ولدی نباشد سعی کند در مال کتابت تا از برای ورثه بنده که مکاتب بترسد و او را تصرف در مال بود چه
که چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن و رایگان فروختن و قرض دادن و از ساختن بنده و رهن کردن الا باذن خواجه
و همچنین امر از نسد که چیزی بتوعده و شود مگر بازیادتی در ثمن که مقدار ثمن المثل از انجا بگیرد و او را بسکند
بجا فروشد و ثمن المثل خود و نصف خواجه از و بدهد کرد مگر بستدن مال کتابت پس او را نیست و طی نکند کنیزی که ملك بنده
مکاتب است و هرچه او پیدا میکند از آن اوست و چون فسخ کتابت شود از آن خواجه و در شوهر نکند کنیز را مگر
شود الا باذن خواجه و همچنین زن نکند غلام میکه مکاتبش کنیز خود را و طی نکند الا باذن خواجه اگر چه مطلق
باشد و اگر کفارت بر و واجب شود روزه بدارد و اگر خواهد از ده بندهٔ از اد نماید مسکین را طعام نهصد کفارت افطار
است که جایز است و اگر انچه در دست او ست کمتر از قرض او مال کتابت باشد نخشنماید هرد و در کتابت مطلق
و قرض دهند در کتابت بشرط اگر مشروط بهیر د کتابت او باطل شود و قسمت نماید که او را در قرض او خواجه ضامن نباشد
و اگر خواهد که همراه او کند اگر زکوة بر و واجب باشد و لاست که او را اجیر دهد اگر اختلاف نماید در مال کتابت
قول کسی که منکر زیادتی است معتبر باشد و اگر وصیتی کند او را بپردازد او جایز است او را که قبول نماید چو حاضر شود
پس اگر مال کتابت ادا کند بدو پسر از ادشوند و الا هر دو بندگی دراید **باب** در استیلاد و ام ولد شدن و احکام آن
از کنیز خود و ان کنیز را ام ولد گویند هر گاه نزدیکی کند با کنیز خود و از و ولدی او رد که پیدا شد باشد و صورت او
خواه زنده باشد خواه مرده و خواه علقه باشد یا مضغه یا گوشت پاره یا استخوان از کنیز ام ولد است و چون بچه مرده باشد از
کنیز را میتوان فروخت پس اعتبار ام ولدی او بهمه دو فائده است اول عدد یعنی چون خواجه بمیرد او را شد که عدد بدارد و دوم آنکه
اگر خواجه او را فروخته باشد باز خریده در حین بستدن بیع او باطل باشد و اگر از کنیز دیگری ولدی دارد که
شود بعد از ان کنیز را ما للشوام ولد نگردد و همچنین است اگر ولد حر او رد نزد اکثر فقها اگر کنیزی که رهن
کرد ولدی آرد او ام ولد شود و له ولد بفروشد او را و از او نمیکرد چه اگر چه ولد نده باشد نه بمو تخواجه بلکه بعد از موت
خواجه از نصیب ولد خود آزاد شود یعنی قسمت کنند که او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند چون ملك ولد شود از او کرد پس اگر
نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید از او از کسب خود حصهٔ بندگی خود را باز خرد خواجه را جایز نیست فروختن او مادامکه ولد
او زنده باشد الا بجهة بها او چون خواجه‌ها او نداده باشد او را غیر از ان مولد چیزی نباشد و چون ولد بمیرد ملك طلق

شود چنانچه با بیع او اکر او ولد نه مسلمان شود و از مسلمان فروختن بعضی بدن است معتمد بسیار نزد بعضی یکی و اکر
ام ولد بی جنایت کند مثل خون یا جراحت خواجه مخیر است که او را در جرم حق جنایت دهد یا آنکه بها خرد او را بکمتر از ارش جنایت
و از قیمت او و اکر بی جنایت کرده شود ارش از جنایت خواجه را باشد و اکر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را بجهة خواجه والله اعلم

کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات و در او سه مقصد است اول نذر و عهد را مقدمه است و دو باب مقدمه
نذر لازم کردانیدن شخص است طاعتی را بر خود بطریقی مشروع و همچنین است عهد و اختلاف آن بنهادن در صیغه است و ناذر کسی را
کویند که چیزی بر خود لازم میکرداند و عهد و چیزی را کویند که بر خود لازم میکرداند **باب اول** در ناذر و صیغه نذر
اما ناذر پس شرط است در او بلوغ و عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در نذر مالی و در نذر زوجه اذن زوج و در
بنده اذن خواجه و لکن اذن باید اکر باشد منذور مال باشد نه در او همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بنذر کودک
اکر چه با تمیز باشد و بنذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان کردد سنت باشد وفا باو و بنذر باکراه در مستی و بیهوشی و بنذر بنده کرچه
بعد از آن آزاد کرده و اکر اجازت دهد خواجه لازم کردد اما صیغه نذر دو نوع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط
همچو آنکه ان شفی الله مریضی فلله علی صوم یوم یعنی اکر شفا دهد خدا خسته مرا پس خدا را باشد بر من روزه یکروز و همچنین است اکر کوید
اکر … کند خدا مرا فرزندی یا اکر زنا کنم یا اکر نماز بگذارم یا اکر … و خدا راست بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع پس آن
است که بی شرط باشد همچو لله علی صوم یوم یعنی خدا راست بر من روزه یکروز و بعضی کفته اند که باین صیغه نذر واقع نمیشود اکر
در عقب نذر کوید ان شاء الله یا اکر خواهد زید و اکر چه او خواهد لازم نکردد هرچند چیزی شرط است در نذر معلق بشرط آنکه غرض
از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو ماه و فرزند یا دفع زحمتی همچو خستکی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعل قبیح همچو زنا و خمر یا
فعل مباح همچو خانه … یا حریص کردانیدن بر فعل خوش همچو نماز و روزه یا مباح همچو نشستن … یا غرض شکر باشد
بآنکه کوید چون قرآن تمام کند خدا را بر من باشد صد بهزار دینار و باید که آنچه … شکر را باشد نه آنکه معصیت باشد و
صحیح نیست اکر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعتی نه آنکه نذر کند فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا بر ترک مباح و
فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه کوید بر … نامرد … شود یا اکر اینمو من را بکشم خدا راست صدقه بر من هزار دینار
باشد **باب دوم** در منذور یعنی چیزیکه لازم میشود شرط است که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی و
صدقه و عتق و جهاد و ساختن مسجد خواه سنت باشد خواه فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عیادت مریض و زیارت قبرها کسی که از
سفر رسیده و بعضی کفته اند که اکر نذر روزه رمضان کند منعقد نشود زیرا که بی نذر واجب است لیکن قول اصح آنست که صحیح است
و فایده در کفارات است و منذور لازم میشود بهیئت و صفتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرآن را خواندن در نماز و مضمضه
استنشاق در وضو اما در نذر بامر مباح همچو خوردن و خواب کردن اقوی آنست که صحیح نیست و آنچه که لازم میکردد بنذر بسیار است
و از انجمله بعضی ذکر میشود اول روزه اکر نذر کند روزه … کافی باشد اکر نذر روزه یکی کند که پی در پی …

نباشد لازم نکردد که پی در پی بدارد و اکر نذر کند که روزه پی در پی بدارد در قضای آن واجب نکردد پی در پی داشتن اکر نذر روزه یکسال معین کند
لازم نشود قضا هر دو عید رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و خستکی بر قول اقوی و آنچه در سفر خورده باشد و چون افطار کند
اثنای سال بی عذر قضا بدارد و کفارات بدهد و آنچه داشته باشد محسوب باشد اکر شرط پی در پی داشتن نکرده باشد و اکر شرط کرده باشد از سر کیرد و
بعضی کفته اند که اکر نصف نکذشته باشد و اکر از بر عذر باشد همچو حیض و مرض و سفر قضا کند محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت
لازم نشود و سفر ضروری عذر است و اکر نذر کند روزه یکسال واجب شود دوازده ماه پی در پی داشتن واجب نکردد و حکم نشود از روزه ایام رمضان
و هر دو عید و اکر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع نکردد و اکر نذر کند روزی که زید از سفر بیاید همیشه آن روز
دارد لازم کردد که آن روز همیشه روزه بدارد غیر آن روز آمدن و اکر کسی که روزه سنت دارد در اثنای آن روز نذر کند که تمام روزه
روزه بدارد لازم شود و اکر نذر روزه بعضی روز کند صحیح نباشد و اکر کسی نذر روزه پنجشنبه آمدن زید کند همیشه پس آن روز پنجشنبه
بیاید لازم شود بر او روزه پنجشنبه ها و از آن قضا … پنجشنبه که در رمضان واقع شده یا در عید یا در حیض یا در خستکی
و اکر واجب شود بر او روزه دو ماه پی در پی و پنجشنبه بنیت نذر بدارد پی در پی داشتن بدو نکردد زیرا که عذر است و اکر کسی نذر روزه
تمام دهر کند لازم شود و واجب نباشد بر او روزه ایام حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون بمنی باشد و ایام مرض و سفر اکر بعمد
افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد و اکر نذر روزه عید کند واقع نشود و اکر نذر روزه نماز کند بجماع واجب شود روزه و جهت شش نماز
و اکر نذر روزه یک ماه کند صحیح باشد که پاره روزه بدارد و باقی را نه پی در پی و اکر روزه مکروه نیز اند کند لازم کردد دوم
نماز اکر نذر کند که نماز بکذارد و تعیین رکعت نکند یک رکعت واجب شود و همچنین اکر نذر امر کند که موجب تقرب بخدا شود بی تعیین آن
کافی باشد هر چه موجب تقرب کردد همچو یک رکعت نماز یا یکروزه یا صدقه چیزی و اکر نذر نماز در کعبه کند جائز باشد در آن مسجد و
اکر نذر کند که در مسجد نماز بکذارد واجب شود و اکر تعیین نماز یا مسجد کند لازم کردد و اکر نماز که تعیین کرده که در مسجد
معین بکذارد در وقت آن تنک شده باشد و از آن مسجد دور باشد در جای دیکر بکذارد و کفارت بدهد و اکر نذر نماز کند که در
اوقات مکروهه بکذارد لازم کردد سوم حج اکر نذر حج کند پیاده معین شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده برود
و بعضی کفته اند از میقات پس اکر با وجود قدرت سوار شود از سر کیرد اکر تعیین حج نشده باشد و الا کفارت بدهد
و اکر عاجز باشد سوار شود و در حج پیاده در کشتی بایستد و اکر نذر حج کند در سال معین و عاجز کردد قضا نباشد چهارم
مسجد اکر نذر کند که بمسجد رود واجب شود بمسجد رفتن و واجب نباشد که در آنجا نماز بکذارد یا ساعتی اعتکاف نشیند
پنجم عتق اکر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب شود آزاد کردن بنده بالغ مسلمان و اکر نذر کند آزاد بنده کافر
کند صحیح نباشد و در اینکه تعیین بنده کافر کند خلاف است و اکر نذر آزاد بنده کند جائز باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیبدار
و اکر نذر کند که بنده را آنقدر شد واجب شود مکر بعضی و ششم صدقه اکر نذر صدقه کند تعیین قدر واجب شود اند چیز و اکر
تعیین مقدار کند یا جنس یا مستحق یا در مکانی یا در زمانی لازم کردد و اکر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید و

کتاب ایمان و نذر و عهد و کفارات خلاف نذر و عهد و یمین و وصیت و مانند آن

از مصرت رشید فیمت کند و الله اعلم صدقه میکند تا تمام قیمت سند **تمام** واجب شود کفارات خلاف کردن نذر بعد از اختیار و اگر عاجز شود از فعل منذور قضا کرد در روایتی که اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام و عهد حکم نذر دارد و صیغهٔ آن علی عهد الله یا عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی او صوم شهر ایعنی عهد خدا بر من است یا عهد کردم با خدا تعالی که هر گاه شفا یابد بیمار من یا کام روا شود پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد یا سنت یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا مباح که برتر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت بهتر باشد واجب شود اگر بر خلاف این باشد لازم نکرد هیچ کس که عهد کند که فعل حرام کند یا ترک واجب یا اگر کند یا عهد کند بر فعل مباح یا ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا به عکس این حنیا اولی کند و هیچ کفارت نباشد و واقع نمیشود هیچ یک از اینها الا بلفظ بقصد تا شرط که یاد لفظ باشد و هر نذر و عهد یکه مقید نباشد بزمانی باشد واجب است که در آن زمان از ایجا اورد پس اگر عمداً ترک کند واجب شود قضا و کفارت و اگر مقید بزمانی باشد آن نذر یا عهد موسع است که بجا اورد محسوب باشد و بعضی گفته اند که چون شرط موسع شود مضیق گردد فعل آن

مقصد دوم در یمین و در آنمقدمه ایست و دو باب مقدمه در بیان حلف را یکمعنی است و آنسوگند است بخدا یا باسمی که مخصوص باشد بجهة تحقیق امر که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد محلوف علیه آنچه از آن سوگند میخورند که از ایجا اورند همچو نماز و روزه و محلوف به آنچه باو سوگند خورند از اسماء خدا و غیر آن حنث یعنی کهشکستن است بجهة حلاف در سوگند چنانکه بجهة خلاف در سوگند باب اول در حالف و محلوف به اما حالف شرط است که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی باشد و همچنین شرط است در پدر در ولد یا او از آن زوج در زوجه و از آن خواجه در بنده و اینکه سفیه و مفلس نشاید در سوگند بمال ایشان پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست یا غضبناک که خود را نداند یا از وی زوج یا خواجه آن زوج یا غیر فعل او واجب را و همچنین ولیّ باید بدان که او بنده یا آن زن خواهد یا کسی که سوگند باکراه خورد باو سوگند جمیع اینها چیزی لازم نشود و صحیح است سوگند از کافر چه تقرب نجد اشرط نیست اما محلوف به شرط است که لفظ الله یا یکی از اسمای مخصوص باو همچو رحمن را اسمی که در بیشتر لغتها او باشد همچو خالق و رازق و بارئ همچو اسم قادر و سمیع و بصیر سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله و کبریاء الله و باقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله و اشهد بالله و لعمر الله و معنی همه اینکه سوگند میخورم بخدا و اما اقسم تنها و اشهد تنها و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند بطلاق و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی و نه بحق الله و همچنین شرط است که با ان نشاء الله ذکر نشود باید که سوگند بر آنها سوگند باشد که ان و تا و واو و اما همچو والله و بالله و تالله با کلمات آن همچو ها الله و ایم الله و ایمن الله و من الله و م الله اگر سوگند خورد که دروغ گوید و اگر نخواهد موقوف و معلق باشد بخواست او اگر خواهد واقع شود و اگر نخواهد یا معلوم شود حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد و واقع نمیشود سوگند بر چیزی که گذشته بخلاف آن کفارت واجب شود اگرچه عمداً کند و در غموس نه سوگند یکه بر کسی خورد همچو والله نخورد یا بنشیند و شرط است که محلوف علیه فعل او باشد یا ترک او حرام یا مکروه یا مباح که فعل و ترک آن برتر باشد در دین یا دنیا و اگر چنین

در انواع محلوف علیه که در خوردن و نخوردن آشا و غیر آنست

باشد اگر سوگند خورد که فعلیکه واجب یا سنت است یا مباح بهتر نکند یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباح بهتر کند واقع نمیشود و همچنین اگر بر امر سوگند خورد که از آن فعل عاجز باشد **باب دوم** در محلوف علیه و آن انواع است اول عقد و انعقاد از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا نبخشد خلاص نشود الا بهزل و به بیع صحیح پس خلاص شود به بیع فاسد و باید که خود آن مشتری نباشد پس خلاص نشود بآنکه وکیل بیع کند و اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر کند بعمارت حانث شود و اگر بنا بعرف و عادت و همچنین اگر باد شاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که امروز یکه زید خرد نخورد یا بشود حانث شود بهیچ یک و بخشش و قبول کند یا بصلح یا بشفعه بستاند و نه با بچه بدزدد و عمر باهم نخورند اگر قسم کند و اگر سوگند خورد که نخورد پس وکیل او خورد حانث شود و اگر وکیل شود نخورد حانث شود و قوم خورش و شامیدن پیراکر سوگند خورد که نخورد کوزه را حانث شود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد اب جو یرا حانث شود بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد که نخورد کوشت و انگور را حانث شود الا بخوردن هر دو را با هم و اگر سوگند خورد که نخورد کله را حانث شود بخوردن کله مرغ و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد حانث شود با شامیدن و بنهادن قند و شکر در دهن بگدازد و در سوگند بر انگور نخوردن شیرهٔ آن حانث نشود و در سوگند بسر که بخوردن سکنجبین حانث شود و اگر سوگند خورد که این نان را فردا بخورد و امروز بخورد یا از آن اتلف سازد لازم شود بر کفارت فی الحال سوگند در خانه رفتن اگر سوگند خورد که در خانه رود و بیارد فتن حانث گردد و اگر بر سر او سوگند خورد خلاص نگردد بر با رفتن و اگر سوگند خورد که اگر بنشیند خواهد بود فلان حانث شود پس اگر بر عقب بیرون رود و بنشیند حانث شود و اگر سوگند خورد که اگر بنشیند خواهد بود فلان حانث شود پس اگر بر عقب بیرون رود و بنشیند حانث شود و اگر بنک نماید حانث گردد و اگرچه اهل خود را ببرد و گرد باو اگر بیرون رود و باز گردد بهمه نقل اسباب حانث شود و همچنین در صفت نیوشیدن پس اگر سوگند خورد که در خانه زید و در حانث شود بر فتن مسکن او که نه ملک او باشد و حانث شود بر فتن بخانهٔ او که مسکن او باشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بهمه که مسکن او باجارت یا عاریت نه بملکی که مسکن او نیست و نیز بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود و با سخن نکند با غلام او حرام باشد اگر نه ملک او باشد و چون از ملکیت او بیرون رود و سخن از قبل کرده و اگر سوگند خورد که نشوید پیرهنی پس انرا بساد حانث شود بهیچ کلام اگر گوید والله با تو سخن نگویم پس گوید و شوا بن حانث شود بسخن اخر و حانث شود بنگاشتن و اشارت کردن و اگر سوگند خورد که سخن نکند بخواند قرآن حانث نشود و اگر سوگند خورد از بر اکسی که بشارت دهد از بر اول کسی باشد که خبر بشارت او دهد و اگر عتق قسم کند بر آیشان و اگر سوگند خورد که سلام بر بنی کند سلام کند او را در تاریکی که او را نشناسد حانث نگردد و اگر سلام بر جماعتی کند که او از انجمله باشد حانث شود و اگر بیرون نکند بلفظ یا بنیت حانث شود و اگر بیرون نکند حانث گردد شش مرتبه و اگر سوگند خورد که بزند او را حد چوب شود بزدن چون چوب محسب باشد پس اگر از ضرب ان ترسد کافی باشد بیکدسته چوب یا بیکشاخه که از شمسها بسیار باشد برهم بندد و بیکبار بزند و شرط نیست که هر یک از آن چوبها بدن او برسد و اینکاهیست که از برای تخویف و حد باشد و اگر برای ادب کردن باشد از برای امر دنیا اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد و اگر سوگند خورد که فردا حق او را بگذارد پس او ببخشد

خلاص کردن او از سوگند و کفارت نباشد و همچنین اگر مستحق بمیرد اما اگر گفته باشد که بدهم حق وی را باید که بوارث او دهد خاتمه چون
سوگند خورد که فعلی نکند باید که هرگز نکند و قبول کند دعوی او که تعیین کرده نایکی و اگر سوگند خورد که فعل کند
یکبار کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و شک شود وقت آن چون گمان مرگ داشته باشد و اگر سوگند خورد که صدقه بدهد تمام مال خود را
داخل باشد در آن اعیان و دین و اگر سوگند خورد که بیرون نیاید از برای او کسی که در خانه او در آید از برای او کسی که بخانه او در رود
اگرچه غیر او باشد جائز و اگر گوید از برای او کسی که در خانه در آید از برای او کسیکه در خانه در آید پیش از موت او و زیور و ملبوس
انگشتری و در او کفارت لازم میشود بمخالف سوگند باختیار و اگرچه نه بجهة فعل … سوگند باشد الا … و در آن
خانه و که او سوگند خورد که در آنجا نرود و لازم نمیشود باکراه و بفراموشی و نسیان احکام **مقصد سوم** در
کفارات و در آن دو باب است باب اول در اقسام آن و آن سه امر است مرتبه و مخیره و کفارات جمع اما مرتبه است کفاره ظهار و کشتن بخطا و واجب
است در این هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد دو ماه پی در پی روزه بدارد اگر آزاد باشد و یکماه پی در پی بدارد اگر بنده باشد و اگر
نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفارت گشودن روزه قضاء رمضان بعد از زوال واجب است در آن که ده مسکین را طعام
بدهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد پی در پی و اما مخیره پس آن چهار است اول کفارت افساد ماه رمضان و قضاء نذر و عهد
اکثر واجب است در آن هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه دو ماه پی در پی سوم کفارت یمین چهارم خلف نذر و عهد
غیر روزه و واجب است در اینها آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه سه روز روزه
پی در پی بدارد و کفارات جمع در چیزی کشتن مومن بعمد و ظلم و افساد روزه رمضان بچیزی حرام و واجب است در اینها آزاد کردن بنده و دو
ماه روزه پی در پی و طعام دادن شصت مسکین کسیکه سوگند خورده به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه و خلاف
کند واجب شود برو کفارت ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناهکار باشد و هیچ کفارت
نباشد و بریدن زن موی خود در مصیبت بعضی گفته اند که کفارت رمضان واجب است و بعضی گفته اند که کفارت ظهار و بعضی گفته اند که گناهکار
میشود و کفارت نیست و اگر زن کند موی خود را در مصیبت یا روی خود را بخراشد یا مرد جامه خود را در موت فرزند یا زوجه
خود بدرد کفارت یمین واجب میشود و کسیکه نکاح کند زنی را که در عده باشد جدا شود از و کفاره دهد به پنج صاع و کسیکه
خواب کند نماز خفتن را تا وقت گذشت بگذارد آنرا و روزه بدارد و کسیکه نذر روزه کند و عاجز باشد از طعام
دهد یک مسکین را بدل و سد پس اگر عاجز باشد صدقه کند آنچه تواند و اقرار آنست که هر آخرین سنت **باب دوم** در
چیزیکه کفارات بآن است و آن عتق و روزه و طعام دادن مسکینان و کسوت ایشان و در آن سه بحث است بحث اول در عتق و آن
واجب است در کفارت مرتبه بر کسیکه مالک بنده باشد یا ثمن او باشد و جو بایع او و شرط است که بنده مسلمان باشد یا بحکم مسلمان و
جائز نیست بچه در شکم و نه طفلیکه از دو کافر باشد اگرچه بنزدیک بلوغ باشد و اظهار اسلام کند و شرط است در اسلام بنده
اقرار بشهادتین نه گذاردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع یکی از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تابع است در اسلام اگر

پدر و مادر و جد باشد و جائز است بنده عیبدار اگر از عیبی که موجب عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگرچه نقض تدبیر نکند و مکاتب
مشروط و مطلق که هیچ از مال کتابت نرسانده باشد و بنده گریخته چون موت او معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از بنده مشترک خود
چون توانگر باشد یا فقیر گاهیکه مال نصیب شریک شود و انرا آزاد کرده باشد نیت کفارت و بنده مرهون اگر مرتهن اجازت دهد و بنده که قتل
بخطا کرده باشد نه آنکه قتل بعمد کرده باشد و شرط است در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو را آزاد کردم بر تو است چندی محسوب نباشد از کفارت
و شرط است نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب چون آن متعدد باشد پس اگر تردد کند … و ظهار صحیح نباشد و اگر پسر پدر
خود را بخرد نیت آزاد او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر فقها بحث دوم در صوم و آن واجب است در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق
عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا بیها او از برای نفقه صحیح … و بجهة تحصیل بنده نفروختن خانه مسکن
و جامه پوشیدنی وانچه بآن زینت یابد بفروشد و چون فاصله … واجب است در آن نیت
کفارت و تعیین جهة آنچه پی در پی داشتن و اگر زن آبستن یا شیر دهنده افطار نماید جهة خوف بر نفس خود یا بر ولد پی در پی داشتن بریده
نگردد و همچنین اگر او را اکراه نمایند بر افطار بحث سوم در طعام و کسوت دادن واجب است از برای هر مسکینی مدی بعضی گفته اند دو مد
و چون نتواند یک مد … قوت میانه که اهل او میخورند یا غالب قوت بلد از گندم یا آرد یا نان و جائز نیست قیمت دادن و نه کمتر از عدد و اگرچه
در مقدار کم نباشد و نه مکرر دادن به یکی در یک کفارت الا بجهة عذر و نه بکودکان تنها و جائز است که کودکان با بزرگان باشند
اگر همه کودکان باشند و هر یکی حساب نمایند و نه بکافر و نه ناصبی و نه خارجی و نه بمخالف و جائز است بعد مسکینان و با هم
و جدا جدا بفاسق دهد و سنت است که بمومنان و اولاد ایشان دهد و با نان خورش باشد و اعلای آن گوشت و میانه آن سرکه و کمتران
نمک اما کسوت واجب است از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جائز است شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه
خاتمه کفارت یمین و ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار عجز و قدرت در کفارت مرتبه در حال ادای آنست پس اگر عاجز شود
بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جائز نیست دادن کفارت بکسیکه
واجب النفقه او باشد و نه بطفل بلکه بولی او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمدا از اعتبار نماید کرد و اگر ندانسته دهد متعدد باشد
محسوب باشد و بر کسیکه واجب باشد دو ماه روزه پی در پی و عاجز باشد هیجده روز بدارد و اگر نتواند صدقه دهد مدی از هر روزی
بمدی طعام و اگر از این نیز عاجز باشد استغفار کند و مکروه است سوگند راست … و حرام است سوگند غموس و آن سوگند دروغ است
بر امر گذشته و آنرا از این غموس میخوانند بجهة آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گاه هست که سوگند واجب میشود چون
ظالم … الا بسوگند و اگرچه دروغ باشد و واجب است در این سوگند که توریه نماید یعنی بر ظالم بپوشاند اگر
داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرام است سوگند به بیزاری از خدا تعالی و رسول و ائمه و اگر کفارات بدهد پیش از آنکه خلاف در
سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد **کتاب صید و ذباحه و طعام و شراب** و در آن
سه باب است باب اول در صید و در آن دو فصل است فصل اول در آلت صید جائز است صید بهر آلتیکه از شمشیر و نیزه و تیر و کمان و کارد

وسك و يوز و پلنگ و باز و چرغ و عقاب و شاهين و شاهو و امثال و پابند و تله و غير آن و چون حيوانى از نهنها صيد شود اگر او را در بند يا
برقرار زندگى او باشد كشتن او و اگر آلت او را كشته باشد حلال است و اگر نه حرام باشد الا آنچه سگ او موختى يا آلت تيز همچو تير و زبين و شمشير و
مانند آن او را بكشد كه حلال است مانند سگ او موخته معلوم و ميشود او موختگى يا آنكه چون او را بجانبى روانه كنند برود و چون باز دارند باز
ايستد بيشتر اوقات و آنكه عادت نداشته باشد كه بخورد از آنچه ميگيرد و اعتبار نيست به آنكه يكبار خورد يا خو او را چنان باشد
يا آنكه نادر اوقات از او چنين باشد و بنا بر اين ايستادن باز نا موختگى او را ثابت نميكند و حلال است صيد او چون بكشد به شرط اول آنكه
او را بكشد بگزيدن و جراحت پس اگر بميرد بسبب بخ و زخم و افتادن سگ او را حرام باشد و آنكه كسى او را فرستاده پس اگر خود
برو حلال نباشد كشته او مكر آنكه او را در يابد و باز پس براند سوم آنكه فرستاده او بجهة صيد او را
باشد پس اگر او را فرستاده از براى صيد حرام او بصيد او را بسد و بكشد حلال نباشد و اگر قصد صيد كند و او بيكى
بگيرد يا او را بديگرى قصد كند و برو سگ بچه را كه بكشى شده باشد بگيرد حلال نباشد چهارم آنكه كسى
مسلمان باشد يا حكم مسلمان همچو بالغ و عاقل پس اگر كافر او را فرستاد اگرچه ذبايح او حلال باشد و همچنين است اگر
و ناوك او چون اگر هر يك از مسلمان و كافر سكى را رها و هر دو سگ صيد را بكشند حرام باشد و همچنين است اگر يكى سگ مسلمان
ديگرى تير انداز يا هر دو تير انداز و بهر دو كشته و مكر آنكه سگ يا تير مسلمان پيشتر او را بكشد بخلاف آنكه ناخدا برد
با تعظيم هنگام فرستادن سگ پس اگر عمدا ترك كند حرام باشد و اگر فراموش كند حلال باشد خواه تدارك كند هنگام رسيد
سگ بصيد يا نكند و همچنين است اگر عمدا ترك نمايد تا نزديك رسيدن كويد اگر ديگرى كويد حلال نباشد و واجب است كه ناخدا
با تعظيم كويد مثل بسم الله و الله اكبر و سبحان الله ششم آنكه بجراحت بميرد پس اگر جراحت كند و او را بدرد يا از كوه بيفتد يا
در آب فتاد و بميرد نه بجراحت سگ تنها حرام باشد هفتم آنكه از چشم نهان نشود در حالتيكه بر قرار زندگى باشد پس اگر دو شود و او را بيابد
يا خواهد آنكه سگ را ايستاده باشد يا نه زيرا كه تواند بود كه غير سگ او را كشته باشد هشتم آنكه او را در نيابد در حالتيكه
بر قرار زندگى باشد پس اگر دريابد واجب است كه سر ببرد و واجب است سگ صيد شتابد و بر صيد او كرفتن و او را
يا بد سر ببرد و بعضى كفته اند كه اكر چيزى نكذارد باشد سر ببرد بكذارد سگ تا او را بكشد و مراد بقرار زندكى آنست كه ممكن
باشد كه زنده بماند اكرچه نميرد و بعضى كفته اند كه كمتر قرار زندكى آنست كه چشم برهم زند يا بر زمين نيفتد و دمها
جنبانند نهم آنكه صيد سركش نباشد خواه وحشى يا انسى پس اكر سگ حيوان غير سركش را بكشد حلال نباشد و اكر حيوانات انسى وحشى
كردند و حمله نمودند و دشمنى نمودند و متعذر شد سر بريدن آنها پس سگ ايشان را بكشد باشرائط حلال باشند و شرط نيست كه
تعليم هنر سگ مسلمان باشد بلكه اسلام صيد كننده شرط است و بعضى كفته اند كه اكر محوس او را تعليم داده
باشد كشته او حلال است و حلال نيست بخوردن آنچه سگ سياه تماسيا او را صيد كند و بعضى منع كرده اند از براى
روايتى كه از امير المؤمنين على ابن ابى طالب كرده اند كه فرمود كه صيد او را نخوريد كه او را شيطان امر كرده بكشتن او

و بعد از صحت و اجب دانستن اين مسئله كه موضح كرديد سك شويند و شيخ كفته كه واجب نيست زيرا كه امر بخوردن
كلام الله تعالى كه كلوا مما ذكر اسم الله عليه مطلق و اقع آنى امر بغسل او ما تيز و نيزه شمشير و هر آلت تيز كه از اينها كار و
آهن باشد و صيد را بكشد كردن حلال است و اكر چه پهنا بر صيد خورد و جراحت كند و ما تير كز و هر تيرى كه دران پيكان آهن باشد
پوست را بدرد و جراحت كرده بكشد اكر پهنا صيد خورد و بكشد حلال نباشد و حلال نيست آنچه سك و كمان كلوله از ابكشد و
بعضى كفته اند كه حرام است انداختن كمان كلوله و آكش بر اينكه جايز است انداختن و اكر چه حرام است كشتن آن و همچنين بعضى كفته اند
كه حرام است چيزى بصيد انداختن كه بزرك از آن صيد بكشد و قوى او نيست كه مكر وه است و حلال است صيد يكه تير ما آن او را
بكشد به شرط اول آنكه آله تير باله بدر اندو پوستر ايا در از اهو باشد دوم آنكه قصد صيدان اله كند
بصيد پس اكر تير يا شمشير از دست او بيفتد صيد را بكشد و بكشد حلال نباشد و اكر قصد صيد كند و او بيكى
و ما صيد كشته كردد حرام باشد سوم آنكه قصد جنس صيد كند پس اكر قصد نداند كه بصيد يا نه كند و صيدى را بكشته كرد حلال نباشد همچنين اكر
قصد خوك كند بر اهوايد يا كمان برد كه خوك است و او اهو باشد حلال نباشد و شرط نيست كه قصد صيد معين كند پس اكر تعين كند و خطا
شود و صيد ديكر را بكشد حلال نباشد و اكر دو كس تير اندازند يكى قصد صيد كند نه اندكى و ديكرى به تير هر دو صيد بميرد حلال
نباشد چهارم آنكه ناخدا در حال انداختن يا بعد از آن پيش از رسيدن بصيد بكويد و اكر ترك كند بعمد حرام باشد و اكر چه ديكر
كفته باشد و حلال است اكر فراموش كند پس اكر دو كس تير اندازند و يكى ناخدا برد و به تير هر دو صيد كشته كردد حلال نباشد
پنجم آنكه تير انداز عاقل مسلمان باشد چنانكه كذشت ششم آنكه بجراحت تير بميرد بر هر جا كه باشد پس اكر بجز ديكرى بميرد حرام
باشد هفتم آنكه از چشم پنهان نشود در حالتيكه قرار زندكى باشد چنانكه كذشت هشتم آنكه نيابد صيد بر قرار زندكى پس اكر
بر قرار زندكى باو حلال است سر ببرد پس بايد كه در حال سر بريدن تمام بر وى سر صيد نهاده باشد و اكر قرار زندكى
او را بيابد و او را سر نبريده بكذارد تا بميرد حرام باشد و سعد نباشد كه با او كارد نباشد از غلاف بيرون آيد و مبانيان كاهيكه
او را سر ببرد بعضى كفته اند كه اكر چيزى نهم آنكه صيد سركش نباشد و اكر چه انسى بوده باشد پيشتر پس اكر تير انداز بچوجه مرغيكه
نتواند پريد و بكشد حرام باشد اكر بحيوانى غير سركش تير انداز حلال نشود الا بسر بريدن شرط نيست كه تير انداز يكى باشد بلكه
اكر جماعتى تير اندازند بشرائط كذشته و به تير همه كشته كرد حلال باشد و مشترك ميان ايشان جايز است صيد را و اكر دو
به تيغ و شمشير هر دو پاره حلال باشد و اكر چه هر دو حركت يابند يكى نباشد هيچ يك از هر دو كاهيكه هيچيك متواحيوة نباشد و اكر دو يك
قرا حيوة باشد اسر ببرند و اند يكى حرام باشد و همچنين هر پاره كه بشمشير و نيزه از صيد جدا شود باقى بر قرار زندكى باشد آن پاره حرام
باشد و باقى را سر بايد بريد و اكر ميان جدا كردن بميرد يا بحكم مردن سر ديد يا باهر حلال باشد بى سر بريدن همين حكم دارد اكر
سكان او صيد را پاره پاره كنند **فصل** و مر در احكام صيد مكر و هست شب حيوانات وحشى و مرغان انسى صيد
و حيوانها از شيانها برد و آنها مانى و نيز جمعه پيش از نماز صيد كردن و حرامست صيد كردن بالاتيكه غضب شده از دام و تير و شمشير

كن نوعى از نيزه
كه هم هست زبين
كنده و پيكان دارد و
بهمان تاخته

فروبردن او است
كه از دام بازكردند
و مرغ بكيرند
برهان

٥٧٢
يعنى
در صورتيكه
بشتاب نرفته
باشد طبا ١٢

سگ و غیر آن ولیکن صید حرام نیست صیاد مالک شود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و صیاد مالک صید میشود بچهار چیز افتادن صید در آلت او چون دامی که از دویدن باز ماند و او را بگیرد و بدست گیرد فتن او و سرکشی او باطل شود بگرفتن سگ و یوز مانند آن و هر که تیر اندازد بصیدی که دست گیرد و اثر ملکی بر او بنشاند مالک شود چون اول او را از سرکشی باز نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد مالک شود و اگر از سرکشی افتاده باشد اول او را شاید و هر که دام کسی را صید کند در اینجا افتد چون او را بیابند او را نگاهدارد تا مالک شود و اگر دام افتاده بجهد مالک از نشود و اگر چه دام با خود ببرد اگر دیگری او را صید کند مالک او شود نه مالک دام او را اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد تا که بدست تواند گرفت از آن صاحب دام باشد اگر بعد از آنکه دام او را نگهداشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون رود و همچنین است اگر صید بدام نگهداشته باشد اگر او یکی را زخمی زند تا که باطل شدن سرکشی او مالک شود و بعد از آن هر که او را بگیرد باز پس دهد بصیاد اول و اگر رها کند او مالک او نشود بکذرد اکثر فقها بر اند که از ملکیت او بدر نرود و همچنین است هر آلتی که صید از سرکشی باز دارد که بدست تواند گرفت این سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن از آلت صید ملک صاحب میگردانند مالک نشود کسی صید را تا بانکه در زمین او بکار فرو نشیند یا در خانهٔ او یا شبانه یا در مرغزار او دراید تا بانکه مادام در کشتی او جهد لیکن باو اولی شود از دیگری اگر دیگری بیشتر تعب نماید و بر او یکی دو فعل حرام کرده باشد مالک نشود و اگر کسی در زمینی بندد که کل شود تا شکاری انجا رسید فرود یا خانه سازد که در انجا بنشیند یا آشیانه سازد یا زوبی راند در آن تا در انجا ماهی جهد خلاف کرده اند در اینکه بمجرد ان مالک شود قول اقوی آنست که مالک کرد هر صید یکه بر و نشاند ملکی باشد چون پرها جراحتی یابود خلخالی در دست وی یا صیادی انرا مالک نشود حرام باشد صید او اگر کبوتر از ملکی در سرای کبوتر انصحرا باشند حرام شود صید او اگر کبوتر از برجی یکدیگر را دوست دارند و بیرون روند و دو مالک شوند و همچنین است اگر وحشی کردند و در اینجا چند مسئله است اول کسیکه بصید تیری اندازد و او بفتد پس دیگری تیری اندازد بر او و باو تا و ان پنجه از تلف شود ان مر اول را پس اگر ان زخم اول نمیرد و برقرار زندگی باو واجب شود سر برید او و چون بعد از ان یکی تیر یا سنگ اندازد و او بان نمیرد سر نه برید حرام شود و تیر اندازد در وقتیکه قیمت از اناث او بکشد زخم اول اگر مرد او را قیمتی باشد والا نقصان تا و ان بکشد و اگر سر برید او را و زیاد شود و هر چه تلف کرده از صید تا و ان بکشد زخم اول او را و اگر سر برید او را و اراده زیاد شد و تیر اندازد اول بر بیند تا بمیرد و دیه تا که تلف صید از اناث او بکشد زخم اول را و ان بکشد زخم دوم را و اگر دو کس بصید تیر اندازند و او از هر دو جراحت یابد پس اگر هر دو تیر بیکبار انداخته باشند یا سر بریدن او را در زمان حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و بر بیدن او واجب شد یکی از ایشان را که تواند بود و قرار آنست که بتیر اول افتاد بر قرار حیوة مگر انکه داند که بجراحت اول مرده باشد یاد رحکم ان باشد که بیند از دهان او یا گوش او یا بینی او خون بیرون آید یا بیند که از انجا قرعه بزند و احتمال ان دارد که هر دو شریک

باشند اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم بر شد و بهر دو سیفتد یا یکی بکشد و دیگری پا پس نشیند بر بیند و دیه از ان دو شریک باو بعضی گفته اند که از هر دو بچهار یک مراد بافتادن صید و ان سرکشی بدر او رد انست که چنان شود که گرفتن او ان ساکرد پس اگر پا پس نشیند و نتواند یا وجوان بر بیند یا دوید بر وجهیکه او را نشاید یا الا بشتاب افتد سقط نشود و هر جا که تیر ذکر میشود انحکم نه مخصوص به تیر است بلکه حربه تیز و شمشیر و مانند آن حکم شریک دارند چنانکه گذشت **باب دوم در کشتار** محرم مرغ یا جانوری که او را نشاید ساخت نشاید تا بمیرد و تیر و ماینزه یا اندک تا بمیرد و جانوری که بر جوارحی کرده باشند نکاهد تا بمیرد ان وفصل اول در ارکان و شرایط هر رکنی است و ان چهار است اول کسی که سر برید شرط است در و عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشتهٔ کافر و اگر چه از اهل کتاب باشد و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک تمیز حلال نباشد کشتهٔ کودک با تمیز و زن مسلمان و اگر چه حیض یا نفاس باشد و اگر مسلمان و کافر شریک کردند در بریدن حرام باشد و گمشته را سر بریدن جوانی که بعد از ان پاک باشد بخواهد کوشت او حلال باشد یا نه روا نیست سر بریدن او و سگ و خوک و روباه و شیر و پلنگ و یوز و مانند آن و فائدهٔ ان اگر پوست کوشتی و در اینکه پاکی پوست ان محتاج بدباغت است خلافست و هوا نیکه مرده شده است همچو خرس و بوزینه قیاد و قولست اقوی آنست که پاک نیست و روا نیست بچشم و موش و سوسمار و مانند آن شرط است که از اهل باشد و جائز نیست الا بان قدر که بتوان پس اگر ترسد که فوت شود حیوان الی از اهل شد جائز باشد بریدن اعضا چون باشد از بن و چوب و با کینه و سنگ تیز و ناخن و دندان خلاف است چهار کیفیت بریدن و شرط است در پنج چیز اول بریدن چهار عضو مری و انرا طعام و شراب او حلقوم و انرا نفس و دشمار اند و رگ که در و طرفین حلقوم اند و جائز است بریدن بعضی و تر کردن بعضی و کشته باخر اگردد و اگر اندک پوستی از حلقوم بکذارد حرام باشد و واجب است نحر شتر و ان بریدن کویت که در میان کردن سینهٔ او بزدن کارد و مانند آن محل سر بریدن از بن حلق است پس اگر از پس بر دو رگ و اعضای چهار کانه را ببرد پیش از جدا شدن کشته حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رگها او بیرون آورد حرام باشد اگر کشته شدن او نه بتبرید تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موت اگر معلوم باشد که حرکت کشته است حرام باشد و اگر برقرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه باشد بنحوی معتد بهر و نیاید حرام و اگر بعضی اعضای چهار کانه بریده شود و زوال کند یا بمیرد بعد از رها دادن اقرب انست که حلال باشد خواه انکه قرار حیوة داشته باشد یا نه و قرار حیوة انست که تواند بود که یکشبانه روز بیابد و شرط نیست بریدن اعضا که نشنود صید و نه دد حیوانی که دمیده است و پیدا افتاده و بیشتر سر بریدن نیست و بلکه او را جراحتی کنند که شمشیر و نیزه و مانند آن کرده باشد و اگر شتری در محل سر بریدن باشد و اگر شتر در مذبح است که صنجره تا دست دهد مکر انکه ترسند که هلاک کردد و مر دو بقبله کردن و سر بریدن و نحر شتر کاهیکه ممکن باشد و اگر رندیا فراموش کند یا حیوانی در چاه افتاده باشد یا بکار فرو رفته که نتوان رو بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله باشد و مستحب است ناخن بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمداً ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال چهار انکه شتر را

نحر کند و حیوان نادیگر را سر بر دو محل نحر کویسکه میان گردن و سینهٔ شتر است و محل بریدن در چهارپایان پس اگر عکس کند بعضی شتر را در دو دیگر حیوانات نحر نماید حرام شود بانچه گذشت که دلالت حیوند که ما بین معدهٔ پس و گردنه بستی و اگر هر دو نباشد حرام نشود و باقی در احکام گذشته مکروه است کشتن حیوانات در شب با ختیار و در جمعه پیش از زوال و بریدن مغز که در میان مهره‌هاست از پشت تا بکردن و کردانیدن کارد تا از بالا بر بعضی گفته‌اند که اینهمه در حرم و گفته‌اند نمودن دیگر حیوانی دیگر بر آن نظر کند حرام شود و جدا کردن عمدا پوست کندن پیش از سرد شدن چیزی از او جدا کردن و بعضی گفته‌اند که اینها مکروه‌اند و شکستن گردن تا زود بمیرد و دست و پای کسی را بکاهد اگر چه بدست یا موی او تا سر شود و کارد تیز هر دو دست و هر دو پای شتر را نوا و گذاشتن هر دو پای مرغ را هر کدام بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتا نمودن در برابر سر اگر مرغی بجهد حرام است انداختن تیر و نیزه به او کشتن حیوانات بر او و سوار شدن بر او و زدن او بسوی راست و شرط نیست که تیر و نیزه باشد گو اکثر بدان باشد و کشتن ما مادام که مسلمان باشد و اگر ما مادام دست کافر یا بت حلال نباشد الا کاهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی ما مادر آب میریزند در آب و بعضی بر خشکی مشتبه کردند الا قرب نیست که همه حرام شوند و مباح است زنده خوردن انچه از ما جدا کنند بعد از بریدن او بر دو اگر چهارپای را بهیزند و نکشند حرام است مگر انکه زنده بدست مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و انچه از دست کافر است مگر انکه زنده گرفته باشد و اگر نیستان را بسوزانند ملخ شود را نخواهد حلال نباشد الا اگر قصد سوختن ملخ کرده باشند و حلال نیست ملخ پیش از انکه تواند پرید و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد با عضا او بکشتن مادر او است و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح در او دمیده باشد واجب است کشتن او و جائز است خریدن کوشتی که در بازار مسلمانان می‌باشد و نه واجب است سوال از آن و نه سنت اگر چه فروشنده معتقد حقیت باشد و همچنین انچه در دست مسلمان باشد و اگر کشته اند یا بند حلال نیست خوردن از مگر انکه داند که مسلمان از آن کشته او مشهور است که اگر کوشت با بند بر روی آتش اندازند کر بهم جهد از کشته او الا مزد باف سوم در طعام و شراب و در فصل اول در احکام چیزهاست در حالت اختیار و آن پنج قسم است اول چهارپایان خشکی حلال است شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات رام و رو باه و خرگوش و عوسق گوهی و اهو و خرگور مکروه است ستور خر و کرهٔ استر بیشتر از خر حرام است مسک و کربه و خوک و جمیع حیوانات درنده و از انست که از انیش شاهین شیر و پلنگ و یوزک و روباه و کفتار شغال و خرگوش و قی تمام حشرات اهمچو مار و کژدم و موش و موش دشتی و سوسمار و سمک پشت و خار پشت و سمور و سنجاب و خرخل قسم دوم مرغان حرام است انچه چنگال داشته باشد مانند شاهین و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم و چند کلاغ و پشه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و سمندر چشم و ابابیل و هر انچه پر نداشتن او بیشتر از پر زدن او باشد حرام است و انچه در شکم او سمندر نباشد و انچه در شکم او سمندر نباشد حلال است کبوتر و قمری و ماشوه و کبک و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و کنجشک و هر انچه در خانه پرد پرزند

او بیشتر از پر داشتن باشد یا بران ما انکه او را سنگدان باشد یا دانه یا خایه بزرگ بر او مکروه افتاده چکاوک و هدهد و زاغ پرستوک نزد اکثر و مرغابی حکم مرغ خانگی دارند و در اعتبار پریدن سنگدان و دانه و خایه پای **قسم سوم** حیوانات آبی حرام است الا ماهی که فلس دارد اگر چه ریخته باشد و حرام است ماهی مرده که بر روی آب افتاده باشد معلوم نباشد که در میان آب مرده است یا بعضی گفته‌اند که اگر مشتبه شود که ماهی را کشته‌اند یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر پشت افتد حرام است و اگر بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی شکم ماهی را کشته یا حلال است **قسم چهارم** چیزهاست از حرام است از آن خمر و هر چه مستی آورد و هر چه بوی نوشه و قناع خوانند از خرما باشد یا از عسل یا موز یا از انگور یا جو و چوبسیا آن مستی کند اندک آن نیز حرام است و شیرهٔ انگور چون بجوشد یک سوم یا دو سوم شود و بالا شود حرام است مادام که چهار دانگ آن بجوشد نوشیدن آن حلال است شیرهٔ موز و شیرهٔ خرما مادام که مستی نیاورد حلال است و اگر چه از او مست کنند و ایذ حرام است خون ریخته از جمیع حیوانات خوردن حیوانی که خون ریخته نداشته باشد مثل ملخ و کیک و ماهی از غیر از خونیکه در کوشت میماند بعد از کشتن و جوشیدن رفتن آن و کله انحلال است و شیر هر حیوانی حکم او دارد در حلال و حرام و مکروه و هم بوها حرام است الا بوی شتر از بر شقاوه هر چیزی را که بجا بر سد حرام است پیش از پاک ساختن اگر پاک کردهمچو اب و همچنین حرام است فضلهای حیوانات آدمی و غیر او همچو اب و هر چه پاکست و بعضی گویند که رخصت شده در اب دهن خر و اب دهن شتر و الخمر پاکست مادامی که متغیر بخمر نشود و حلال میشود خمر چون بسرکه شود اگر چه باندک چیز باشد و بر آن غیر او ظروف نیز پاک میکردد و لیکن مکروه است انداختن چیزی را در آن اما اگر بخسی دیگر در انجا اندازند بسرکه شدن پاک نکردد و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریزند که تمام سرکه شود آن پاک کردد و اگر خمر در سرکه ریزند پاک نکردد و اگر چه باقی آن خمر سرکه شود **قسم پنجم** در چیزهاست حرام است از آن هر چه پلید است مادامی که پاک نشود اگر قابلیت پاک شدن داشته باشد بشرط نجس و زهرها کشنده و اما انچه اندک آن نمیکشد همچو تریاک و سقمونیا و شحم حنظل جائز است خوردن آن مادامی که کمان نرود یا فساد مزاج پیدا کردد آن نباشد و همچنین حرام است خاک الا خاک امامان شهید حسین بن علی علیهما الصلوة بقدر نخود بقصد شفا و کل اوفی از برای نفع **تتمه** و در آن چند مسئله اول آنکه حلال کاهی که حرام میشود بانکه نجاست آدمی را غذا ساخته حلال شدن او بانست که او را علفهٔ پاک دهند تا چهل روز و کاو را بیست روز و بعضی سی روز و گفته‌اند کوسفند را روز و بعضی بیست روز و گفته‌اند بعضی چهار روز و بط و مانند آن پنج روز و مرغ خانگی سه روز و بعضی پنج روز و گفته‌اند تا مایکه شتابد و زود و غیر او همچو اب و هر چه پاکست و بعضی گویند که رخصت شده در اب دهن خر و اب دهن شتر و بر دو اگر جانور را اهل خوراک شیر دهد و کوشت او سخت کهی و حرام شود کوشت او و کوشت نسل او و اگر سخت نکردد مکروه شود و سنت است که هفت روز او را علفهٔ پاک یا شیر دهند و اگر شیر نخورد سخت کردد کوشت او مکروه شود و اگر خمر بخورد کوشت او را بشویند و بخوندند و قی تخم هر حیوانی تابع او در حلالی و حرام و مکروهی و اگر مشتبه کردد بخورند انچه سزد

پائین ان همچو هم نباشند سوم مسوخ از مأکول پا نزدیک چیز قضیب و فوج و خایها سپرز و مخ و سرگین و زهره و بچه دان و مثانه و نخاع و دویدن که از کرد می آید از پشت کذر دو شبهاحد قد چشم خرزه و انچیز یکه بی مغز کلمی باشد کرد سخت از مخ و بن کرد ذات الاشاجع و انچیز یست که در میان دو سم حیوانات میباشد و مکروه است اکرکها کرمها کوشهٔ دل حرام و کوشتی که بسیار باشد کباب نشاید اکر سپرز سوراخ کرده باشد و کوشت بیرون باشد اکر سوراخ نکرده باشد و کوشت بالا باشد حلال است و چهار مباح است از مرده بکار داشتن چیزی که دران زندکی نمیباشد توان بازنده چیز استخوان و دندان و سم و شاخ و پشم و موی و کرک بشرط انکه نبرند یا محل پیوستکی را بشویند و بر همچنین است تخم کاهی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایهٔ پنیر که در شیر دان آمیا شد و شیر نزد بعضی حرام بکار داشتن موسک و خوک و هر چه از او و است و اکر چه از مرده مباح باشد و تخم حرام بکار داشتن پوست و کوشت مرده و هر چیز زندکی دران باشد از پیه و دنبه و غیر ان اکر چه از زنده جدا شده باشد و انچه از زنده جدا شده باشد و جائز است از برای روشنی بکار داشتن از روغنی که نجس کشته باشد در هر سقفی بالکه در زیر سقف باشد و بعضی کفته اند جائز است ساختن دلو از پوست مرده که بان اب کشند نه از برای وضو و نماز و اشامیدن و اکر چه ترک ان بهتر است و اکر کوشت مرده یا کوشت کشته بهم برآید و نتوان از هم جدا ساخت حرام میشود خوردن ان و بعضی کفته اند جائز است فروختن ان بکسانی که خورند مردار را امید ان چنین قصد فروختن کوشت کشته کند ششم شوربائیکه دران ندک خوانتد بجوشید پاک نمیکردد ولیکن کوشت و کوفته و نخود مانند ان حلال میشود چون بشویند و شهوانست که بجای غیر خوک همچو خمر چون بدیک افتد همین حکم دارد و اکر در چیزی غیر و انجاستی واقعشود همچو عسل و روغن و شابسته ان بجای و انچه بدان پیوسته است بیندازند و باقی حلال باشد و نانیکه با نجس خمیر کنند پختن پاک نمیکردد مکر انکه بنوی هفتم مکروه است خوردن انچه با دست ناپاک جنب و زن حائض و نفسا با تهمت الوده کی و کسیکه از نجاست پرهیز ندارد و امین ساختن پختن شیره کسی را که حلال میداند خوردن ان پیش از رفتن چهار دانک هشتم مکروه است اشفا جستن از بهاء کرمکه در کوهستان میباشد و بهای ان مستثنی دادن و شیرهٔ انکور را بسلف فروختن نهم جائز نیست خوردن مادیکری بی اذن مادر خانهائیکه در کلام مجید بانی اذن خوردن دران جا و اقعست و ان خانها زنان و فرزندان و پدر و مادر او و برادر او و خواهر او و عمها و عمها و خالها و خالها و بندکان و دوستانست حیات خوردن دران جائی ان دانشمادا که کراهت ایشان معلوم باشد و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن باید که بیرخصت ایشان باشد و خلاف کرده اند در خوردن میوه که بر انجا کذافتد اکثر بر انند که مباح و جائز نیست دزدیا نجا چیزی برداشتن و خراب کردن و بقصد ان رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بهمه تقدیر و توان احتیاط نزدیکتر است و بعضی کفته اند باید که سه با او از کند صاحب بستان و از و اذن خواهد اکر جواب دهد بان عمل کند و اکر جواب ندهد بخورد کاهیکه ضرورت داشته باشد و اکر تواند قیمت دهد و ظاهر انست که رخصت کاهیست که میوه بر درخت بایا افتاده و اکر چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب انست که حرام باشد

باب دوم در خوردن

خستکی یا دشواری علاج یا از ضعف و یا ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک یا شاید یا عاجز کشتن از سوار شدن ضرور ترسد و جائز است خوردن حرام باغی را و انکسی که براه عادل خروج کرده باشد و عاد انکسی که راهها میزند و چون حرام جائز کردد واجب باشد که سیر نخورد و تجاوز از سد رمق ننماید مکر انکه محتاج باشد سیر خوردن همچو کسی که غائب باشد از رفیقان و انکه سیر خورد مضطر باید پیاده رفتن بر رفیقان و اکر توقع مباد اشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است که با خود قصد حفظ نفس کند پس اکر قصد لذت و خوشی کند حرام باشد و مباحست هر چیزی که با شاید اکر مرده بکشتن معصوم الدم نباشد پس حلالست خمر از برای تشنکی و اکر چه حرام است از برای دوا خوردن و اکر بول را بعد بعوض خمر بخورد و جائز نیست دوا جستن از هیچ نجاستی که بدنیست مکر انکه بدنیست که دوا مسکری باشد و جائز است از برای ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزی که دوا نمسکر باشد حلال است مضطر طرا کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن حربیه کودک حربی و از کوشت او خوردن و از کوشت مرده او و غیر ان نه کشتن ذمی و کافر یکه با او عهد شده و نه بنده و نه زنی و اکر هیچکس را نیابد بعضی کفته اند از محل کوشت خود همچو دیکری بخورد و اکر ترس ان از کسی باشد که طعام دیکری یا بدهها ندا شته باشد انصاف الکش نخواهد اکر ابا کند و نداهد مخصب کند پس اکر منع کند جائز باشد او را جنک با مالک و چون بخورد مالک را شاید طلب بها و اکر بها داشته باشد واجب است که بدهد پس اکر مالک طلب نیاید کند بعضی کفته اند واجب نباشد او زیاده از ثمن المثل دادن و اکر چه یاد بخرد بجهت ضرورت و اکر مضطر را مرده باشد طعام دیکر پس اکر انکس طعام بدهد بهای موجو بنسیه بوعده که قادر بر ان خواهد بود واجب باشد و الا مخیر باشد میان غصب و مرده خوردن

فصل سوم در آداب خوردن

سنت است شستن سر دستها پیش از خوردن و غسل نکردن چه مادامی که تری در دست باشد طعام از برکت ان خوشتر و همچنین شستن سر دست بعد از خوردن و بدستاچه خشک کردن و اب دست شویند در یکظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام بشستن پیر دست بنوبت اول و بدست راست رفتن و در نوبت دوم ابتدا کردن بکسیکه بر دست چپ او نشسته باشد و اخر نمودن و ناخدا بر دن در ابتدا خوردن هر لوتی از طعام یا انکه بکوید بسم الله علی اوله و اخره و جائز است که یکی از قبل حاضران بکوید و همچنین سنت است که هنکام فراغ بکوید حمد خدا کند و بعد از فراغ بکوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و اویدنا و اوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و اشامد و بسه انکشت خورد و دولت خورد بر پاچپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از همه او ترک کند و مکروه است بر خوردن و بساهست که حرام میشود چون بضرر انجامد چنانکه روایتیست که بر سیر طعام خوردن موجب صداع و تکیه ده خوردن طعام بعضی کفته اند که جائز است بر دست تکیه دادن و همچنین مکروه است نشستن در حال خوردن و جمع حالتها بدست چپ خوردن و اشامیدن و چیزی بان ستدن مکر بضرورتی

کتاب میراث آنانکه بنسب میبرند و بسبب

وولد انکشت چیزی خورد بلکه سنت است بهمه انکشت ولد اینست که حضرت رسالت پناه انکشت طعامی خورد و خورند در بحار رفتن
واب اشامیدن بیکنفس بلکه سنت است که بسه نفس شاباش نازا بکار دیگر کردن و کوشت اندرون و با خود بچهلر و ترک
ان کردن و سنت است که بهر سه روز یکبار گوشت خورد و استخوان از گوشت پاک سازد بجهة انکه جن بر ان جا نصیبی و خرابات
خورند و اشتابر دندان خوانیکه انجا خمر یا فقاع یا مسکنه دیگر خورند و سنت است که بعد طعام بر پشت خسپند و پای راست بر
پای چپ نهند و نماز امقدم دارند مگر انکه دیگران انتظار کشند و اگر وقت تنگ شاباش واجب شاباش که بنان ابتدا کند همچنین سنت است در خوردن
که ابتدا بنمک کند و ختم بر نمک کنند و بعضی گفته اند ختم بسر که کنند و انچه از خوان افتاده شاباش در خاکبر چیند و در صحرا بگذارد
و اگر چه ان کوسفند باشاباش و گاو کاسه بلیسد و اینست هر که کاسه بلیسد کویا بمثل ان صدقه کرده و روایتست که
هر که پای از نان بایدر خود او را یکحسنه شاباش و اگر بشوید از ریشید و نخورد او را هفتاد حسنه شاباش و مکروه است
ترک خوردن شاکردن حضرت امام جعفر صادق فرموده هر که ترک خوردن شاکند شب شنبه و یکشنبه از وقتی تا وقتی که باو
بانگ رد چهلرو ن **کتاب المیراث** رابنجا مقدمه ایست با چند فصل مقدمه میراث انست که
انسان مستحق ان میشود بسبب مردن دیگری بجهة نسب و بایجهة سبب چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
میراث در ابتدای اسلام بکسی بود شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من مال تست باید که دهی مرا یاری دهم
تر امیراث از من میراث بر مرا از تو پس عقد سوگند این معنی بستند میراث از هم میبردند نه بسبب قرابت و
و باین آیت نازل شد و لکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان و الاقربون و اینست قوله تعالی و الذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم بعد از ان منسوخ شد میراث
بردن باسلام و هجرت و گشت چون مسلمانی مرد از بعض اولاد غیر مهاجر انکه مهاجر بود میراث نبرد و انکه
مهاجر بود نمیبرد و باینمعنی آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی و الذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من
شیء حتی یهاجروا و بعد از ان این هم منسوخ گشت باین آیت که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حقسبحانه ایات میراث
فرستاد **فصل اول** در بیان چیزی میراث میبرند بنسب یا بسبب و از ان نسبی سه مرتبه اند مرتبه اول در پدر و
است و بلاتر اولاد و اولاد اولاد هر چند پایین باشد چون شخصی فاکند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمامی میراث
از ان پدر است و چون تنها مادر کذارد و دانک مادر بتعیین و تسمیه قرآنی میبرد و چهار دانک یکبردکردن میبرد و چون مادر و
پدر باهم باشاباشد و دانک میراث از ان مادر است و باقی از ان پدر است و چون با مادر پدر زن یا شوهر هم باشاباشد و یا ان
نصیب خود چنانکه بیان خواهد شد میبرد و مادر دو دانک میراث میبرد و باقی را پدر میبرد اگرچه از چهار دانک نقصان
است و چون تنها یکپسر کذارد یا بیشتر تمامی میراث از ان ایشانست ابراهیم میبرد چون تنها یکدختر کذارد نیمهٔ میراث بتسمیه میبرد و
باقی بکردکردن میبرد و چون دو دختر کذارد یا بیشتر چهار دانک میراث میبرند و باقی بکردکردن میبرد و
انانث بالهم کذارد پسر را دو بخش است و دختر را یکبخش و چون با مادر و پدر از پسر امیت کیسه باشد هر یک از مادر و پدر یکدانک می

و در بیان میراث طبقه دوم که والد و اولاد ندند

برند باقی از پسر امیبرند اکر دختر هم باشد از باقی دو بخش پسر میبرد و یکبخش دختر میبرد چون با هر یک از مادر و یا از پدر یکدختر
مانند بع میراث که چهار یک است تسمیه و دو از مادر و یا از پدر است و باسه پدر یکدختر همچنان از اندختر است و چون با دو دختر مادر یا از پدر
از دو دختر خمسه از میراث که پنجیک است از مادر و یا پدر است و باقی از اندختر است و چون مادر و پدر هر دو با یکدختر کذارد
هر یک از خمسه که دو خمس باشاباشد باقی از دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر و یا بیشتر یکدانک از مادر و
است بر باقی که ثلثانست از اندختر است و چون زن و یا شوهر هم باشاباشد ایشان فقصان بر نصیب دختران نمیشود نه نصیب مادر پدر
مسئله چون با مادر و پدر دو برادر و یا یکبرادر با دو خواهر و یا چهار خواهر شاباشد برادر و خواهران که چه میراث نمیبرند فاما
نصیب مادر را نقصان میکنند بانکه مودانک نصیب مادر را بیکدانک میبرند بشرط انکه از مادر و پدر برادر
و خواهر باو یا از پدر نه تنها از مادر پدر زنده باشاباشد دیکر مانع ایشان نباشاباشد مانع ارث خواهد شد انشاء
الله تعالی **مسئله** در اولاد بنا اولاد و اولاد اولاد قائم مقام اولاد اند هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خود میبرند
پسر اولاد دختر دو دانک میبرند و اولاد پسر چهار دانک میبرند هر من له پدر و بخش و دختر یکبخش میبرد چون دختر پسر
مانند با پسر دختر چهار دانک از اندختر پسر است و دو دانک از ان دختر است زیرا که او حصهٔ پسر میبرد و این حصه در حق
و هر که نزدیکتر است او را محروم میکند از میراث و اولاد اولاد با مادر و پدر میت شریک اند چنانکه اولاد
شریک بود اند **مسئله** به پیرزاد میت مخصوص بنعت میت و مصحف و شمشیر خاتم در ریت و امد اکر زره
و کتب و باو چهایای هم مخصوص بمرد است دیکر امد است که سلاح میت هم از ان بهمن برکست بشرط انکه وقف
مذهب نباشد و میت بغیر از نیمها تر که کذاشته شاباشد بر پسر بزرکست قضا نماز و روزهای میت مرتبه و مراد ران
و خواهران و اجداد و جدها اند چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشاباشد میراث از ان و از ان
مرتبهٔ دوم اند پس چون شخصی فا نماید از یکبرادر یا بیشتر تمامی میراث از ان ایشان است و چون یکخواهر داشته باشد نصف
میراث از ان و است باقی هم بار د میشود چون و خواهر اند بمانند یا زیاده ایشان را چهار دانک میراث است باقی هم باشان رد میشود
و چون برادر و خواهر کذارد هر برادر دو بخش یکخواهر میبرد چون خواهر مادر کذارد و یا برادر مادر
یکدانک میراث از ان و است باقی هم بار د میشود چون دو برادر را خواهر مادر یا بیشتر کذارد دو دانک میراث از ان
ایشان است باقی هم بایشان رد میشود در صورت برادر و خواهر مادر برابر میبرند و برادر پدر
پدر و حکم ایشان دارند چون جمع شوند برادر پدر را پسر برادر مادر یکدانک میراث است اکر یکی باشد و دو دانک اکر بیشتر
از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی را برادر مادر و پدری میبرند مذکر دو بخش مونث یکبخش میبرد و برادر پدر
از میراث بسبب برادر مادر و پدر و چون برادر مادر را برادر پدری بماند انجا مادر اکر یکی باشد یکدانک میراث
میبرد و اکر زیاده بر یکی باشد دو دانک میبرند باقی را برادر پدری مذکر دو بخش مونث یکبخش و چون انجا پدر هم مونث

اکر مانع ارث فعل باشد محل اشکال است مراجعات اهنیا طلب شود طلبا

بمنزله پسر و ایشان بچهار بخش یا به پنج بخش اگر یکخواهر پدری با یکخواهر مادری باشند میراث باو راست که یکبخش
از آن خواهر مادری است و سه بخش از آن پدری و اگر دو خواهر پدری با یکخواهر مادری باشند میراث بخماس است که
چهار بخش از آن خواهران پدری است و یکبخش از آن خواهر مادری در صورت اولی و دو بخش از آن خواهر مادری و
سه بخش از آن خواهران پدری است در صورت دوم و چون زن با شوهر هم با ایشان باشند اصحاب اعلی که ربع است از زن
از شوهر و بقیه مال ایشان بر ند و نقصان بر نصیب برادر و خواهر پدری و مادری و یا پدری و اقعه میشود نه بر نصیب
مادری چون شخصی وفات کند تنها جد او کذا ذو دو میراث از آن اوست همچنین است اگر جده و جد و
جده و پدر کذا ذو دو بخش میبرد مونث یکبخش و اگر مادر کذا ذو بر میبرند چون جد پدری و مادری هر کذا ذو
مادری را دو دانگست اگرچه یکی باشد و باقی میراث از آن جد یا جده پدری است و چون زن یا شوهر هم با ایشان کذا ذو نقصان
بر نصیب جد پدری نیست مادری و دیگر وارثان که بیان کرده شد هر صنفی اقرب بعد از محرومی میشوند از میراث و چون
اجداد و جدات و برادر او خواهر او همه کذا ذو مثل برادر راست و جده مثل خواهر است و جد هر چند بالا باشد یکست با
برادر او اولاد برادر او خواهر او قائم مقام پدر او خواند در قسمت و شرکت اجداد هریک از ایشان نصیب پدر و مادر
خود میبرند چون مادری بامد کر و مونث برابر میبرند چون فرزندان برادر یا خواهر پدری بامد کر و مقدار مونث میبرد مگر
سوم اعمام و اخوال اندایشانرا اولو الارحام مینامند اینها میراث وقتی میبرند که از وارثان دیگر مرتبه کذشتکسی
نباشد اگر شخصی وفات کند عم تنها کذا ذو میراث همه او راست و چنین است اگر دو عم یا ذو عم کذا ذو همچنین است اگر یکعمه
یا یاده کذا ذو چون عم یا عمه کذا ذو عم را و بخش عمه را یکبخش و چون عم و عمه مادری و مادری یا پدری کذا ذو نصف
مادری یکدانگست اگر یکی باشد و دو دانگست اگر زیاده بامذکر و مونث بر میبرند باقی میراث از آن عم و عمه مادری
پدری خواه یکی باشد خواه زیاده آن یکی ملکوم مثل حظ الانثیین میبرد عم و عمه پدری محرومند و چون عم و عمه مادری
و اگر مادری نباشند قائم مقام ایشانند پدری حکم ایشان دارد و اگر یکخانه تنها کذا ذو میراث همه از آن اوست همچنین است
دختر و دختران یا یکخواهر و زیاده چون معشوق باهم برابر میبرند مذکر و مونث و چون شوهر یک از ظرفی باشد خال و خالگان برابر
یکدانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگست اگر زیاده بامذکر و مونث برابر و باقی میراث از آن مادر پدری است خواه یکی
باشد و یا زیاده بامذکر و مونث مثل خواهر و خالهٔ پدری نمیبرند با وجود مادر پدری چون مادر پدری نباشد قائم مقام ایشانند
در استحقاق قدر میراث چون اعمام و اخوال همه معشوق خواهر او دانگ میراث است خواه یکی باشد یا زیاده و باقی از آن
اعمام است اگرچه یکی باشد مذکر و مونث چون اخوال متفرق کذا ذو خال مادری در اینکه دانگ ثلث میراث است اگر یکی باشد و
دو دانگ ثلث است اگر زیاده از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی ثلث میراث از آن اعمام پدری است و خال پدر چیزی
نمیبرد و باقی میراث از آن اعمام است و چون اعمام متفرق کذا ذو عم مادری در اینکه دانگ بامیراث راست اگر یکی باشد و دو دانگ

خواهر مادری و برادر مادری تنها و بهمراه پدری اجماع سوم است با پدری یا با پدر

مادری بلکه رد مختص پدری یا پدری مادری است بنابر اجماع بقسم فرض اول

یکدانگ از خواهر مادری است و دو بخماس از آن پدری و علی هذا القیاس باقی بقسمة فرض ضم نهایا

مربع سوم

باقی است اگر بیشتر از یکی باشد و باقی با میراث اعم پدری و مادری راست و عم پدری میبرد و چون زن یا شوهر با اینها
کذا ذو نصیب اعلی خود میبرند و دانک اصل میراث است و باقی میراث از آن عم است و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات
قائم مقام پدر او مادر او خواند چون ایشان با شوهر یکی نصیب پدر و یا مادر خود برد خواهی باشد یا بیشتر و هر
مرتبه اقرب بعد از منع از میراث کند همکرد مسئله اجماعیه و از درین یکصورتست که شخصی وفات کند و عم پدری
کذا ذو با پسر عم مادری پدری پس تمامی میراث از آن پسر عم مادری پدری راست و عم پدری همچنین میراث با مادر
میت و عمات پدری میت و یا مادر میت و خالات مادری پدری میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان با اقرب مانع
ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت اگرچه ذو میراث باشند منع اعمام و اخوال پدری میت و مادری میت از میراث
ذو سبب میراث بردن زنست که هر دو جهت یدارند میراث منع هم نمیکنند از ارث بردن و سبب میراث میبرد مثل پسر عم پدری
که او پسر خاله مادر است و یا مثل شوهر که او پسر عم هست با پسر عم دیگر و یا با پسر خاله دیگر و اگر ذو سبب یکی
منع اندیگر کند از ارث بردن و ارث مانع میراث نیست مانع میرد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم پدری هم هست

فصل

دوم در بیان اسباب و ارثان سبب میراث بردن دو چیز است اول زوجیت یعنی زن شوهری چون زوجیت
فرو نشد شوهر را نصف میراث است و اگر نباشد ربع است و زن اگر نباشد ربع میراث است و اگر میت را
دیگر وارثی نباشد تمامی میراث از آن اوست بتسمیه و نصفی بر دو اگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث از آن اوست و
در سه ربع دیگر سه قولست بعضی گفته اند از آن امام است و بعضی گفته اند بزن باید کرد و بعضی گفته اند
اگر امام ظاهر است از آن اوست و اگر غائب است از آن زنست و اگر زن یکی باشد باهم در ربع و یا در ثمن میراث برابر
زن و شوهر از همه دیگر میراث میبرند خواه کرده باشند یا نکرده باشند میبرد اگر چه طلاق رجعی داده باشد چون در عده باشد و شوهر
از تمامی ترکهٔ زن میراث میبرد زن همچنین است اگر از میت فرزند ندارد فرزند دارد و اگر نداند از زمین میراث میبرد
فاما از قیمت عمارت بناء و درختان و آلات میراث نمیبرد اگر در مرض موت زنی خواهد و خو کند میراث نمیبرد از شوهر و
زن متعه ارث نمیبرد اگر شرط نکرده باشند در عقد دوم و لاست و لا برسه قسم است اول ولاء عتق است
معتقی که آزاد کننده است از آزاد کرده خود میبرد بسه شرط اول آنکه آزاد کردنش بر سبیل تبرع باشد بآنکه براو
واجب باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه تبرا از ضمان جریره نکرده باشد معنی ضمان جریره بیان خواهد شد شرط
سوم آنکه وارثان نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن باشوهر داشته باشد اگر نیست بعد از آنکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه شریک اند و لا بحصه و رسد
آزاد خواه تمامی باشند خواه زن و یا بعضی زن باشند و چون آزاد کننده نباشد منتقل میشود و لاء با ولاد ذکور و
اناث پدر آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار شیخ شهید است رحمه الله و بعضی گفته اند ولاء اناث تنها یار

نیستند چون آزاد کننده زن باشد که وفات نمود ولاء آزاد کرده شدگان عصبه است یعنی خویشاوندان پدری او نه آنان اولاد است اگر چه کوران باشند و هر که بسبب آزاد کنندهٔ خویش مثل برادر و خواهر و عم و عمو و اخوال و خالات و جد و جدات که همه از مادر آزاد کننده برسند میراث آزاد کرده شده نمیبرند و درست نیست بیع ولاء و نه بخشش و نه گرو نهادن آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند ولاء چنانکه بیان کرده شد و جر ولاء صحیح است یعنی منتقل شدن ولاء از مولی مادر به مولای پدر مثلاً غلامی زن آزاد را نکاح کرد و فرزندی از ایشان حاصل شد پس ولاء انتقر زندان او مولی ان زن آزاد است چون غلام را آزاد کند منتقل میشود ولاء از آنکه مولی مادر انفر زندان است بمولی پدر انفر زندان چون مولی پدر نباشد بعصبهٔ مولی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد مولی عصبهٔ مولی پدر میرود و چون موالی و عصبات مطلقاً نباشند بضامن جریره میرود که معاقده خوانده شد و چون ضامن جریره هم نباشد یا ضامن علیه میرود و میراث او رجوع میکند بمولی مادر یعنی کند قسم سوم ولای ضامن جریره است باین عقد سبب در زمان جاهلیت میراث میبردند نه نسب و ابتدای اسلام باین آیت نازل شده چند وقت باین سبب میراث میبردند بعد از آن بحوالیت میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد چنانکه در اول کتاب میراث مذکور شد و باین سبب انزمان میبرند که مطلقاً وارث نسبی نباشند و معتوق و عصبهٔ معتق و معتوق معتوق هم نباشد اما اگر زن یا شوهر نباشد بعد از نصیب علی ایشان میراث از ان ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره آنست که عقد کند بشخصی که مطلقاً وارث نسبی و ارث را ندارد که او را اساماً مینامند این صیغه میگوید که خون تو خون منست جوری که بر تو رود بر من رفته جنگ تو جنگ منست صلح تو صلح منست میراث از من میبری من از تو میبرم پس ساکت شود که قبول کرده این ولا بدیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود مثلاً اگر او نباشد اولاد او بسبب عقد پدر میراث او منضموساً نمیبرند و مضموم از ضامن جریره نمیبرد مگر انکه او هم نباشد و باو از هر دو طرف عقد بندند قسم سوم ولاء امامت چون زمیت را وارث نسبی و سببی مطلقاً نباشد امام کل زنده میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود بهر وجه صرف میکند اختیار دارد اما حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی قسمت و تبرع میکرد میان فقرا بلدهٔ میت و ضیعتها همسایهٔ او چون اما عاقب باشد جائز است که میان فقرا مکه قسمت کند نوع فرض معینه یعنی نصیبهای وارثان که در قرآن بیان او قسمه شده بنص قاطع شش است اول نصف است که فرض دو مهم شوهر است چون زمیت را ولد یا ولد ولد یا زن تر نباشد و فرض دو نصیب یکدختر است چون با او پسر نباشد و نصیب خواهر تنها است که مادر پدر نباشد پدری بشرط عدم مادر پدری چون با او برادر نباشد و فرض ربع است یعنی چهار یک و ان نصیب شوهر است با وجود ولد یا ولد ولد نصیب زن است یکی یا زیاد از یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد سوم ثمن است یعنی هشت یک و ان نصیب زنست چون میت را ولد یا ولد ولد هر چند زیر باشد نباشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانک و ان نصیب دو دختر است یا زیاد و دو نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادر پدری نصیب دو خواهر پدری یا بیشتر بشرط انکه مادر پدری نباشد فاما باید که بار دو دختر پسر نباشد و دو خواهر برادر نباشد پنجم ثلث است یعنی دو

دوانک و ان نصیب مادر است بشرط انکه حاجب نباشد از ولد میت یا ولد ولد یا از برادران میت و نصیب دو کس از برادر و یا خواهر مادر گاه ولد مادر میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مؤنث برابر است ششم سدس است یعنی یکدانک و ان نصیب هر یک از زنان پدر است چون میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادر است چون حاجب نداشته باشد از برادران پدری یا مادری پدری و نصیب یک کس است از ولد ام **فصل سوم در موانع ارث** و ان سه قسم است کفر و قتل و بندگی قسم اول در بیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمی برد اگر چه نزدیک باشد اما کافر و اسطه منع ارث مسلمان نمیشود پس اگر مسلمان وفات کند پدر کافر گذارد و از ان کافر پسر مسلمان باشد اگر چه پسر کافر محروم است اما پسر او که مسلمان است میراث جد مسلمان میبرد چون مسلمان وفات کند و وارث مسلمان نداشته باشد میراث او از ان امام است و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع شرک کافر میکند ارث پس اگر کافر میت را ولد کافر از ان عم مسلمان باشد میراث ان میت کافر از ان عم او است اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک شود میراث برد ان بامسلمان اگر در رتبه وارث مسلمان باشد و اگر اولی او قریب باشد تمام میراث میبرد خواه میت مسلمان باشد خواه کافر و اگر وارث یکی باشد و یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمی برد با ان یک و ارث میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند اگر در اختلاف در مذهب داشته باشند اما دام که از مذهب موذی بکفر نباشد و کفار همدیگر ارث میبرند اگر چه اختلاف در دین داشته باشند و مرتد قطع ارث میکند و زنش عدهٔ وفات میکرد که چهار ماه و ده روز از وقت مرتد شدن قسمت کنند میراث او میان ورثه و توبه این احکام از او میاقط نمیشود و مرتد غیر فطری اطلب توبه کنند اگر توبه کرد و الا قتلش کنند و زنش عدهٔ طلاق بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد باز بمرتد شد دفعهٔ چهارم بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و او را تازمانی حبس کنند تا انکه توبه کند اگر چه مرتد فطری باشد میراث میبرد از ان وارث مسلمان و اگر نباشد از ان امام است و مرتد الزام مسلمان ارث نمیبرد قسم دوم قتل است که منع ارث میکند اگر قتل بعمد ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد این وارث قاتل اما از سائر ترکه ارث میبرد اگر قتل شبه عمد است در قواعد الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا داده است و میراث متعلق است از غیر قاتل اگر چه دو و یا بیشتر قاتل و اسطه باشد و اگر وارث دو نباشد از ان امام است و از ارث میبرند وارثان میت که از پدری باشند خواه مؤنث و خواه مذکر و زن و شوهر هم از ان ارث میبرند اگر وارثان مادری باشند نمیبرند از زیادت و اگر بغیر از امام علیه السلام مقتول بعمد را وارث نباشد امام را نمیرسد نیست بلکه قصاص ساقط میشود و از دیت اقرض میت و وصیتهای او کنند و قرضداران را نمیرسد که منع ارث کنند از قصاص قسم سوم رقاست که بنده است و بنده مانع ارث است از هر دو طرف که نه از ازاد بنده میبرد و نه بنده از ازاد اگر چه عتق شود از ازاد بنده میراث از ان ازاد اگر دو و باشد اگر پیش از قسمت که ازاد شد شریک شود باو ارث اگر دیگر تبه باشد اگر اولی او قوت

اقوی است ۱۲ ظم طبا

۵۹۲

۵۹۳

اگر واسطه منتفی اقارب باشد مثل ضامن جریره معتقم بودن او مشکل است ظم طبا

واحوط دارن بقیه است ظم طبا

بر قرض

باشد تمامیراث از اوست و اگر واراث یکی باشد شریک نمی‌شود با او و سبب ارث دهی و همچنین سبب ارث دهی بعد از قسمت
اگر شخصی وفات کند و بغیر از وارث مملوکی که مدبر کند مالک نماند مملوک که آخذ قیمت او کند از ترکهٔ آن شخص و
اگر تمرد کند بر وقهر کند که بیع کند چون آزاد شد باین خرید باقی ترکه هم از اوست و اگر ترکه از قیمت او
قاصر باشد تخریج کنند و میراث غلام و کنیز که از مولی ایشان مدبر است و ولد و مکاتب که از او حامل شده حکم بندهٔ
صرف دارد **فصل چهارم** در بیان مخرج‌ها سهام است اگر در مسئله وارث نصف باشد مخرج از زست و اگر دو وارث
دو است و اگر وارث یک ثلث یا ثلثان مخرج از زسه است و اگر ربع از چهار است و اگر سدس است از شش و اگر
ثمن است از هشت است و اگر در فریضه ربع و سدس آمد مخرج از دوازده است و اگر ثمن و سدس است از بیست و چهار است
و چون فریضه از سهام قاصر باشد و فا نکند این سبب را یا زوج یا زوجه نقصان بر نصیب دختران و خواهران
مادر و پدر یا پدر و اقع میشود مثلا شخصی وفات کرد از دو دختر و شوهر و مادر و پدر ما از بیست و چهار
سهم شش سهم نصیب شوهر است که ربع است و چهار نصیب پدر است که سدس است و چهار دیگر از آن مادر و سهم و با از آن هر دو
دختر است و حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده میشود پس شش سهم نقصان شد بر شوهر و چون فریضه از سهام
ورثه زیاد باشد زیادتی بر عیر زوج و زوجه میشود و بر مادر هم زیست چون برادران باشند اگرچه وارث نیستند
مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر است و سدس زیادتی بر پدر و سدس از مادر و سدس
زیادتی هم بر ایشان رد میشود که اخماس شاید اگر برادران باشند سدس فاضل بر پدر و دختر میشود بار باع مادر را بغیر از
سدس چیزی نیست و هیچ که دو سبب دارد اولی است بر و از آنکه یکسبب دارد **فصل پنجم** در میراث ولد ملاعنه و زنا
و میراث حمل و مفقود چون زن و شوهر با هم لعان کردند شرایطی که در مقام شان باشد مادر فرزند زن
و یا شوهر ان ولد ملاعنه از و میراث برند آن ولد هم از ایشان ارث ببرد فاما ان ولد از پدر ملاعن ارث نمیبرد
و هم از خویشان پدر و خویشان هم از آن و چون برادران مادر پدر با برادران مادر گذارده همه برابر ند در میراث و مسئله اما
زنا زن ولد زنا ارث نبرد و زانیه هم از وارث نمیبرد خویشان و ند از زانی و زانیه از آن ولد زنا ارث نمیبرند و ولد نیز هم
از ایشان ارث نبرد بلکه ارث او از آن اولاد است زوج یا زوجه و او و نیز از ایشان ارث ببرد و اگر از ایشان باشند از آن
اما است **مسئله** حمل اگر زنده متولد شد میراث ببرد و اگر نه نمیبرد و قبل از تولد نصیب دو مذکر باید گذارد
احتیاطا سائر وارثان که ضرر فرزند اقل نصیب شان باید داد و دیت جنین یعنی بچه که در شکم از آن مادر در پدر است
و هر که با ایشان نزدیکتر است باید مسئلهٔ او موقوف الخبر را بعد از مدتی که ممکن باشد که مثل او در آن مدت
قسمت باید کرد میان ورثهٔ او **فصل ششم** در میراث خنثی او فسانی که فرج مرد و زن هر دو دارد اگر
از فرج مردی اول میشاشد میراث مؤنث میدهند و چون از هر دو برابر بول کند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر

از مردی حکم مرد دارد و اگر زن حکم زن چون ابتدا و انقطاع بول باشد از خنثی مشکل گویند پس او را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند و پسر گذارد و خنثی تقدیر آنکه خنثی مذکر باشد از دو سهم او یک
منقسم است و بر تقدیر که مؤنث باشد از سه سهم منقسم است پس کفریضه در دو و دیگر میزنیم یعنی دو را در سه یا سه را در دو
که شش شود بعد از ان حاصل را که شش است در دو باید داد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب ابن زیرا که
اگر مرد بود از دوازده سهم شش سهم از آن او بود و اگر زن بود چهار سهم از آن او میبود پس نصف حصهٔ مرد و زن شش
چهار پنج میشود و اگر الت مردی و زنی نداشته باشد قرعه باید زد اگر بمرد باید میراث مرد بر او گرفت و اگر بزید
میراث موروث برد و اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب او آنکند اگر هر دو باهم بیدار شوند هر دو میراث
یکشخص میبرند **فصل هفتم** در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که در آب غرق شود و یا در دیوار بر و
فرو ریزد چون دو شخص که وارث هم باشند باهم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یک از آن دیگر بر است و از آن دیگر بوارثان زنده
او میرود فاما از مالی که سوا موروث هم باشد مثلا پدر یا پسر غرق شدند پدر از پسر نصیب معین که دارد میراث میبرد و او
بورثهٔ زنده او و میرود و پسر هم از پدر میراث میبرد از و بورثهٔ زندهٔ او میرود و از مالها هم دیگر میراث برند از مالی که از هم دیگر ارث
برده اند اگر نه تسلسل میشود و به فیصل نمی‌رسد و چهار شرط از هم دیگر ارث برند اول انکه هر دو یا یکی مال باشد زیرا که
میراث هم برد نمی‌باشد دوم انکه هر یک وارث دیگر باشد و دیگر او از ایشان باشد سوم انکه تقدم و تاخر موت هر یک از
انکر معلوم باشد بلکه مشتبه شود سبق و اقتران موت ایشان چهار است انکه مردن ایشان بسبب غرقی یا هدم او اگر مردن ایشان بسبب
قتل یا سوختن باشد توارث ایشان از هم دیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان از او ارث زنده باشد اند دیگر را نباشد مال انکه
وارث نداد باینکه وارث داد میرسد از او بورثش میرسد و مال انکه وارث نداد باینکه وارث نداد میرود از و با مامیرود و اگر
هیچکدام او وارث زنده نباشد مال هر یک از ایشان دیگر میرود از و با مامیرود **فصل هشتم** در میراث مجوسی
در میراث بردن از مجوسی که اتش پرست است سه قولست بعضی گفته اند بسبب نسب صحیح و صحیح و فاسد میبرند و بعضی گفته
بسبب صحیح میبرند نه بفاسد و بعضی گفته اند نسب صحیح و فاسد و بسبب صحیح نه فاسد ارث میبرند سبب فاسد آنست که از نکاح
حرام در شرع محمدی زایل شود و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند از ایشان اولادی
شود در بعضی صورتها سبب صحیح و هم سبب فاسد است و بر قول اگر مجوسی میمیرد و مادری گذارد که ذی رحم محرم است نصیب
مادر میبرد هم نصیب نانی و اگر بجهتی ارث میبرد مانع از ارث بردن بجهت دیگر است مثلا اگر ابجهت نفع ما ارث میبرد نه بجهت دیگر
چنانکه مجوسی وفات کند از دختر یکه دختر دختر هم هست پس نصیب دختری میبرد که ما نصیب دختر دختری است
اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بحکم شرع محمدی دفع نمیشود حکمی که بر ایشان میکنند بر وفق کتاب الله
و سنت نبی الله باید یعنی به مقتضی انساب و اسباب صحیحین نه فاسد

کتاب القضا و الشهادات

کتاب القضا در تعریف و صفات و آداب قضاء

۵۶۹ اشتراط نویسندهٔ بودن و بینا نبودن معلوم نیست ظ

در اینجا دو فصل است **فصل اول** در تعریف و صفات قاضی است قضا ولایتی است حکم و بر مصالح عام از قبل امام شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و آزاد نویسنده و بینا و مستقل و فقیه پاک مولد باشد پس قضا نابالغ دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق کور و زنا نویسنده و ولد الزنا و جاهل در نیست باید که اندک علم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسایل فرعی فقهی که باو وارد شود و قوت اجتهاد و فقهی نداشته باشد کافی نیست و رافقه علما که تقلید کند و از امامقضا در نیست فاما چون امام غایب باشد صحیح و نافذ است قاضی کرد فقیه امامی چون جامع صفات مذکور باشد واجب است دعوی و قضیه باو مرفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد بخصوص اگر مدعی گوید دعوی بان قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر و قتی که متعذر از جانب امام یا باختیار مدعی رفع امامی در غیبت امام نزاع کنند یکی گوید بان فقیه رفع میکنم و اندیگر گوید بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد او مرفع باید کرد واجب است نصب قاضی در هر بلده بر مردم است که قضیهٔ خود را باو مرفع نمایند اگر تمرد نمایند و قضیه بامر فع نکنند امام یا اهل آن بلده مقاتله کنند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میکردد قاضی دیوانکی و فسق و به بیهوشی بفراموشی که نسیانش غالب گردد و بوقات امام و معاونش در نفقه قاضی که محتاج باشد از بیت المال **فصل دوم** در آداب قضا است بعضی از آن داب است و بعضی واجب و مستحب اول آنکه چون بشهری که در آنجا قاضی نباشد اول قصد مسجد جامع کند و در رکعت نماز در آن گذارد چنانکه هر کس بشهری رسد اینکه در او از حق سبحانه تعالی توفیق و عظمت و یاری طلبد و میان شهر محکمه سازد تا بر باشد مدت در پیش او سوم از قضا معزول این در قرها و محضرها تمسکها حقوق و حجتها مردستاد چهارم آنکه از اهل بلد معاونی کند متزاحم مردم را بنجا از علم و صلاح غیر ان مردم را اعلام نماید که همه در جامعین جمع شوند که نشانهد قضا بخواند و بشنوند پنجم آنکه اول پرسش محبوسان توجه کند که گدار ابظلم حبس کردند گدام را بحق ششم آنکه نظر کند در اموال اطفال و قاصران و بیوتها و وصیتها و اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده یا اینها و امانت داشته دران دخل کرده باشد تضمین نماید بانکه از عهدهٔ ضمان بیرون اید هفتم آنکه کتاب محکمه منزکیان و مترجمان ترتیب دهد شرط است که همه عادل باشند هشتم آنکه در جای فراخ محکمه داد اگر مسجد جامع باشد مباح داشته اند پشت بقبله بعضی گفته رو بقبله نهم آنکه در احسن هیئت از نشستن محکمه رو باو قار و تمکین نشیند بسیار منبسط خنده رو نباشد که خصما اعتیاش نکنند و بسیار منقبض نباشد که منع خصما از اثبات و اقامت حجت کند دلش بغضب جوع و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد دهم آنکه در وقت حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطائی باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب نماید خصما را در صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند دوازدهم آنکه کواهان را جدا جدا کند تا کواهی دهند جایی که شک

ودر باقی آداب مستحب و اواجب

وگمان نرود که ایشان را شته باشد و عظ ایشان باشد دهد تا کواهی دروغ ندهند سیزدهم آنکه کسی که نزد او اقرار کرده چیزی از حدود الله اورا از آن اقرار پشیمان دهد و تلقین کند انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم آنکه بنشاند هر دو خصم را برابر خود جائز است هر دو بایستند انکه یکی ایستاده باشد یکی نشسته مکر انکه یکی مسلمان باشد و یکی کافر پانزدهم آنکه در ناوجاه در وقت قضا رواندارد بنفس خود بخرید و فروخت کند و بدعوت خصمان از دو شانزدهم آنکه چون دو خصم نزد او آیند سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید یکی از ایشان خطاب و توجه نکند مقدم انکه شفاعت نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی واحد خصمان را ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند برجنازهٔ مردکان حاضر شود و مجد هم انکه چهل کند که دل میل قلبی هم برابر باشد بهر دو خصم اگر ممکن نباشد نوزدهم انکه از تعدیل و تزکیهٔ کواهان در سر پنهان پرسش کند بر آنکه از تهمت دور است و در مواجهه اکثر نیکی همه میکویند بیستم آنکه چون مدعی بر کواه معدل کذ باشد سنت است که از عدالتش پرسد اما از واجبه اول آنکه هر کس نزد قاضی بر کسیکه حاضر شود یا وکیل فرستد و اورا بقاضی دعوی نماید واجب است احضار نمودن و واجب است که انکس خود حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنیکه محدره باشد اکر وکیل نفرستد نائب قاضی از او در پرسش قضیهٔ او کند و اکر خصم از مجلس قضا غائب شود جائز است و اکر قضا بر اینست که تعزیر شرعی نماید بسبب تمرد تعزیر کند و قدم انکه با دو خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند ملاحظه نشاند و تعظیم عدالت در حکم باشد فاما جائز است که مسلمان را در مجلس بالاتر نشاند و کافر را پایین تر مسلمان نشاند و یا کافر بایستد و مسلمان بنشیند سوم آنکه پرسش هر که از خصما پیشتر آمده نماید مکر انکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد باید از خصم هر کدام بنیاد دعوی نماید بشنود اکر هر دو بر بنیاد دعوی نمایند آنکس که بر آخر خصم نشسته دعویش بشنود پنجم آنکه هر کس که بی ادبی در مجلس نماید ادبش نماید بزجر و اکر باز نکردد بحبس ادب کند و اکر مصلحت در تغزیر باشد کند ششم آنکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضرت خصم دیکر باشد هفتم آنکه رشوت نکیرد واجب است بصاحب دیوان نماید هشتم آنکه کواه را بر کواهی حرص نکند و هدیه تعلیم نکند از کواهی باز دارد نهم آنکه چون قضیه بحکم رسیده باشد حکم کند التماس آنکه بر او میکنند هم آنکه چون بر حکمی که کرده باطلع کردد که باطل است نقیض و ابطال آن نماید یازدهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرده نویسد چون خصمش التماس کند و بهاء کاغذ بیت المال دهند اکر میسر باشد بر ملتمس است دوازدهم اجابت کند انکس که محکوم به کرده تا که از حق محکوم به بیرون اید اکر تعلل میکند در ادای حق مکر انکه مفلس باشد که تا وقت یسار مهلتش دهند **مسئله** قاضی را هست که بعلم خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق الناس اکر عالم نباشد بان قضیه کواه طلبد و بظن و کمان حکم نکند مکر انکه بکواهان حکم کند اکر قاضی کواهان را نشناسد که عادل اند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اکر فاسق اند رد کند شهادت

کتاب القضا در آداب و وظایف مدعی و مدعی علیه

ایشان را و اگر نشناسد واجب است اگرچه خصمش سکوت کند و شرط است که معدل و مزکی دو کس باشند و ایشان قاضی تعریف کند گواهان اصل را خصمین را زیرا که شاید میان گواهان اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی علیه عداوت باشد و معدل و مزکی باید که این صیغه شهادت کنند که فلان یکی گواه عدل است و مقبول الشهادت و در عدالت بیان کردن حاجت نیست فایده ترجیح سبب بیان کردن واجب است با آنکه جماعتی گویند فلان یکی مقبول الشهادت نیست بسبب خمر خوردن یا ناپاکی یا عداوت و دنیوی یا غیر ذلک **فصل سوم** در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست که باسکوت نشان ندهد یا دعوی خلاف اصل و ظاهر کند و مدعی علیه در مقابل اینست مثلاً اگر شخصی بر زید دعوی میکند که در دست تو هزار دینار از پدر دارد و او میگوید ندارد و یا امر است تو چیزی نباید داد در این صورت آنشخص مدعی است زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و هم خلاف اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل و ظاهر آنست که در دست او چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی علیه است زیرا که اگر سکوت کند نمیگذارند بلکه جواب و حجت او میطلبند سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که اصل و ظاهر آنست که در دست او چیزی نداد پس پیغمبر فرمود **البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه** یعنی گواه بر دعوی مدعی است و سوگند بر مدعی علیه و مدعا است اکثر قضایا بر این است امثال دعوی امینی که با او امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب داده ام اگرچه مدعی است در دعوی خود لیکن گواه نمیخواهند بلکه سوگند از و قبول تا مرد رغبت نماید در خصومت کردن اما او شرط است که مدعی عاقل و بالغ باشد و الا نه بر نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که بر و ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی مثل پدر پدر حاکم از برای جائز که دعوی نماید و سوگند خورد و گواه ندهد و بر ایشان دشوار نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی ابراء یا بیع نماید و یا آنکه دعوی برمیت یا غائب یا بر طفل و مجنون باشد در این صورت بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید خورد **مسئله** دعوی بر غائب مشروع و گواه شنوده و حکم کردن بر و خواه و باشد خواه نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم بر او درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند بعد از حکم چون غائب حاضر شود او را میرسد دفع و جرح حکم بر غائب در حقوق الناس درست نه در حقوق الله **مسئله** بعد از تحریر دعوی اگر مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت کرد بسبب افت مقصود ش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عناداً حبس باید کرد تا آنکه جواب دهد و اگر اقرار کرد قاضی او را الزام کند بحقی که اقرار کرد و اگر انکار کند مدعی علیه حق مدعی را و قاضی بآن عالم نباشد بگوید بمدعی چه میگوئی دلیل داری تا گواه هست کند گوید گواه ندارم بر نفی ها او را که ترا بر سوگند دادن اگر اعتنا کند مدعی علیه را قاضی از او سوگند شرعی بخواهد چون یاد آن مدعی سوگند مدعی علیه او را دعوی باطل شد یکبار هر چند آن دعوی کند و یا گواه بر آن گذراند مسموع نیست و چون از سوگند خوردن مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید باید سوگند میخوری والا ترا ناکام میکردانم و رد سوگند بمدعی میکنم پس اگر اختیار کرد مدعی سوگند خورد حاکم بعد از آن حکم بر مدعی علیه کند **فصل چهارم** در دستور جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه عذری باشد مثل آنکه بیمار یا زن پرده نشین باشد که از خانه بیرون نمی آید پس

در دستور جای سوگند و مغلظ آن

حاکم او را در جائی خواهد سوگند خوردن شرط است که بعد از توجه دعوی صحیح باشد مطابق دعوی و انکار باشد مثلاً اگر گوید قرض نداده یا نفروخته و امر در جواب او در سوگند گوید تسلیم بر من لازم نیست و یا گوید ندارم و مستحق چیزی بر من نیست سوگند درست نیست و سوگند درست نیست مگر باسم الله تعالی مثل والله و بالله و تالله و الرحمن و سوگند بکتابهای خدا و پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست و درست است که سوگند مغلظه دهند در حقوق و در مال که بر بیع مشتمل طلاق رسد و تغلیظ بسه چیز است بقول مثل انکه گوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة و به مکان مثل انکه در کعبه مبارکه یا در برهشاهد مقدس و یا در محراب مسجد جامع سوگند خورد و بر زمان انکه در روز جمعه و عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند و تغلیظ تمام و بیشتر است و لا ل را باشارت سوگند دهند دائم بر قطع و جزم باید خورد مگر انکه در نفی فعل غیر یا نفی جنایت غلام خود در صورت سوگند دهد نفی علم مثلاً گوید که بمورث من نمیدانم که قرض داده یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده است او در حد و سوگند نیست **تتمه** هر کس مالی را دعوی کند گوید کسی بر آن شاهد است حکم بر آن مدعی بنا کرد اگر مناعی نباشد و الا گر مناعی باشد و ملکی در دست او و کسی باشد هر یک را مدعا است که تمامت آن از آن اوست و گواه نیاورد ایشان را هر دو را بر اند در آن و ملک را هر یک را سوگند برائت دهند یکی هست و اگر در دست یکی از ایشان باشد از آن او سوگند بر آنکه در دست او نیست و اگر در دست او نیست که غیر این دو خصم است باشد از آن آنکس که ثالث گوید از آن اوست و اگر تصدیق هر دو خصم کرد ایشان هر دو را بر اند در ملکیان و هر یک را سوگند بر آنکه در دست او نیست و اگر تکذیب هر دو خصم کند آنرا در دست ثالث باید گذاشت و هر یک را سوگند بر ثالث و اگر بینه متعارض شود و هر دو خصم مدعا خود گواه گذرانند حکم بر آنکس کند که ما در دست او نیست مگر آنکه ما در دست او است گواهانش بسبب گواهی بر هبه طبق دعوی صدایند و گواهان خارج یعنی خصمی که صدایند نیست مطلق اند در این صورت حکم بر آنکه ما در دست او است باید کرد و اگر هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم بر خارجست و اگر هر دو خصم صدایند از آن آنکه حکم بر آنکه خصمی یا نخرید اندیگر خصم است باید کرد و اگر دو گواه دیدند ثالث را بر ای آن خصم که گواهانش عادلتر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت و کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بدایند سوگند بر آنخصم دیگر خورد و حکم بر صاحب قرعه باید کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند خصمش سوگند خورد و ما بر دو اگر هر دو سوگند نخورند میان ایشان قسمت باید کرد **فرع** در هر صورت که تعارض گواهان شود گواهان هر خصم خواه اخل باشند خواه خارج خواه مالک ید ثالث که عادلتر یا بیشتر باشند مرجح است و معنی گواهی بسبب آنست که شهادت نماید که انما فلان یکی مثلاً خریده یا باو میراث رسیده یا خانه زاد او است یا بخشیده اند باو و دو گواه بر یک گواه مقدم است مطلقاً و تعارض نیست میان

ایشان اگر بجا داد و گواه قاضی نافذ الحکم اخبار کند بحکم خود یا دو گواه عادل که گواه گرفته باشد بر حکم خود
گواهی دهند مسموع نیست **فصل پنجم** در شهادت و در دین و مطلب اول در صفات شاهد است شرط است در گواه
شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و انتفاء تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغ درست نیست مگر آنکه ده
ساله باشند در جراحات و شرط یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر آنکه اجتماع ایشان در انجا مباح
بوده باشد نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول نیست شهادت کافر مگر شهادت اهل ذمه در وصیت
بشرط آنکه مسلمانان عادل نبوده باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام بیکی از
سه چیز ثابت میشود یا باقرار یا بگواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت
کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت تقوی و مروت بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره
نکند و قبول نیست شهادت کسیکه متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت انست که در شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل آنکه
شهادت کند که مورث مرا فلانکس جراحت زده چون انجراحت موجب مال است که بموت مورث باو بمیراث میرسد و مثل آنکه شریک
از برای شریک خود شهادت کند در چیزیکه در ان شرکت دارند و مثل آنکه وصی شهادت دهد در چیزیکه وصی در آن چیز و
مثل آنکه وکیل برای موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت بدهند که گواهان جنایت خطا مجروح اند
از اسباب تهمت در شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیائی داشته باشند بمرتبه که بسرور او فرح هم ملول و غمگین گردد و بحزن او
و ملالت هم شاد و خرم و شر همدیگر خواهند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام برای دیگری مسموع
نیست و اگر از یکطرف باشد گواهی از طرف دیگر درست نیست اما عداوت دینی مضرت در شهادت نمیکند و همچنین گواهی
عدو برای عدو نه بر عدو و قرب نسب موجب تهمت نیست و قبول است شهادت پدر برای پسر و بعکس هم و برادر برای برادر و شهادت
زن برای زوج و بعکس و هم شهادت دوست برای دوست هم قبول است و قبول نیست شهادت گدایان که کف بدست هر کس
بگدائی دراز میکنند و هم شهادت طفیلی که بدعوت تنها بخوانند حاضر شود و قبول نیست شهادت آنکس که پیش
از طلب شهادت کند زیرا که موجب تهمت است اما در حقوق الله یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند
ان پس پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش دهد
که قبول نیست **مطلب دوم** در بیان مستند شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین
داشته باشد بان چیز زیرا که پیغمبر فرموده اگر مثل آفتاب آنچیز را می بینی گواهی ده و الا گواهی مده
و کافیست استفاضه در نه چیز نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت و ولاء و عتق و رق و مراد از استفاضه
خبر دادن جماعتی است که موجب ظن غالب گردد که نزدیک بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد و چون استفاضه ثابت شد ید و تصرف
در ملک هم میشود منتهی امکان آنکه گواه جزم بملکیت کند گواهی دهد همچنین اگر یکی از ینها مستند شد با گواهی

۶۰۳ و ایضا شرط است بنا بر احوط که شاهد دیگری نباشد و اعتراض کرده شود باقی کلام ایشان ۱۲

تعریف عدالت

مواقع تهمت

مستند یقین

۶۰۴ خالی از قوت نیست قبول [illegible]

بملکیت توان داد و اما چون ملک در ید کسی باشد استفاضه بان ید معارضه نکند بلکه ید اقوی و مرجح است و جایز
نیست شهادت مگر آنکه بیاد داشته باشد گواهی و بمجرد خط گواهی دادن جائز نیست اگر چه ایمن باشد از تزویر آن خط دوم
شرط است که در وقت اداء شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بکذا و انا شاهد بکذا یعنی گواهی می
دهم یا من گواهم و اگر گوید میدانم بر یقین یا خبر میدهم از علم مسموع نیست و شرطست که شهادت موافق دعوی
باشد و هر گواهی با دیگری هم موافق باشد از روی معنی و در لفظ موافقت شرط نیست پس اگر شاهدی شهادت دهد که
غصب کرده و دیگری شهادت دهد که انتزاع کرده با قهر و ظلم مسموعست اما اگر یکی شهادت دهد که بیع کرده و دیگری گوید اقرار
به بیع قبول نیست و جائز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون عالم باشد و از گواهی دادن بر او ضرری نیاید و اگر
طلب نمایند از برای گواه شدن واجب علی الکفایه است گواه شدن و گواهی ندهد بر آنکس که نشناسد او را مگر آنکه تعریف کنند
آنکس را دو عادل و جائز است نظر کردن بر روی زن بجهة گواهی و گواه در نکاح و هیچ عقد دیگر شرط نیست بلکه سنتست
خصوصا در نکاح و رجعه و بیع اما در وقوع طلاق شرطست اگر مدعی گوید مرا گواه نیست بعد از ان حاضر کرد مسموع است
شاید که بیاد شان نبوده باشد یا آنکه ندانسته باشد که آنکس گواه است و همچنین اگر گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی دهد
مسموع است شاید که فراموش کرده باشد **مطلب سوم** در تفصیل حقوق است بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواط و مساحقه است
و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد یا بسه مرد و دو زن و آن زنائیست که موجب رجم است و بعضی آنکه ثابت نمیشود
مگر بدو مرد و آن اتیان بهیمه است و دزدی و شرب خمر و ردت و دشنام بزنا که قذف میگویند و طلاق و رجعه و عده و
خلع و وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایتیست که موجب قصاص باشد و عتق و ولاء و تدبیر و کتابت و غلامی و رکن و بلوغ و جرح و
تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از ان مال باشد و بعضی
آنست که ثابت میشود بدو مرد یا بمردی و دو زن و یا بمردی و یمین و یا بدو زن و سوگند و آنچیزیست که مال باشد یا غرض از ان مال باشد
مثل قتل بخطا و عقود معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قرض و غصب و حقوق اموال مثل
خیار و اجل و شفعه و قصاص و جراحات و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه و تعالی مثل دزدی اموال و اسناد دیون
بگواهان ظاهر العدالة که اثبات مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت
مردان یا زنان تنها یا با مردان و ان آنست که دشوار است اطلاع مردان بر ان غالبا مثل ولادت و آواز بچه که از شکم
آید و عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکمرد و ان هلال رمضانست و افطار کردن
بعد از سی روز بنا بر این قول جایز است و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکزن و آن وصیت بمال است و آواز بچه که از شکم
آید پس بیکزن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن نصف و بسه زن سه ربع و بچهار زن تمام ثابت میشود و اگر
با دو زن سوگند خورد تمام ثابت میشود چهارم در شهادت بر شهادت مقبول و مسموع است گواهی بر گواهی در دیون و اموال

۶۰۶ اگر علم حاصل شود و اطمینان ... بلکه گواهی دهد ... ۱۲ قم

۶۰۷ اشتراط این شرط معلوم نیست ۱۲ قم

۶۰۸ بنا بر احوط در غیر حال ضرورت ... ۱۲ قم

۶۰۹ و همچنین در دین ۱۲ ظم

۶۱۰ و اما زنائیکه موجب جلد است ... ۱۲ ظم

۶۱۱ اقوی عدم کفایت ما عدای دو مرد است ۱۲ ظم

في حقوق الناس نه در حقوق الله و گفته اند و بعد از هر شاهد اصل و اگر بعد از هر دو شاهد اصل شهادت کنند
مقبول است و شهادت بر شهادت و قتی مسموع است که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند آنها و اگر شاهد
اصل انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مرد و میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالث است مسموع نیست
بلکه یکمرتبه جائز است پنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال
حکم نتوان کرد بلکه گواه که رجوع کرد غرامت تاوان بکشند بر آنکس که بر وی حکم شد و اگر گذشته و گواهان ثابت شوند
و ما محکوم به موجود باشد رد کنند بصاحبش و اگر تلف شده باشد یا رد کردن متعذر باشد گواهان ضامن بکشند اگر
شهود قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا دادیم غرامت و تاوان دیت از مال خود بکشند اگر گویند به قصد و عمد شهادت
دروغ کردیم ولی مقتول ایشان را قصاص کنند یا بعضی از ایشان را بعضی دیگر را دیت جنایت کنند بدان بعض و اگر چیزی
دیگر باید کرد از دیت ولی قصاص تمام کنند مثلا از سه گواه دو گواه رجوع کردند قصاص کردن چون هر یک ثلث جنایت کرده اند
هر یک ثلث دیت است و قدرت کامله از ولی گرفته نصفی بورثهٔ مقتول دیگر نصفی دیگر بورثهٔ مقتول دیگر رد باید کرد و از
شاهد رجوع زنده ثلث دیت اخذ کرده بدان ورثهٔ مرد باید کرد اگر گواهی هنوز شخصی دست انتخاص را قطع کنند
بعد از آن گواهان گویند ما توهم کردیم و دزد دیگر را دست تاوان دیت دست انتخاص قطع کنند

تتمه واجب است تعزیر شاهد زور و رجوع و شهرت دهند میان بازار و محله قبیله خودش و تعزیر شرعی برای
حاکم اقصاص ششم در حدود دیات نادر شرع و دین همه پیغمبران حرام بوده و از جملهٔ مقاصد خمسهٔ ضروریات
که در شریعت و دین همهٔ پیغمبران حفظ نفس مراد واجب بوده مقاصد خمسه یکی دین است و یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی
عقل که حفظ این هر پنج در همه شریعتها و ملتها پیغمبران بوده اما حفظ دین بعبادات است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس
بقصاص است که در شرع آمده و حفظ نسب بکاح و توابع آن و اجرای حدود و از جملهٔ حدود زنا و حفظ مال بعقود شرعیه و حرام
بودن غصب و دزدی و حفظ عقل بحرام کردن خمر و قمار و مسکرات و اجرای حد و تعزیر بر شاربان آنها در فصل اجتهاد
مسئله اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندر نکند آن مرد زن را که خود را در فراش زن که بر او حرام است خواه دیوانه خواه
در پیش آنکه در عقد شرعی او باشد یا در شبهه عقد مملوکی بشرط آنکه بالغ و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم
باختیار باشد پس اگر نابالغ یا دیوانه باشد و یا عالم بحرام آن نباشد و یا اکراه کنند تمام اورا بر زنا حد واجب نمی شود اگر زن بیکی
بر شبهه شد و نداند او را و طی کرد مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که دانسته حد واجب است و اگر نماید
این زن و طی کرد مرد را بر وجه منکوحیت شرعی یا بشبهه محتمله و طی کرد حد ساقط میشود جائیکه احتمال شبهه بر زنا
زن شبهه ساقط است و اگر زنی را که هنوز در عدهٔ دیگری باشد نکاح کند عالم یا نه عمدی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر
دعوی نماید که عالم بحرام آن نبود حد ساقط است و دو مرد زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار بینه اگر اهل اقرار چهار

قوله

مرد آزاد بر زنا کند حد واجب میشود اما ببینه چون چهار مرد عادل و یا سه مرد و دو زن گواهی بر زنا دهند ثابت میشود اگر دو مرد
و چهار زن گواهی دهند رجم نیست تا جلد ثابت شود و معنی جلد و رجم بیان خواهد شد و شهادت یکمرد یا زن و پنج اقوال
نیست اگرچه زنان بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر از مرد و چهار زن گواهی دهند هر یک را
حد افترا باید زد و شرط است که همه در شهادت متفق باشند در دیدن متعاقب چنانکه میل در سرمه دان و همه صفات اتفاق
شهود هم شرط است و اگر انکار کند اقرار را که موجب جلد است حد ساقط میشود اما اگر موجب رجم باشد ساقط نشود و اگر اقرار بزنا
کرد چهار تن بعد از آن توبه کند اما مخیر است امام از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی دادن گواهان توبه کنند
واجب است و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است سوم هر کس زنا با مادر خود یا با کسی که بر او حرام ابدی است نسب و
رضاع و یا بر وجه پدر و یا دادن کافر زن مسلمان را و یا بزور و اکراه بالغ زنا کند در همه صورت زنا کننده واجب القتل است
خواه محصن باشد یا نه خواه از امت باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر محرمات نسبی و رضاعی اگر محصن باشد
و محصن کسی است که او را فرج حلال ثابت بعقد دائمی یا بملک که صحیح و شاید با او نزدیکی کرد و تواند کرد منعقد داشته
باشد موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله بالغه زنا کند حد تازیانه باید و بعد از آن رجم
کردن هم چنین زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بندهٔ آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه
در وقت آزادی زنا کند و اگر زن محصنه یا بالغی زنا کند حد شان نزنند و اگر بندهٔ زنا کند حد شان کنند و اگر زنا کننده محصن
نباشد صد جلد شان زنند تازیانه سر شان را بتراشند و از شهر یکسال بغربت فرستند اما بر زن و بنده سر نتراشند و بغربت فرستادن
نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد بیش نیست و اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سوم قتلش
کنند و زن نیز حکم مرد دارد اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن باشند و خواه نباشند و بعد از حد بر زنا
هشتم ما بین اجرای حد شده قتل چهارم اگر اهل ذمت این کافر زنا کننده با غیر مسلمان حاکم را رسد که اقامت حد کند
بر ایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد که ایشان اقامت حد کنند تمام بر وی و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه اش
از و مستغنی گردد و بر بیمار مستحاضه اقامت حد نکنند اگر مستوجب رجم باشد تمام و اگر مصلحت تقاضا کند که بیمار را جلد زنند
در بیماری که از آن صحت یابد یا باشد جلد شان زنند یکبار و بشدت شمار و اگر ما اقامت حد نکنند و در زمستان و زیکی که اعتدال
اقامت حد نکنند که خوف تلف بود بدان یا نه و اگر مرتکب شود زنا کننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی که مدینه است یا بحرم ائمه هدی
که مشاهد مقدسه ایشان است اقامت حد در آنجاها نکنند بلکه در طعام و آب تنگ شدن هند تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن
حد شان زنند و اگر در آنجا زنا کرد باشد حد شان جائز است زدن و اگر حد دیگر هر دو بر زن آنجا مستوجب شود اول حد شان زنند بعد از آن رجم
کنند و طریق رجم آنست که مرد زانی را در گودالی تا بکمر فرو کنند زن را تا بسینه بعد از آن سنگها کوچک از هر طرف زنند تا زود
نمیرد بر سر و پیش چندان سنگ زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نماز کنند بعد از آن دفن

قوله

کنند و اگر در اثنای رجم از زنا یا زانیه بگریزد اگر ثبوت بگواهان ثابت شده باشد بدنبال او روند و رجمش نمایند و اگر باقرار او ثابت شده باشد و مرد و له از سنگ افتاده باشد یکدیگر را نیابند و روند اول گواهان بینا رجم کنند چون گواهان ثابت شده باشد و اگر باقرار ثابت شده اول امام ابتدا برجم کند امام را مقام جلد اگر در اثنای حد قرار یابد اگر بخت بازش گردانند والا تمام زنند خواه بگواه ثابت شده باشد خواه باقرار و اما طریق جلد آنست که مرد را برهنه کنند و صد تازیانهٔ محکم زنند و سرش و فرجش نپوشند و اگر زن زانیه باشد نشسته تا بانا زنند و جامه اش نپوشند و هر که در زنا و مکابره شریف تر باشد یا در بصد تازیانه اش زنند **فصل هفتدهم** در حد و لواطه سحق و قیاده لواطه از گناهان کبیره است و قبیح تر از زنا زیرا که حق سبحانه و تعالی بهمه امت علیه السلام اهلاک کرد و حضرت رسالت فرموده است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا بسه بار و لواطه ثابت میشود بانچه زنا ثابت میشود پس اگر فاعل مفعول ایقاب کند و بعضی گوش در دبر مفعول اندر کند مخیر است امام که او را قتل کند بهر چم یا بشمشیر کردن زند یا از بلندی اندازد یا دیوار بر وی فرو ریزد یا او را بسوزاند و جائز است که بعد از قتل بسوزند اگرچه مفعول نابالغ و مجنون باشد و اگر دیوانه یا نابالغ بعاقلی لواطه کند هر دو را از کنند و عاقل را بکشند و اگر غلام دعوی کند که خواجه اش باکراه زنی یا او لواطه کرد حد از وی ساقط میشود و اگر اکراه دعوی کند قتل کند اگر کافر ذمی مسلم را لواطه کند قتل کند اگرچه ایقاب نکرده باشد و اگر لواطه مسلم بایقاب نباشد بلکه در میان رانها مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه از آزاد باشد یا بنده خواه فاعل باشد خواه مفعول و اگر مکرر چنین کنند تا بسه مجهن تازیانه زنند مرتبهٔ چهارم بکشند و اگر دو اجنبی در حال خواب هنه بهم خسپند از یا نانو و نه تازیانه زنند از مرد تغزیر و اگر مکرر تغزیر کنند با بفعل در مرتبهٔ سوم حد زنند هر کدام را از ایشان که زنا محصنه باشد سنگسار کنند و اگر مکرر تغزیر کنند **مسئله** سحق آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگر میساید حکم زنا دارد و صد تازیانه زند و بانچه نابالغ ثابت میشود سحق نیز ثابت میشود بعد از ثبوت صد تازیانه زنند اما فاعله هم مفعوله را خواه از آزاد باشد خواه بنده و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبهٔ چهارم بکشند قبل از بتیه بتوبه حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط میشود و بعد از گواهی گواهان ساقط نمیشود و اگر دو زن برهنه زیر یک جامهٔ خواب با هم باشند هر دو را تغزیر کنند اگر دو بار تغزیر کرده باشند بعد از ان حد زنند **مسئله** قواد کسی را گویند که مرد را با زن جمع کند یا مرد را با پسر کهید گردانید و بعد از انکه بدو مرد عادل یا بدو مرد و دو زن اقرار ثابت شود هفتاد و نجتا تازیانه زنند و سر شان بتراشند و بغربتش فرستادن نیست

فصل هشتم در حد قذف هر کس که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد مسلم اهل صلاح و عفت گوید یا نا کنده حد قذف زنند هشتاد تازیانه یا آزاد باشد یا بنده و اگر پسر خود گوید که قائله به پسر او شده باشد گوید تو پسر من نیستی یا به پدر گوید که پسر پدر نیستی حد قذف واجب گردد و اگر گوید ای پسر زانیه او زان پدر و مادر ان پسر که طلب کند و اگر گوید ای شوهر زانیه یا گوید برادر زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد

قذف حق انکس است که زنا نسبت باو کرده نه از انخاطب و اگر گوید به فلان زن نا کرده یا فلان کس تو لواطه کرده است دو حد قذف واجب میشود یکی مر فاعل دیگر را مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب شود تعزیر لازم است مثلا بکسی صالحی گوید یا فاسق و یا شارب الخمر یا بزنش گوید که تو را دختر نیافتم و هم تعزیر واجب است اگر نابالغ و دیوانه و کافر و بنده و مشهور بزنا را قذف کند یا پدر پسر را قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع طلب حد قذف کنند یکحد است و اگر متفرق ایند هر یکرا حد قذفی باید تا میشود حد قذف باقرار دو تن و بتوان عاقل و بالغ یا شهادت دو عادل و اگر قاذف نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را بپدر برند چنانکه از ما شوهر او نیز از زنا میراث نیست و اگر یکی از وارثان عفو کند دیگران را که بالتمام طلب بنا و اگر حد قذف مکرر زنند در چهارم قتلش کنند اگر دو کس هر یکی را قذف کنند حد از هر یک ساقط بود هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی و یا یکی از ائمهٔ هدی نماید قتلش کنند و شنونده را حلال است قتل او اگر امن شد با از مضرت و هم قتل انکه دعوی توبه کند واجب است و قتل کنند کسی را که گوید که نمیدانم که محمد مصطفی صادق یا کاذب و ساحر اگر مسلمان باشد بکشند و اگر کافر باشد تعزیر نمایند **فصل نهم** در حد مسکرات هر کس که چیزی نوشد و خورد که مستی کند یا فقاع باشد که جوشیده باشد پیش از انکه چهار دانگ ان بجوشید و دو دانگ اختیار کند و عالم بتحریم ان باشد و عاقل و بالغ باشد حدش زنند باید هشتاد تازیانه بر پشت و هم بر دوش و هنه و بر مرد و فرجش نپوشند و بعد از هشیار حد زنند خواه بنده باشد خواه آزاد خواه کافر باشد و اگر مکرر را حدش زنند در مرتبهٔ چهارم بکشند و اگر خمر بخلال آرد خورد کافر و مرتد میکردد تعزیر کنند انکس را که سوگند خورد از مسکر ایجاد اند و اگر پیش از قیام بینه توبه کند حد ساقط میشود و بعد از بینه ساقط نمیشود و اگر بعد از اقرار توبه کند اما مخیر است حد زنند یا نزنند ثابت میشود بشهادت دو عدل یا اقرار دو نوبت از اهل اقرار و اگر مسکر خورده اند که مستی کننده نیاشاند که حد ساقط است و هر کس که حلال داند انچه را که اجماع بر حرمت است بکشند و اگر بحرمت مجهود تعزیرش کنند و اگر کسی حد زده و تعزیر شده را تعییر دهد و تقصیر دیند او را که معاوده کرده فاسق بوده اند دیت دیه بیدین را است **فصل دهم** در حد سرقه است یعنی در حد دزدی شرط است در قطع سارق که عاقل و بالغ باشد و شبهه در ملکیت نباشد و کشودن حرز و حرز مکانیست که پنهان با بقفل یا بربستن بر او یا بدفن در او حرز بر عرف هر جا و است و از شارع نصی بر تعیین حرز نیامده شرط است بقدر نصاب که ربع یکمثقال طلا یا قیمت ان از جنس مسروق باشد بنفس خود پنهان بعد از تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند پای چپ او را از مفصل قدم قطع کنند و اگر سوم بار دزدی کند دست چپ او را و اگر باز دزدی کند پای راست او را و اگر مکرر را حد زنند و عقوبت دیگر نیز بر او فرمایند تا از دزدی باز ایستد و اگر مکرر را حد زنند و قتلش کنند اگر مکرر را حد زنند انکه حد زده و اقعشویا ملک کانیست و اگر نابالغ یا دیوانه دزدی کند تعزیر کنند و غلام که مال خواجهٔ خود را دزدی قطع ستش نکنند و اگر اجیر که نقدی در یا جامه یا زر و چه یا زر و یا

همان زدن کند قطع دست ایشان کنند بعد از ریاضت و انچه دزدیده از او بصاحب او دهند و اگر مدهش مرد است مسجد و حمام زدن کند قطع دست نیست و اگر زجیب و استین که ظاهر است چیزی زدزدند قطع نیست و اگر پنهان باشد قطع هست و کیسه که کفن زدزد قطع دست کنند و قطع کنند بایع مملوک از اداراکه باهم بفروشند و اگر کور را شکافت کفن را زدزدید حدش زنند و اگر کفن را ندزدید و تغزیرش کنند و اگر مکرر کفن دزدی کند از سلطان حد و تغزیرش فوت شود جائز است قتل او و زدن ثابت شود بشهادت دو عادل یا اقرار دو نوبت که اهل اقرار باشد اما در حق ما یک اقرار کافیست و گواهی یکدیگر با کسوهم کافیست و اگر دزد توبه کند پیش از قائمه بینه حد قطع بدو از و ساقط شود نه بعد از بینه و اگر توبه کند بعد از اقرار اما اختیار دارد در انکه حد قطع اجرا کند یا نکند و اگر دو کس بگفتند که قیمت این دو یعنی شرعی است از طلا بدزدند قطع بید میکنند که نصیب هر یک بتنهائی قطع رسد

مسئله قطع دست دزد موقوف است بانکه مرافعه دعوی کند صاحب مال او اگر نکند مال او قطع نکنند و اگر صاحب مال ببخشد یا عفو نماید از قطع نیست هر گاه قبل از مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد قطع ساقط نیست

مسئله در اخراج مالی که بتنهائی قطع واجب است قطع خواه بیکدفعه بیرون آورد یا بدفعات هست **مسئله** اگر پدر از مال فرزند بدزدد قطع نیست اما اگر اولاد از مال والد دزدد قطع هست **مسئله** اگرچه یکی از دو دست شل باشد یا دست چپ ندارد قطع بدست راست کنند و اگر او را دست راست نبود باشد دست چپش قطع کنند و بعضی گفته پای چپش قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محاربان و غیره محاربان کسی را گویند که تجرید سلاح کند بر ترسانیدن مردم در شب یا در روز در بحر یا بر در شهر یا در شهر و در صحرا معهود یا در خور ترسنده باشد یا موش و مخیر است امام در حد محاربان میان انکه قتل کند یا زدا او یزد یا دست راست او با پای چپ قطع کند یا انکه نفیر کند از شهر مگر انکه کسی را کشته باشد پس او را باید کشت و اگر پیش از انکه محاربان بدست آیند توبه کنند ساقط میشود اما حقوق مردم بدهد اگر بعد از قدرت بر و که بدست آمده باشد و توبه نماید حد ساقط نمیشود چون نفیر کند یعنی اخراج نمایند از شهر اما اگر کتابی نویسد که کسی با او معامله نماید و خصومت نکند تا از شهر بشهری دیگر رود تا انکه توبه کند و دزدهم حکم محاربان دارد از مال دفع کند اگر منجر بقتل شود خونش هدر است و هر گاه مکابره کند مرد زن بی یا لواطه پسر ایشان است که از خود دفع کند و اگر منجر بقتل انکس شود خونش هدر است و هر کس بخانه کسی رود بتغلب خرج کند اگر منجر نشود هر چه از و بتلف آید از مال و اعضا هدر است و تغزیر کنند محتال را که حیله کند در اخذ اموال مسلمانان بمکر و فریب و تزویر کتابهای ساختگی و گواهی دروغ و عقوق کند هر چه را حاکم است و هر چه از این قبیله کرفته زنند و شهر نشر دهند **مسائل** اول اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند تغزیرش کنند بعد از ان اگر ان حیوان ماکول

اللهم باحرام شد گوشت او و گوشت نسل او ذبح کنند و بسوزانند و بعد از ان قیمت اورا والی بصاحبان او دهد و اگر دو گله از حیوانات مختلط شد مشتبه کشت که تمیز نمیتوان کرد ان گله را دو نصف باید کرد و بعد از ان قرعه باید زد بانچه قرعه بدو آمد و باید شد و قسمت کنند و قرعه اندازند تا انکه بر یکی قرعه واقع شود و اگر ان حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسب و استر و خر که عادتا گوشت اینها را نمیخورند از شهر بدر کنند و بفروشند و در غیر از شهر و بهر صناعی که هست اگر از ان کسی دیگر بیاشد و بعضی گفته اند بهاش را صدقه کنند چو قیمت او را یکبار صاحب از والی گرفته است او وطی حیوانات ثابت میشود بشهادت دو عادل یا باقرار دو نوبت و اگر تغزیر والی حیوان را دو نوبت مکرر واقع شود در تزئیر چهارم قتلش کنند

مسئله زنا کنند و لواطه کنند بمرد کار حکم زنا و لواطه مذکور دارد در حد و احصان او در اینجا عقوبت بیشتر است **مسئله** هر که مفلس بیمار و بدست خود تغزیرش کنند تا میشود بشهادت دو عادل یا باقرار یکنوبت **مسئله** انسان را میرسد که از مال و نفس و حریم خود دفع سازد کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود و واجب است باسانی مرتبه مرتبه اگر میسر نشود بدشوار دفع کند و اگر مرتبهٔ قتل رسد چون انکس هدر است

فصل دوازدهم در حد مرتد

مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بکفر و ان بدو قسم است یا مرتد فطری است که متولد بر فطرت اسلام شده بعد از ان مرتد شود پس او بر دو قسم است مرتد در ظاهر توبه قبول نیست بلکه در حال قتل واجب است و زنش در وقت ردت با بین است عدهٔ وفات گیرد و اموالش میان ورثه قسمت کنند قسم دوم انست که از کافر مسلمان شده بعد از ان مرتد شود او را مرتد غیر فطری میگویند طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص کشت و اگر امتناع نمود از رجوع باسلام قتلش کنند و پیش از قتل از و طلب توبه واجب است و زنش از وقت ردت عدهٔ طلاق گیرد و اموالش حبس نهند و اگر توبه کرد و مسلمان شد اموال از ان اوست و اگر عدهٔ زن منقضی نشده باشد او را بزن خود است و اگر مسلمان نشد و بقتل او رسید و یا مرد اموالش بورثهٔ مسلمان منتقل میشود اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری بلکه دائم حبسش کنند و بزنند و او قات نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص کشت **تتمه** در قطع اسلام از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده بر بت و صنم پرستیدن افتاد و یا سخنان و قاذورات مصحف بپلید و هر فعلیکه صریح در استهزا یا بقول است عقیدتا یا باستهزا هر کس عقد نکاح بحالی جز انکه حرام بود ان اجماع است شبانه نکس مرتد است و هر کس سب خدا کند کافر میشود و هر کس استهزا بخدا یا یاران او یا بکتابهای او کند کافر و مرتد گردد و خواجه بدکند خواهر زن و هم کسی که سب امام معصوم علیه السلام کند

کتاب قصاص و دیات

و در اینجا چند فصل است فصل اول در قتل و ان بر سه قسم است یا عمد است و یا قصد است بفعل خود که میکشد غالبا اگرچه قصد قتل نکرد یا شبیه عمد است و ان انست که عامد است در فعل خود و مخطی است در قصد خود چنانچه برای تادیب میزند پس میمیرد بانکه تادیب و یا خطای محض است و ان انست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه سر

کتاب قصاص فی النفس و ما یتعلق به و دیات و ما یتعلق بها

فصل در بیان قتل بعمد و شبه عمد و قتل بخطا

تیر اندازد بانسانی و او را بکشد و کشتن او بر اجرای هم سه قسم است و قصاص بقسم اول ثابت میشود چون از بالغ و عاقل صادر شود آن قتل عمد نفس معصومی که والی القتل نبود باشد عاکشت که مکافی قاتل آنخواهد بمباشرت کند چنانکه شمشیر بر گردن او زند یا کاردش کرفت و خفه کرد و خواه به تسبیب چنانچه به تیر و سنک انداختن او و چوب و عصا مکرر زدن بکشد و با نزد شیر انداختن که بدرد و بکشد و در بعضی صورتها قصاص است و داخل میشود قصاص ودیت دست در قصاص یا از نفس هر یکی را علیحده نیست و اکر جراحتی کرد بعد از آن کشت اکر متفرق اهم است قصاص ظاهر باید کرد و هم قصاص نفس مثلا دستش کوشش و بینیش و انکشتها بریده بعد از آن کشت در بعضی صورت قصاص طرف و جراحت داخل در قصاص نفس است و اکر متفرق نباشد مثل انکه دستش بریده بعد از آن کشت در بعضی صورت قصاص داخل است در قصاص نفس و اکر زور و اکراه کرد بر شخصی که کسی را بکشد قصاص بر آن شخص است که خو کشته و بر اکراه کننده حبس ابد و هم چنین حکم دارد که اکر حکم کند شخصی که کسی را بکشد قصاص بر مامور مباشر است و بر آمر که فرموده از مذاق داعی اکر چه غلام مکره امر بامکر آنکه در بعضی صورت کشندهٔ طفل یا دیوانه باشد که قصاص بر مکره و آمر است زیرا که مجنون و طفل حکم آلت قتل دارند اکر یکنفر شخصی را بکیرد و دیکری بکشد دیکری بکنان هبا باشد ظاهر قاتل را بکشند بعد از تحقیق شرایط قصاص و کیرنده را در حبس بدارند و چشم ناظر و بیننده را کور کنند

فصل دوم در شرایط قصاص و چون بعضی شرط میان قاتل و مقتول متحقق باشد قصاص جایز است اول حریت یعنی چون قاتل آزاد باشد شرط است آزاد مقتول و اکر مقتول بنده باشد و اکر چه مکاتب و مستولده و مدبر باشد قاتل اکه آزاد است برای او نمیکشند بلکه قیمت بقتل واجب میکردد بشرط انکه قیمت غلام از دیت مرد آزاد نکذرد و قیمت کنیزک از دیت زن آزاد نکذرد و قیمت غلام مدبر از دیت ذمی نکذرد و قیمت کنیزک از نصف دیت نکذرد و آزاد و برده را بآزاد و حر میکشند و مرد آزاد در مقابل زن آزاد قصاص است نه میکند نصف دیت انمرد را اولیای زن بدهند یا اولیای انمرد اکر ولی زن نصف دیت باولیای مرد بدهد و یا فقیر نباشد بلکه دیت زن ستانند تا هد نشود خون زن و زن آزاد در مقابل مرد آزاد قصاص واجب است و زن آزاد را بمرد آزاد میکشند بعد از قصاص یا دیت مرد از دیت زن آزاد اولیای زن کرفتن نیست بلکه همین قصاص است و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحات هست پس اکر زنی اطراف مرد از دست یا کوش و بینی و چشم و غیر ذلک جنایت کرد بآنها اطراف از زن قصاص کردن هست و بعضی جوانب دیت نیست و از مرد بر اطراف زن اکر قصاص اطراف کنند رد زیادتی دیت نیست مکر انکه دیت اطراف بثلث دیت مرد آزاد برسد و در بعضی صورت دیت اطراف زن بنصف دیت اطراف مرد است و از مرد قصاص انفس نیست که از زن دیه تفاوت میشود مثلا اکر مرد سه انکشت زن قطع کند از مرد هم سه انکشت بقصاص قطع کردن جایز است بر آنکه دیت مرد نرسیده فاما اکر مرد چهار انکشت زن را قطع کند چهار انکشت مرد را قطع نیست مکر انکه رد دیت کند و این حکم کاهیست که چهار انکشت زن را بیک ضرب قطع

۶۳۷ صورتیکه بدست بریده یا بپای بریده قصاص نیست

۶۳۸ یعنی یکصد شتر مسلم خالی از حمل و آبستن و بیمار و عیب

در شرایط وجوب قصاص و مسایل آن

وجوب رد فاضل معلوم نیست لم ط

کرد باشد و اکر بضربهای متعدد قطع کرد باز مستحق دیت چهار انکشت خود است یا قصاص چهار انکشت میدهد و غلام را بغلام و کنیزک جایز است قصاص و کنیزک را بکنیزک و غلام قصاص هست فاما اکر قیمت مقتول زیاد باشد باید قیمت فاضل را بکشنده رد کند تا قاتل را بکشند و اکر ورثه فاضل قیمت بدهند فاضل هدر است از قاتل استرداد نمیکنند و مالک شود و اکر بندهٔ آزاد را بکشد مخیرند اولیای خون آزاد که ان بنده را بکشند یا انکه استرقاق نمایند و بنده خود سازند و مولی بندهٔ اختیاری نیست در مخالفت و اکر بندهٔ جراحتی آزاد کند اکر جنایت ان جراحت بقیمت بنده بر ابر یا زیاده از آزاد را رسد که قصاص کنند یا انکه بندهٔ خود سازند و اکر قیمت بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت ان جراحت از بنده استرقاق کنند یا انکه فروخته شود از بهاش ارش جراحت بدهند و مولی ان بنده را هست که بقدر جراحت از مال خود دهد و او را خلاص دارد و اکر بنده مولی خود را بکشد و ولی را نباشد مکر غلام غلامی را بخطا کشته مولی قاتل را رسد که قیمت او بمولی مقتول دهد و خلاص کند یا بجنس خود ارش مولی مقتول دهد و اکر قیمت قاتل زیادتی دارد از مولی او ستاند و اکر نقصان دارد از قیمت مولی قاتل ضمانی ان نکشد و مکاتب مشروط یا انکه مولایش جنایت او را از مقاطعهٔ او حکم بندهٔ صرف دارد و اکر بعضی از بندهٔ آزاد را بکشد اکر آزاد را کشد قصاص هست و اکر بندهٔ را کشد قصاص نیست بلکه سعی کند از حصهٔ آزاد بقیمت ان بنده را دهد بحصص و بفروشند کیش را بقیمت این بنده بحصه یا انکه بقدر حصهٔ قیمت ان بنده مقتول از حصهٔ بندکی قاتل استرقاق کنند مثلا اکر ثلث او آزاد است و ثلثان بنده و دو دانک قیمت مقتول بر نصیب آزاد و چهار دانک از حصهٔ بندکی قسمت باید کرد و اکر نخطا کشته باشد و دانک قیمت ان مقتول بر امام است که عاقلهٔ اوست و مولی چهار دانک مخیر است میان انکه حصه چهار دانک بندکی دهد از مال خود خلاص کند یا بقدر حصهٔ بندکی تسلیم بدهد و اکر مرد آزاد دو زن آزاد را بکشد مر ایشان را بخون و زن بکشند و اکر بنده دو آزاد را پیاپی بکشد اکر بر مقتول اول حکم نکرده باشد یا انکه اولیای مقتول اول استرقاق او نکرده مشترکند میان اولیا هر دو مقتول و اکر بر اولیا مقتول حکم شده و یا انکه ایشان استرقاق او نموده اند بعد از ان قتل و مکرده پس قاتل از ان اولیا مقتول و قرار اسلام است این شرایط قصاص اکر قاتل مسلمان باشد و نمیکشند مسلمان را از بر اکافر اکر چه اهل جزیه باشد بلکه دیت میدهد هم تغلیظ کند مانند دیت ذمی بکشند و بر ابر ذمی بکشند بعد از دیت یا اولیا او زن میدهد جهة زن ذمی کشند و بمرد ذمی هم کشند و دیت نیست و اکر مسلمان را بعد کشتن انذمی یا اموال او یا اولیا مقتول باید داد و اکر خواهند اکشند و اکر خواهند بنده اش سازند و بعضی کفته اند که اولا و نابالغ اند ذمی را بنده سازند و اکر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود حکم مسلمان دارد که قصاص هست و اخذ مال نیست سوم از شرایط قصاص عدم ابوت است اکر قاتل پدر باشد پدر را بجهة پسر کشتن نیست بلکه دیت واجب میکردد با کفارت و تغلیظ هم کنند و اکر وله پدر را بکشد قصاص هست اما مادر را کشتن جهة ولد جایز است چهارم عقل است اکر دیوانه یا نابالغ کسی را کشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت

نشدند زیرا که عمد ایشان خطا در خطا دیت بر عاقله او و معنی عاقله بیان خواهد شد و اگر بالغی نابالغی را بکشد او را هم بقصاص کشند و اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب شود مگر آنکه قصد دفع او از خود کند و بقتل دفع او میسر نشود در اینصورت خون او بیواهد هدر است و جنایت اعمی حکم بینا دارد پنجم از شرایط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد اگر مرتدی یا کسی که شرع قتل او را مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل سوم در اشتراک** اگر شریک شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمان را و لی مقتول را رسد که همه را بکشد بعد از آنکه زیادتی دیت هر یک از جنایت او در باو کند مثلا اگر سه کس یکی را کشته باشند هر یک ثلثی جنایت کرده اند چون هر سه را کشند باید که پیش از کشتن بهر یک چهار دانک دیت کامله رد نماید که دیت کامل میراث ورثهٔ هر سه و اگر بعضی را بکشند از آنکسان را که نه کشته و کشند قدر جنایت خود را بورثهٔ آنکه کشته اند مثلا اگر از سه قاتل یکی را بکشند از دو کس یک چهار دانل دیت بورثه او رد کنند و بر ولی مقتول نیست اگر دو کس را بکشند از یکی نه از اثلث دیت بورثهٔ اند و کس دو ولی مقتول بورثهٔ آن یک را دیه کامله رد کنند و همین حکم دارد جنایت اطراف اگر دو زن مردی را بکشند هر دو را بکشند رد دیت نیست و اگر دو زن بیشتر با هم را نوازکشت بعد از آنکه زیادتی را بورثهٔ ایشان رد کنند و ولی مقتول را رسد که بعضی از زنان را بکشد و باقی را نکشد و باقی را خذ نصف دیت خود را رد کنند و اگر شریک شود مردی و زنی در قتل مردی و لی مقتول را رسد که هر دو را بکشد بعد از آنکه زیادتی دیت بورثهٔ مرد کنند و او را هست که قتل مرد کند تنها و زن دیت خود را بورثهٔ آن مرد رد کند و او را هست که قتل زن کند و او را خذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریک شود مردی و عبدی در قتل حری و لی مقتول را هست که هر دو را بکشد بعد از آنکه نصف دیت رد کند بورثهٔ حر و بعد از آنکه آنچه قیمت عبد که زیاده است بر دیت جنایت او بمولی عبد دهند چون از دیت جنایت نکاهند اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف دیت را رد کند بورثهٔ آن حر و یا بجنس عبد را تسلیم ورثهٔ حر کند تا بنده بماند و اگر قیمت این عبد از نصف دیت متجاوز باشد از زیادتی از آن مولی عبد است و اگر قتل عبد کند حر مر مولی عبد را چه از نصف دیت زیاده است اگر در قیمت عبد زیادتی از نصف دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن چیزی زیاده ماند از زیادتی قیمت عبد نزد او باولیا مقتول بدهند و اگر شریک شود عبدی و زنی در قتل حری و لی مقتول را قتل هر دو جایز است و اگر از قیمت عبد زیادتی بر دیت جنایت او باشد ولی رد کند مولی عبد از زیادتی آچه از زیادتی تجاوز نکند و او را هست که تنها زن را بکشد و عبد را استرقاق کند اگر قیمت او بقدر دیت جنایت اوست یا کمتر و اگر زیاده باشد از زیادتی از آن مولی عبد است و اگر عبد را کشد و قیمت او بقدر دیت یا کمتر است و لی مقتول را نصف دیت هست از زن نستاند اگر قیمت او زیاده است از نصف دیت ان زیادتی را از نصف دیت که از زن را خواهد شد بمولی عبد دهند و اگر چیزی زیاد ماند از آن ورثهٔ مقتول او راست **فصل چهارم در سیاق چیزیست** که قتل را ثابت کند و آنسه چیز است اول اقرار دوم گواهی عادلان سوم اقرار خود قاتل اگر اقرار باشد اگر اقرار بقتل

کسی که عمد کشته است او یکی دیگر را اقرار کند که عمر کشته است نه او اول و اول را اقرار خود رجوع کند در اینصورت قصاص ساقط میشود و دیت ثابت بتست در بیت المال و اگر یکی اقرار کند که بعمد کشته است و دیگری اقرار کند که بخطا کشته است و لی مقتول را هست که تصدیق نماید هر کدام را که خواهد و باید دیگری را رد دو قسامه بینه است قتل عمد که موجب قصاص است بدو مرد عادل ثابت میشود اما انچه موجب دیت است مثل شبه عمد یا خطا یا جراحات اطراف که موجب مال است یک گواه عادل و سوگند یا یک عادل و دو زن عادله ثابت میگردد سوم قسامه است و ثابت میشود قسامه با لوث و بی لوث قسامه نیست مراد از لوث علامتی است که بان غالب شود ظن بصدق مدعی قتل مثل انکه یک گواه عدل گواهی دهد یا شخصی که سلاح خون آلود بر سر کشته دیدند و یا انکه کشته یابند در خانهٔ کسی یا در محلهٔ جدا از شهر که غیر اهل محله انجا آمد شد نکند یا انکه مهمان نزد عجمی بود کشته یافتند لوث است چون مظنهٔ عداوت در همه جا باشد و اگر در میان دو دیه کشته یابند لوث نسبت با قرب ان دیه و اگر هر دو دیه مساویان مرده بر آن باشد هر دو دیه مساویند و لوث ثابت نشود لوث بینات یک فاسق و نابالغ و کافر و اگر جماعتی از فساق یا زنان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق ایشان و انکه ایشان با هم اتفاق در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار یا از کودکان خبر دهند لوث نمیشود مگر انکه بحد تواتر که موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته در صحرا یا لشکرگاه و یا در بازار یا در راه یا در مجامع عظیمی و یا بر قنطره جسر که در انجا باز دحام تردد میکنند یافتند لوث نیست بلکه دیت بر بیت المال است و قول مقتول که در حین حیوة گوید مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث شد دعوی و اثبات قتل او مثل سایر دعاوی است و اما چون لوث شد و لی مقتول را رسد که اثبات دعوی کند بان لوث بانکه او یا قومش بنجا سوگند خورند اگر مدعی را قوم مشابه یا انکه امتناع آنها بمنزله نکول باشد و اگر سوگند نخورند مدعی را سوگند دهد بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل با قومش بنجا سوگند خورند و اگر منکر را قوم نباشد و مکرر کند بنجا سوگند او را سوگند نخورد الزام کنند بثبوت دعوی و چون مدعی قسامه سوگند خورد ثابت میشود قتل و اگر بعمد بوده است واجب میشود قصاص و اگر شبیه عمد یا بخطا بوده دیت لازم میشود و عمد قسامه سوگند نخورد و رخطا و عمد خطا مثل عمد است در وشمار اعضا که بموجب دیت ثابت میشود لیکن اگر در اعضا دیت نفس است مثل بینی و ذکر و انجا قسامه مثل نفس بنجا هیزاست و اگر از نفس کمتر است بنسبت انجا که کنند سوگند را در قسامه تغلیظ کنند حاکم بر زمان و مکان و قوم و بر مبنی **فصل پنجم در کیفیت قصاص** است قتل عمد موجب قصاص است مگر انکه صلح بر دیت کنند و قصاص جائز نیست مگر بشمشیر که گردنش بزند اگر چه قاتل مقتول را بانواع عذاب کشته باشد و اهل قصاص را نرسد که قصاص را نمیکشند مثلا شخصی کسی را قطع کند انکس هم بموجب شرع دست شخص را قطع کند و بی تقصیر او نیز اگر دست او بمرد انکس که تقصیر نکرده ضمان نفس آن شخصی که بنزد او مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند موقوف است قصاص خواستن آن انکه همه جمع شوند و اگر بعضی از

٦٣٩ قصاص در نفس و دیت و قسامه و کیفیت آن

انجماعت طلبند و قاتل بدهد و قاتل انجماعت را سد قصاص کردن بعد از انکه رد کنند بر ورثهٔ قاتل نصیب انکس را که دیت از قاتل گرفته است او همین حکم دارد اگر بعضی از انجماعت نصیب خود را عفو کنند و ببخشند باقی انجماعت را قصاص کردن سد بعد از انکه نصیب بخشنده‌ها بقاتل دهند از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص او دیت از ترکهٔ او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص قطع کرده بودند یا انکه دست مقطوع خود را از جنایت کننده اخذ کرده بود و مقتول را بود و یا انکه دیت بدهد خود ستده قصاص قاتل کنند بی رد دیت **قاعده** ثابت می‌شود قصاص در اطراف و جراحات از برای هر کس که ثابت می‌شود او را قصاص در نفس و از برای مرد قصاص ساستاند از زن بی انکه رد کند اما از برای زن از مرد قصاص ساستاند با رد دیت چون از ثلث دیت تجاوز نکند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد **مسئله** شرط است در قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن جائز نیست اما عضو شل را بقصاص عضو صحیح جائز است مگر انکه اهل خبرت حکم کنند که قطع عضو شل سرایت بهلاک نفس میکند از زمان دیت قطع عضو واجب می‌شود نه قطع و در جراحات شاه و در ساعد طولا و عرضا معتبر است نه نزولا از برای که اعضا متفاوت است در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم انجراحت است مثل موضحه که بیان کرده خواهد شد و در هر چیز یکه تعزیر بنفس یا طرف نیست قصاص ثابت می‌شود و قصاص نیست در چیزیکه در آن تعزیر مقرر شده مثل مامومه و جائفه و کسر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد و معنی اینها در فصل دهم و از مسلمان برای ذمی قصاص نیست و از غلام از حر نیز نیست قطع بینی یکه قوت بویائی دارد برای انکه ندارد توانکرد و هم قصاص نیست توانکرد گوش صحیح شنوا برای گوش کر اما اذکر صحیح را برای اذکر عنین قطع جائز است اگر اعور را کسی چشمی چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح آن اعور بچشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی را بشکنند تا بکسال انتظار کشند اگر بیرون آمد دندان را ارش ستانند و اگر از نو بیرون نیامد قصاص است و اگر کسی از بینی کننده‌ها الیتها بحرمه مکه و مدینه و مشاهد مقدسه بردرد در خوردنی و نوشیدنی تنکی دهند تا که از انجا بیرون آید بعد از ان قصاص کنند اگر جنایت در ان جایها متبرکه نموده باشد هم در انجایها قصاص کنند برا که حرمت آنجا را نگه نداشته اگر اول قطع دست کسی کرد بعد از ان انکشتی یکی برای انکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند از برای انکشت اندیکی دیت دهد و اگر اول انکشت بریده بعد از ان قطع ید یکی کرد برای انکشت اول قصاص کنند بعد از ان بر صاحب ید دیت ان انکشت هم بر صاحب ید دهد **فصل ششم** در بیان دیت نفس است واجب دیت در قتل نفس اگر انقتل بخطا یا بشبیه عمد باشد و معنی شبیه عمد خطا انست که در اول کتاب قصاص بیان شده در قتل بعمد

قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر برضای هر دو طرف و دیت مرد آزاد مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوع ایاست صد شتر یا دویست گاو یا دو بست حله که هر حله دو جامه ازار بردیمنی و یا هزار دینار شرعی از طلا و یکدینار شرعی یک مثقال شرعی و یا ده هزار درهم نقره و یا هزار گوسفند و قاتل که مجانیست مخیر است در دادن هریک ازین شش اصل و دیت شبیه عمد هم مثل دیت عمد است و دیت هر دو دیت بر ماقاتل است و دیت عمد را در یکسال باید داد و دیت شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقلهٔ قاتل است در قتل مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد هر سه دیت در قتل برابر است و اختلافی که در قتل در شهر حرام و ماه حرام و صفات ساستاند اگر قتل در شهر الله الحرام و اقع شده باشد ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و یا در حرم مکه که مکه آویا در حرم رسول الله که مدینه است و یا در مشهد یکی از ائمه علیهم السلام و اقع شود ان دیت مغلظه است یعنی یکدیت کامله ثلث دیت واجب میگردد تغلیظ در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است از ان شش نوع که بیان شد و دیت یکه بهود و نصاری و مجوس هشتصد درهم نقره است و دیت زن ذمیه چهارصد درهم است و دیت غلام قیمت اوست ما دام که از آزاد تجاوز نکند اگر تجاوز نماید بقدر دیت از دو هزار درهم زیاده نشود و دیت کنیز ک قیمت اوست بکر انکه تجاوز نکند از زن آزاد اگر تجاوز کند دیت زن آزاد کنند و دیت اعضا بنده نسبت قیمت اوست و هر عضوی که در آزاد موجب کمال دیت است در بنده نیز موجب کمال قیمت است مثلا اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را کمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را وقتی جائز است قیمت ستاند که غلام را بجنس بجاسپارد و یا انکه نگهدارد و هر چه از اعضای او کمال دیت است از کمال دیت غلام بحساب قیمت نسبت از اعتبار کنند و هر چه را آزاد تقدیر دیت نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت اوست و جنایت بنده تعلق برقبه او دارد نه بمولی او لیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بانکه ارش جنایتش بدهد **فصل هفتم** در بیان چیزیکه موجب دیت می‌تواند چیز بود اول مباشرت بانکه بی قصد و تلفی و جنایتی او را قصد شخصی مثل انکه طبیبی معالجهٔ بیماری کند بعلاج غلط او آن بیمار تلف شود یا در خواب بر کسی بیفتد انکس بتلف آید دین هر دو صورت دیت لازم می‌شود و در هر صورت اول از مال او و در صورت دوم از مال عاقله مثل انکه متاعی بر سر کرفت و شکست یا انکه بکسی افتاد که انکس را کشت یا نقصان طرفی از و کرد یا جراحتی و کرد ضمان متاع و جنایت انکس بکشد اگر از بالا بر کسی افتد انکس نمیرد ضمانی بر او نیست اگر دیکری او را بر انکس انداخت ضمانی بر انکس است که او را انداخته و اگر سه کس شریک شوند در فرود آوردن دیواری بر سر دیوار و اقعشود یکی از سه کس بمیرد بر اندود یکر چهار دانک دیت او واجب کردد و هر کس که در شب کسی را از بام او بیرون برد ضامن او ست تا انکه رجوع بامن کند چنانکه حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر علیه السلام انکه تا شب شود که خود مرده است او یا انکه بیکر او را کشته است او و قسیب ست مثل انکه شخصی چاهی در ملک دیکری کند و در انجا کسی افتد بمیرد یا انکه بیکار بی

کند یا انکه در راهی چیزی اندازد که موجب لغزیدن پای شود دین مه دیت واجب میشود چون کسی بتلف ایدبان و اگر دراهک خوکند موجب دیت نیست و اگر کسی بخانهٔ شخصی رود بادن او سگ انکس او را جراحت نماید ضمان بران شخص است و اگر دی ان شخص ضمان نیست و هر کس حیوان سوا سگ شود ضمان جنایت ان حیوان است از دست سران حیوان و چون بر هر کس افتد و تلفی واقع شود ضمان کشد و همچنین است اگر ان حیوان را ابزند و بان زدن حیوان چیزی تلف او مرد اگر دیگری زند ضمان بر اندیکر است و اگر دی کس سوا سگ شود ضمان برد و کس بر ابر است و اگر صاحب ان حیوان همراه است ضمان بر صاحب نه بر راکب و اگر راکب را اندازد مالک راست اگر بر مکان او بوده باشد و الا ضمان بر او نیست و اگر شتابی سبب هر دو جمع شوند ضمان بر ابر مثال است مثل انکه شخصی چاهی کنده باشد و دیکری یکی را در ان چاه اندازد ضمان بر انکس باشد که اندازنده است

فصل هشتم در دیت اعضا و جنایت بر موی و ریش چنانکه دیگر بر نیاید دیت کامله و اجب میکردد خواه کثیف باشد خواه خفیف خواه از ان پیر باشد خواه از ان جوان و اگر باد را بدارش او دیت است و در جنایت بر موی سر زن دیت او بیست اگر بیرون نیاید و اگر بیرون اید مهر المثل او ضمان کشد و در هر دو ابرو پانصد دینار شرعی طلا دیت واجب میشود و در جنایت بر مژه ارش است و هم در سایر موها بدان ارش است و در هر یک از دو چشم نصف دیت و هر یک از برک چشم ربع دیت است و اما در چشم صحیح بیچشمی دیت کامله است اگر خلقتی باشد و یا انکه از قبل خدای تعالی بیچشم او کور شده باشد و در چشم معیب اعور ثلث است و در زبینی دیت کامله است و در بینی هم دیت کامله است و اگر بینی را شکست و فاسد شد دیت کامله است و اگر راست شد بعیوصد دینار طلا دیت دهد و اگر شل کند چهار انک دیت بینی واجب میکردد و در ریشی که اجزای منخرین بینی نصف دیت است و در هر منخری از بینی نصف دیت است و جهه هر کوشی نصف دیت است و در بعضی از کوش بر اجزای ان حساب باید کرد و در نرمهٔ کوش ثلث دیت است و هم در سوراخ کردن کوش ثلث دیت است و در هر لبی نصف دیت است و در بعضی از ان بحساب مقسوط و در زبان صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است و اگر بعضی از زبان قطع کند از ابر حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد دیت بر ان حروف اگر چهارده حرف را نتواند گفت نصف دیت بدو دهد و اگر هفت حرف را باطل کرده باشد بیع دیت واجب میکردد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی از ان بحساب و اگر دعوی نماید که فلان کس قوت گویائی را مرا برده بقسامه مصدقست که ثابت کند و در تمامی دندانها دیت کامله است و از جملهٔ بیست و هشت دندان دو دندان مقدم است و در هر یک از ان پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده انها مؤخر است و در هر یک از ان بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداکانه ثلث دیت دندان اصلیه است و در سیاهی هر دندانی چهار انک دیت اند دندان است و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی چون بیفتد چهار انک از دندان و در مرد دندان کودکی که هنوز نیفتاده باشد ارش راست چون بجای ان دیگر بدمد و اگر دندان دوم یا بیرون امده

یاد شود و در دی یدرس جب
است و در ذکر دیت کامله است اذ کر پیر و جوان و کودک و خواجه سرای یک حکم دارد و در حشفه هم دیت کامله است و حشفه سر ذکر است تا انجا که بریده اند و در ذکر عنین ثلث دیت است و در خصیتین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در دیهٔ ادره ساختن هر دو خصیه چهارصد دینار شرعی دیتست و اگر نخشی بمرتبهٔ شد که پانها فراخ باید نهاد و فادر بر رفتن نباشد هشتصد دینار دیت واجب میکردد و در هر لبی از فرج زن نصف دیت زن است و در افضا از زن دیت اوست که پانصد دینار است و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و خائط گیکی کرده و بعضی پیش و پس زن و بعضی گفته اند که مخرج حیض و بول را یکی کردانیدن بود و چون زن بعد از بلوغ زن خود که نه سال است او را افضا کند دیت نیست و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت و مهر اوست و بر و حرام میشود و حرام ابدی و نامردن یکی از ایشان نفقهٔ ان زن واجب است بر دو اگر مرد اجنبی افضا کند با کراه مهر و دیت واجب میکردد و اگر بر ضای زن افضا کرده دیت تنها واجب میشود و اگر زنا با کراه افضا کرده بکر بود باشد ارش بکارت هم لازم میکردد و در پاها دیت در هر یک نصف دیتست و دیت انگشتها

دار المرور در قول
ثر مایت حضور پر نور حضرت متطاب حجة الاسلام قبلة الانام مروج احکام الشریعة المحمدیة ادام الله ایام افاضاته
گردد
۱۲۲۴
۱۲۴۱۴

پای مثل انگشتها دست و دیت هر ساق و رانی نصف دیت کامله اوست و در شکستن هر استخوان
پهلوئی که قریب بمخ است دیست بیست و پنج دینار شرعی دیتست و در هر استخوان پهلوئی که در پای و قرب هر دو
بازو هاست ده دینار شرعی دیتست و در شکستن بعضو فرض که استخوان مشتمل است بر حوالی بر کمال دیتست
چون قوت بگذاشتن و نگهداشتن غائط و سفل نداشته باشد هم در شکستن عجاگه میان بر و خصیه آنکه نه
بول و نه غائط را تواند نگاهداشتن و نگذاشتن دیت کامله اوست و در هر ترقوه یعنی جنبره گردن چون بشکند و
چنبرش کند عیب چهل دینار شرعی دیتست و هر کسی دو شیر زکی از یکدری یا نکشت بر دچنانکه منشأ او را
بانگشت پاره کند که بقوت نتواند نگهداشت دیت زن واجب میکردد و یا مهر المثل و هر کسی بر شکم شخصی
لگد زند و بکوبد تا انکه در زیر جائی خود حدث کند شکم انکس بکوبند بقصاص و یا انکه ثلث دیت دهد و حکومت
کرفتن موجه اوست در شکستن استخوان از عضوی پنج یک دیت ان عضو است اگر اصلاح کردند عیب چهار
خمس دیت شکستن ان استخوانست و دیت بر موضحه کردن ان استخوان ربع دیت شکستن انست و در کوفتن
ان ثلث دیت عضو است اگر خوش شد عیب چهار خمس دیت کوفتن انست و در جدا کردن ان استخوان از
عضو بمرتبه که معطل شود انعضو ثلث دیت انعضو است اگر خوش شود عیب چهار خمس دیت جدا کردن
ان استخوانست **فصل نهم** در بیان دیت منافع چون ابطال کنند در بردن عقل دیت کامله اوست و در نقصر
عقل ارش بحسب چه حاکم صلاح بیند اگر عقل زایل کرد دیت واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنوائی یک کوش
نصف دیت کامله اوست چنانچه در ابطال سمع هر دو کوش دیت کامله است اگر نقصان کند سمع یک کوش را یا
باشد بکوش دیکر یا خذیت کند بحسب تفاوتی که در میان هر دو مسافت است از مسافت سمع با نقص و سمع
صحیح کامل و اگر سمع هر دو کوش را نقصان کند بر سمع کسی که در سرای با شاهان حساب دیت ستانند و اگر هر دو کوش را
قطع کند و سمع هر دو بر طرف سازد دیت کامله واجب میکردد و در ابطال و هم شنوائی هر چشمی نصف دیت کامله است
و در نقصان و یا شنوائی یک چشم دیت واجب شود بحسب تفاوت میان چشم روشن یکدر در قرب و بعد مسافت
نسبت بهر چشم و اگر هر دو چشم را نقصان شده باشد یا قیاس بر چشمهای بینا کنند که در سن مساوی باشند و اگر
در بعضی تها اختلاف شود رفع نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بویائی دیت کامله اوست و اگر بینی را بر
دو قوت بویائی هم بردد دو دیت واجب شود و در نقص بویائی ارش لازم میکردد و در ابطال قوت ذوق
و چشیدن دیت کامله اوست و در نقصان ان ارش و در ابطال قوت انزال در حالت جماع دیت کامله اوست و در جنایت
سلس البول دیت کامله اوست و در ابطال صوت دیت کامله اوست **فصل دهم** در بیان اجراحت شجاج جراحتی
میکویند که در سر باشد و روی و ان بر هشت قسم است حارصه دامیه متلاحمه سمحاق موضحه هاشمه منقله

۶۵۷ بلکه ارش ثابت است و لکن بعید نیست در وجوب دیه اکر بحکم کامل شبیه زایل نشده باشد و عود این نسبه جدیده محل تأمل است منه

مأمومه اما حارصه انست که قطع کند پوست را دیت ان یکشتر اوست و دامیه انست که قطع پوست کند و
اندکی کوشت بردیت ان دو شتر است و اما متلاحمه انست که در کوشت بیشتر رفته دیت ان سه شتر
بود اما سمحاق انست که در کوشت میرود چندانکه میرسد بپرده که بر استخوانست دیت ان چهار شتر است
و اما موضحه انست که منکشف میسازد سفیدی استخوان را دیت ان پنج شتر است و اما هاشمه انست که
میشکند استخوان را دیت ان ده شتر است و اما منقله انست که نقل استخوان کند دیت ان پانزده شتر است
و اما مأمومه انست که میرسد بام دماغ و ام دماغ پوستی را میکویند که جامع دماغست مانند خریطه دیت ان
ثلث دیت کامله است چنانچه دیت جائفه و انزانست که میرسد بجوف از هر جهتی که باشد نیز ثلث دیه است و اما
دیت ناوه در اندرون بینی ثلث دیت کامله است و اگر خوش شود دیت ان خمس دیت کامله است و اگر نفوذ کند در
یکی از سوراخ بینی تا به پرده اندرون بینی رسد دیت ان عشر دیت کامله است و اما در شکافتن لبها چنانکه
دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود و اگر خوش شود خمس دیت لازمست و در هر لبی نصفی و اما چون
نفوذ کند و چیزی از اطراف و اعضا دیت ان صد دینار شرعی است و اما دیت سر حرح کردن و بیطبانچه یکدینار
و نصف دینار دیت است و در سبز کردن سه دینار است و در سیاه کردن شش دینار و اگر این سه صفت در تغییر
بدن باشد بنصف دیت انچه در رویست واجب میکردد و دیت شجاج سر و روی بر ابر است اما اکر در بدن
باشد دیت ان بحسب نسبت انعضو است که جراحت در ان واقعست از دیت سر مثلا در حارصه دست پنجدینار
چنانکه در سر ده دینار بود زیرا که دیت یکدست نصف دیت سر است و در هر عضوی بر این قیاس بدان انکه قصاص
در هاشمه و منقله و مأمومه و جائفه نیست زیرا که در انها تفاوت مقدار است اما اورا هست که در موضحه
قصاص کند و بستاند دیت فی یاد تی را و نمیرسد او را که قصاص کند در موضحه بسمحاق و کبیر و زائد ران زیرا که
قصاص بجنایت ممکن است اکر هر دو اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در قصاص اکر کمتر از ثلث
دیت باشد و چون جنایت بثلث دیت رسد از مان دیت زن نصف دیت مرد میشود **قاعده** هر چیز که مرد را تمام
دیت مقرر است نزد ران تمام دیت مقرر است و چیزیست دنی و اما از غلام بقیمت او مقرر است و انچه از مرد
در ارش دیت معین هست مثل نصف دیت زنان بر ان نسبت مقرر است از نصف دیت خود و می را نسبت بدیت
خود غلام و کنیز ک را نسبت بقیمت ایشان و اکر مقدر و معین نباشد در ارش و حکومت مقرر است
و معنی ارش و حکومت در ازاد انست که او را بنده فرض کنند که اکر صحیح می بود و این جنایت نمیداشت
مثلا بده دینار می ارزید با این جنایت نه دینار می ارزد پس واجب شد در جنایت عشر دیت حر و بنده اصل و
مدار در ارش چنانکه حر اصل آدمیست مقدر و معین دیت و اکر مجروح بنده باشد و جراحت او در عضوی

۶۵۶ در صورتی که اکر باشد و دیه اصل انعضو کمتر از نصف دیه باشد و در صورتی که از نصف کمتر نباشد و تا در نصف دیه باشد در کمی از اعضای منفرده یا در عضوی که از اصل دیه کمتر باشد کمتر از نصف دیه باشد منه

۶۵۹ یعنی چنانست در هاشمه و منقله و موضحه بقسامه قاص کند و از برای او دیه بکیرد منه

مقدر و معین نباشد ضمان قیمت او را جنایت کننده بدهد و اما مولی او وارث کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند و
یا دیه ستاند اما عفو نکند **فصل یازدهم در بیان دیات جنین است** اگر نطفه از شکم مادر
اندازد دیت آن بیست دینار است و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که
گوشت پاره ایست شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون خلقت او
تمام شود و هنوز روح در او نفرخته باشد دیت او صد دینار است مذکر و مؤنث برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت
پدر او است و دیت جنین مملوک عشر دیت مادر او است که مملوک باشد مذکر و مؤنث برابر است و اگر در
ان بچه روح دمیده باشد دیت کامله واجب میشود و در هر مذکر و مؤنث بنصف او و اگر زن حامله را
کشند و بچه در شکم او بمیرد دیت آن نزاید هند و هم دیت آن جنین را و اگر معلوم نباشد که مذکر
است یا مؤنث نصف دیت مذکر و نصف دیت مؤنث دهند بر اجنبی و اگر زن خود قصد کرد و بچهٔ خود را
از شکم انداخت بر زنست دیت آن بچه که بوارثان او دهد و او را از نصیب نیست و اگر در رحم
زن خود در وقت انزال آب بیرون بیخت بر هست که ده دینار بر اضایع کردن نطفه بزن دهد اگر او را
باو میراث میبرد دیت جنین را هر کس که وارث مال است اقرب فالاقرب و دیت جراحات و اعضای او به
نسبت دیت اوست و اگر حاملی را زد و جنین انداخت زنده بعد از ان مرد بان انداختن قصاص جائز است
اگر عمدا باشد و اگر عمد نباشد دیت واجب میشود و در قطع سر میت هر مسلم صد دینار شرعیست و در قطع
جوارح و اعضا او بحساب دیت او و همچنین در جراحات و شجاج او نسبت بدیت او و این دیت را در وجوه بر وجوه خیرات
صرف باید کرد **فصل دوازدهم در بیان جنایتی که بر حیوانات واقع است** هر کس حیوانی را کول اللحم بتلف
آورد بتذکیه بر وجه ستد کیه معنی ارش آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه
مرده است بدهد اگر بتذکیه بتلف آورده باشد و هست که قیمت و ارزانی تلف بصاحب ان دهد و در قطع جوارح
ان حیوان یا در شکستن اعضای او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است و اگر ان حیوان را کول اللحم نباشد اگر
قابل تذکیه است و تذکیه کشته ارش لازم است و نیز ارش است چون قطع اعضای ان حیوان کند و ان زنده باشد و
نمیرد و اگر تذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد اگر قابل تذکیه نباشد قیمت واجب میشود مانند سگ
صید که قیمتش چهل درهم است و سگ کوسفند و خانه بیست درهم است و کلب زراعت قیمتش یک قفیز کندم است و قیمت
جنین حیوان عشر قیمت ان حیوان واجب میکرد **فصل سیزدهم در بیان عاقله** پیشتر معلوم شد
که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبهٔ قاتل معتق او و وضامن جریره و امام است بترتیب که گفته شد
اما عصبهٔ قاتل کسانی اند که نزدیک اند او بسبب پدر و مادر یا بسبب پدر نه بسبب مادر مثل برادران و

۶۶۰ معلوم نیست بولد گر شود ده دینار بدهد ۶۶۱ اگر قیمت بیضه بیش باشد بقدر تفاوت بدهد و فاء ان نباشد بقدر دیت جنین بدهد و فاء ان نباشد بقدر دیت ام بدهد ۶۶۲ بلکه قیمت ام ۶۶۳ بلکه بقدر تفاوت قیمت ۶۶۴ مشکل است و بعید نیست وجوب قیمت ان الجام ۶۶۵ وهم جنین ذ سک خانه ۶۶۶ اگر زیاده بماند از ضامن جریره

اعمام او و اولاد ایشان و اباو او و اولاد قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخله عصبه و
عاقله نیستند و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل بعمد دیت نمیدهد و هم بنده را عاقله
نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته او یا انکه بصلح دیت
مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایت کرد یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست
و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و عاقلهٔ ذمی امام است اگر مال نداشته باشد بیت المال که جزیه میدهد
و قسمت کنند دیت را بر اقرب فالاقرب تا دام که قسمت بر نزدیکان کنجد بر دورترین نیفتد از نزدیک قسمت بر عاقله
برای امام او یا کسیکه امام او را جهة این مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت هند رجوع بر جانی
نکنند و اگر از عاقلهٔ عصبه چیزی زیاده بماند از موالی و معتقان ستانند و از موالی موالی و اگر از همه عاقله زیاده بماند
بر امام است این زیادتی و اگر عاقله از دیت زیاده باشند بحصهٔ ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص
بحاضر نکنند بلکه غایب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد از بیت المال
هم چیزی نباشد دیت از مال جانی است و اگر جانی را هم مال نباشد از امام ستانند و از فقیر چیزی نستانند **فصل**
چهاردهم در کفارات قتل است اگر قتل عمد باشد کفارت واجب میکرد و ان عتق رقبه است
و شصت کس را نیز طعام دادن دو وعده و روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بترتیب بود که او عتق
بنده است اگر میتر شود و اگر میتر نشود روزهٔ دو ماه است اگر میتر نکرد اطعام شصت مسکین
است و در شبه عمد بدین دستور مرتب است اما کفارت ان زمان واجب میشود که مسلمان را
بکشد و یا کسی را که بحکم مسلمان باشد از اطفال اگر چه بچهٔ شکم باشد و انچه روح در و
دمیده بود همین حکم دارد بعد از انکه خلقت او و بقتل ذمی و سایر اصناف کفار
کفارت نیست و اگر جماعتی در قتل شریک باشند بر هر یک کفارت
کامله واجب میکرد در بر کودک و دیوانه و کشندهٔ نفس خود
واجب نمیکرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی تاریخ احدی عشر شهر شوال
سنه تسعة و
ثلاثین و
الف

در حلیة المتقین بعد از ذکر وصیتی که برای شخص نزد وفات سزاوارست

مذکورست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیر المؤمنین فرمود که این وصیت را تو یاد گیر و بیاد
اهلبیت خود و شیعیان خود بده چنانچه جبرئیل تعلیم من نمود و اگر صحیفه خود را پیشتر درست نکرده باشد جمعی
از مومنان را حاضر کند بر اعتقادات خود ایشان را گواه بگیرد باین نحو که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ
وَاَنَّ النَّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَاَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ پس نویسد بیاض کاغذ
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ شَهِدَ الشُّهُودُ الْمُسَمَّوْنَ فِی هٰذَا الْکِتَابِ اَنَّ اَخَاهُمْ فِی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فلان بن فلان
و نام خود و پدر خود بنویسد اَشْهَدَهُمْ وَاسْتَوْدَعَهُمْ وَاَقَرَّ عِنْدَهُمْ اَنَّهُ یَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا
شَرِیكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّهُ مُقِرٌّ بِجَمِیعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالرُّسُلِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَاَنَّ عَلِیًّا
وَلِیُّ اللهِ وَاِمَامُهُ وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ اَئِمَّتُهُ وَاَنَّ اَوَّلَهُمُ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِیُّ بْنُ مُوسَی وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَعَلِیُّ بْنُ
مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ وَالْقَائِمُ الْحُجَّةُ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ
آتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَاَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ وَاَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ رَسُولُهُ جَاءَ
بِالْحَقِّ وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ وَالْخَلِیفَةُ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللهِ وَمُسْتَخْلَفُهُ فِی اُمَّتِهِ مُؤَدِّیًا لِاَمْرِ
رَبِّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَاَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ وَابْنَیْهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ اِبْنَا رَسُولِ اللهِ وَسِبْطَاهُ
اِمَامَا الْهُدٰی وَقَائِدَا الرَّحْمَةِ وَاَنَّ عَلِیًّا وَمُحَمَّدًا وَجَعْفَرًا وَمُوسٰی وَعَلِیًّا وَمُحَمَّدًا وَعَلِیًّا
وَحَسَنًا وَالْحُجَّةَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اَئِمَّةٌ وَقَادَةٌ وَدُعَاةٌ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحُجَّةٌ عَلٰی عِبَادِهِ پس بگوید
بگواهان که نامشان در ان صحیفه نوشته خواهد شد یا فلان یا فلان یا فلان و نامشان را
بگوید اَثْبِتُوا عَلٰی هٰذِهِ الشَّهَادَةِ عِنْدَکُمْ حَتّٰی تَلْقَوْنِی بِهَا عِنْدَ الْحَوْضِ پس گواهان باو بگویند
یا فلان نَسْتَوْدِعُكَ اللهَ وَالشَّهَادَةُ وَالْاِقْرَارُ وَالْاِخَاءُ مَوْعُودَةٌ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ وَنَقْرَاُ عَلَیْكَ السَّلَامَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ پس صحیفه را به پیچند
و مهر کنند بمهر آن شخص خود و بمهر گواهان و از جانب راست
میت با جریده
بگذارند
تمت

ازین کتابهای تازه چاپ که اسامی آنها در ذیل نگاشته میشود هم از مطبوعات
ایران و مصر و اسلامبول و بیروت و هندوستان هرکس طالب باشد در بمبئی
محله چپور گلی از کتابخانه مبارکه جناب نتیجة العلما آقای حاجی شیخ علی
المحلاتی طلب نماید که بذریعه پست ارسال خواهد شد و هرگاه خواسته
باشند که اطلاع کامل حاصل کنند فهرست بزرگ کتابخانه را طلب کنند
المشتهر شیخ محمد مهدی المحلاتی نجل الجلیل الحاج شیخ علی المحلاتی الحایری

کتب العربیة

الصحیفة العلویه و التحفه المرتضویه
جامع الادعیه و الزیارات
التحفة المرتضویه فی الادعیة و الزیارات الخاصه
تبصرة المتعلمین فی احکام الدین للعلامة الحلی
معرفة اخبار الرجال للشیخ ابو عمر الکشی
فهرست اسماء مصنفی الشیعه المشهور برجال النجاشی
المجتنی من الادعیه المجتبی للسید بن طاوس
درر اللئالی تخمیس قصیده الازریه
غرفة المعجزات فی فضائل امیر المؤمنین
عمدة الطالب فی انساب ال ابی طالب
منار الهدی فی اثبات امامه ائمه الاثناعشر
من کتب العامه
مناقب ال ابی طالب لابن شهراشوب مازندرانی
شرح تجرید المسمی بکشف المراد للعلامة الحلی
دیوان سید حید رحلاوی
ینابیع المودة فی مودة ذی القربی للشیخ سلیمان الحنفی

کتب الفارسیه

ناسخ التواریخ شرح حالات حضرت سید الشهداء
معراج المحبه در مراثی تمام شهداء کربلا
مجالس المواعظ و البکا از مرحوم حاجی شیخ جعفر شوشتری
ملخص گوهر مراد مسمی بسرمایه ایمان
جواهر الزواهر در مراثی و مناقب
رساله وسیلة النجاة فاضل شرابیانی
سراج المنیر در اخلاق
جامع عباس فتاوی آقای حیدر دام ظله
بدر مشعشع در نسب سادات موسی المبرقع
اسرار قاسمی در طلسمات و جفر
سرخاب در رمل منسوب بحضرت دانیال
اسرار الشهاده در حاشیه مراثی وصال شیرازی
تاریخ بلوای عام هندوستان
حل المشکلات در ادعیه و طلسمات و جفر
مناسک حج
کلیات خلاق المعانی از کمال الدین اسمعیل اصفهانی

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
قسمی ۱۳۲۲ هجری شمسی

بسم الله وبالله وفی سبیل الله وصلی الله علی خیر خلقه رسول الله وعلی اله ال الله
ولعنة الله علی اعدائهم اعد الله برصاحبان بصیرت واربابان دانش وجزت مخفی
ومحجوب مبادکه کتاب مستطاب رساله فقه منسوب بعلامه مجلسی
طاب الله ثراه ومحشی بفتوای حضرت مستطاب بندگان عیوق شان اسلامیان
پناهی کنز الراجین وکهف المحتاجین طغرای منشور فقاهت ورياست وسر لوح
کتاب کیاست وسیاست مجمع البحرین سیادت وسعادت ومشرق الشمسین
افاضت وافادت خاتمة الزعماء قادمة الرؤساء غوث الملة عماد الشریعه رکن
الشیعه ایة الله العالمین وارث علوم الانبیاء والمرسلین سید الفقهاء والمحققین
حجة الاسلام والمسلمین السید محمد کاظم الطباطبائی مد الله تعالی ظلاله
علی رؤس المسلمین چونکه ازحیث جامعیت مسائل واحکام برسائل کتب فقه
مروجه مزیت تمام داشت وانتشاری که مؤمنین ازفیوضات ان منتفع بشوند نداشت
لهذا جناب مستطاب عمدة العلماء العظام مروج شریعة خیر الانام اقای سید محمد
صاحب کشمیری ولد العالم الربانی والفقیه الاثانی السید مهدی النجفی الکشمیری
طاب الله ثراه همت عالی نهمت برانطباع وانتشاراین رساله شریفه کن اشته
امر کردم ابطبع وانتشارش این احقرهم امتثال الامره العالی اجابت کردم
امید چنانست که منظور نظر کیمیا اثر معظم الیه واقع بشود وانا العبد الفقیر
الی الله الغنی الوفی الملی الشیخ محمد مهدی المحلاتی نجل الجلیل جناب نتیجة
العلماء الحاج شیخ علی المحلاتی الحایری امید از مطالعه کنندگان
که بانی وساعی را در دعای خیر فراموش نفرمایند

درماه ذیحجة الحرام سنه ۱۳۲۱ هجری در بمبئی در مطبع کلن ازحسن ضیاء بخش
جهانیان گردید

کند یا انکه در راهی چیزی اندازد که موجب لغزیدن پای شود در این هر دو دیت واجب میشود و چون کسی بتلف ایدبان و اگر در ملک خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بخانهٔ شخصی در باز کند و سگ انکس را جراحت نماید ضمان بر ان شخص است و اگر سگ آن شخص باشد ضمان نیست هر کس بر حیوانی سوار باشد یا شود ضمان جنایت آن حیوان است ایستاده است و سر ان حیوان و چون بر هر کس افتد و تلفی و اقعشود ضمان کشد و همچنین است اگر انحیوان را بزند و بان زدن حیوان چیزی بتلف او مرد اگر دیگری زند ضمان بر اندیکر است و اگر دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس بر ابر است اگر صاحب ان حیوان همراه است ضمان بر صاحب نه بر راکب و گر راکب را اند ضمان بر است اگر بر ضمان او بوده باشد والا ضمان بر وی نیست و اگر ضمان بر سبب هر دو جمع شوند ضمان بر مباشر است مثل انکه شخصی چاهی کند باو شخص دیگری یکی را در ان چاه اندازد ضمان بر انکس باشد که انداخته

فصل هشتم در دیات اعضا و جنایت بر موی سر و ریش چنانکه دیگر بر نیاید دیت کامله واجب میگردد خواه کثیف باشد خواه خفیف خواه از ان پیر باشد خواه از ان جوان و اگر باد را بدارش موی سر زایل کند و در جنایت بر موی سر زن دو ثلث اگر بیرون نیاید دو ثلث دیت واجب میشود و اگر بر موی سر مرد و ابرو و پانصد دینار شرعی طلا دیت واجب میشود و هم در سایر موهای بدن ارش است و در هر یک از دو چشم نصف دیت و هر یک از یک چشم ربع دیت است و اما در چشم صحیح یکشمی دیت کامله است اگر خلقتی باشد و یا انکه از قبل خدای تعالی یکچشم او کور شده باشد و در چشم معیب اعور ثلث است و در بینی دیت کامله است و اگر بینی را شکست و فاسد شد دیت کامله است و اگر راست شد بحیوصد دینار طلا دیت دهد و اگر شل کند چهار یک دیت واجب میگردد و در بینی که جز نرمهٔ او منخرین نباشد نصف دیت است و در هر منخری از بینی نصف دیت است و جهة هر کوشی نصف دیت است و در بعضی از کوش بر ابر آن حساب باید کرد و در نرمهٔ کوش ثلث دیت است و هم در سوراخ کردن کوش ثلث دیت است و در هر لبی نصف دیت است و در بعضی از ان بحساب مقسوط و در زبان صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است اگر بعضی از زبان قطع کند از بر حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد دیت بر ان حروف اگر چهارده حرف را نتواند گفت نصف دیت بدو دهد و اگر هفت حرف را باطل کرده باشد ربع دیت واجب میگردد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی از زبان حساب باید کرد و اگر دعوی نماید که فلان کس قوت گویائی مرا برده بقسامه مصدق است که ثابت کند و در ذکر مرد دیت کامله است و اگر جملهٔ بیست و هشت دندان دواده مقادیم و اوسط است و در هر یک از انها پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده انها موخر اکبر دیت هر یک از انها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداگانه ثلث دیت دندان اصلیه است و در سیاستان هر دندانی چهار یک دیت اندندان است و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی چون سفید چهار یک ارش دندان است و در دندان گوده کی که هنوز نیفتاده باشد ارش است چون بجای ان دیگر بروید و اگر دندان دوم را بیرون اورده

است حکم ان بیست و هشت دندان است که پیشتر نهاده شد و در شکستن کردن دیت کامله است چنانکه التفاتی نتواند کرد و یا انکه کردن را چنان ساخت که چیزی فرو برد متعدد شد دیت کامله است و اگر این جنایت زایل شود مستحب ارش است و در لحیین که دو استخوان است که بر ذقن ملاقی هم دیگر اند دیت کامله است اگر دندان جدا باشد مثل کودکان و کسیکه دندان ندارد و اگر با دندان باشد دو دیت واجب میگردد و در هر دستی نصف دیت کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است و در دست شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت زایدات دیت دست اصلیست و دیت هر انگشت عشر دیت کامله است مقسوم است دیت هر انگشتی بر سه انمله که سه بند است اقامل دیت انگشت ابهام بدو انمله منقسم است دیت انگشت زائد ثلث دیت انگشت اصلی است و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح و دیت شل ساختن هر انگشتی ثلثان دیت انگشت است و دیت هر ناخنی دو دینار شرعی طلا است اگر نروید و یا انکه سیاه روید و اگر سفید روید پنجدینار است و دیت شکستن پشت دیت کامله است و هم دیت کامله چون پشت را کج ساخت و یا چنان شد که بر نشستن قادر نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میگردد و اگر میان پشت را شکست چنانچه قوت و فتن و جماع کردن نماند دو دیت واجب میشود و در قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در هر پستان از زن نصف دیت است و دیت سر پستان هم حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت منقطع شد یا دشوار فرود می اید ارش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد دیت کامله است و بعضی گفته اند ثمن دیت است و در ذکر دیت کامله است اگر پیر و جوان و کودک و خواجه سرا یک حکم دارد و در حشفه هم دیت کامله است و حشفه سر ذکر است انجا که بریده اند و در ذکر عنین ثلث دیت است و در خصیتین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در دیهٔ اده ساختن هر دو خصیه چهارصد دینار شرعی دیتست و اگر نفخش بمرتبهٔ شد که پنهاور باید نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشتصد دینار دیت واجب میگردد و در هر لبی از فرج زن نصف دیت زن است و در افضا زن دیت اوست که پانصد دینار است و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و خائط اینکی گردد یعنی پیش و پس زن و بعضی گفته اند که مخرج حیض و بول را یکی گردانید بود و چون زوج بعد از بلوغ زن خود که ده سال است او را افضا کند دیت نیست و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت و مهر اوست و بر و حرام میشود و حرام ابدی و تا مردن یکی از ایشان نفقهٔ ان زن واجب است بر او و اگر مرد اجنبی افضا کند با کراه مهر و دیت واجب میگردد و اگر بر رضای زن افضا کرده دیت تنها واجب میشود و اگر زن با کراه افضا کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم لازم میگردد و در هر یک از دیات دیت نصف دیتست و دیت انگشتهای

۴۷۴۳۰۹